

خاطرات امیر مومنان (ع)

شعبان خان صنمی (صوری)

-فهرست-

- ✨ فهرست مطالب
- ✨ مقدمه چاپ دوم
- ✨ مقدمه چاپ اول
- ✨ فصل اول : همراه با پیامبر(ص)
- ✨ فصل دوم : از پیامبر(ص)
- ✨ فصل سوم : از همسر و فرزندان
- ✨ فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذکر فضایل من است (علی علیه السلام)
- ✨ فصل پنجم : بر بالین رسول خدا(ص)
- ✨ فصل ششم : اندوه دل
- ✨ فصل هفتم : از روزهای نبرد
- ✨ فصل هشتم : از دیگران

مقدمه چاپ دوم

مقدمه چاپ اول

خاطرات و مشاهدات

کتاب حاضر

ترجمه روایات

اسناد روایات

ظرف اعجاز

تقطیع

اعراب گذاری

استطراد

تذکر و تشکر

فصل اول : همراه با پیامبر(ص)

نخستین توصیه

درخت پرنده

راءى نهایی

شب حادثه

آزار قریش

آخرین هشدار

ماءموریت شبانه

بر دوش پیامبر

پذیرایی

افسوس شیطان

دعای مستجاب

املاى سوره مائده

دعای شگفت

میزبان فرشتگان
بر قلّه حراء
مهمان علی
رھایی آھو
پوشش کامل
پاداش بزرگ
نفرین
بیماری امام حسن
اجر رنج
طیب ولادت
طلب آمرزش
امیرمؤ منان همراز خدا
گریه نابھنگام
ماءموریت خالد بن ولید
برترین موجود
اجازہ
بر بالین پیامبر
پرچم ہدایت
عیادت
محتضر و قبلہ
مرغ بریان
فتنہ کور
راز دانی رسول اکرم (ص)
اجیر
استغاثہ طلبکار
تصحیح دعا
آخرین توصیه
در یمن
سفارش
پیامبر آشنا
ماءموریت خاخ
تاءثیر نماز
چشمہ جاری
کفارہ گناہ
شفا
نجات
غذای آمادہ
بہتر از خدمتگزار
فرصت طلایی
پایان شوم
ابراھیم فرزند رسول خدا(ص)
با راستگویان
آیہ تطہیر
کلام جبرئیل
مقام سلمان
بہترین نیکیھا
گستاخی
محبوب خدا

رحمت الهی
سوگند بیهوده
غفلت
اشك مهر
دست با برکت
فصل دوم : از پیامبر(ص)

سیمای محمد
تقسیم وقت
اسوه قرآن
سخیترین مردم
در معاشرتها
از خورد و خوراك او
از زهد او
از عبادت او
خوراك مسموم
شفاعت كبری
مرگ نجاشی
زندانی

فصل سوم : از همسر و فرزندان

خواستگاری
آغاز
كابین
جهاز مختصر
جشن عروسی
عطر ویژه
ولیمه
میهمانی
زفاف
دعا
نخستین دیدار
سفارش
فاطمه
راندن سائل
پرسش پاسخ
خدیجه

حسن و حسین
جای خالی پدر
خدا گواه است
اندوه پیوسته

فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذكر فضائل من است (علی علیه السلام)

تسبیح فرشتگان

فصل پنجم : بر بالین رسول خدا(ص)

نفرین ابدی
وصیت
رفتار دوگانه
در واپسین لحظات
جبرئیل در عیادت پیامبر(ص)
سنت دیرینه

شاهدان وصیت
وصیت کتبی
تقسیم حنوط
در حضور فرشتگان
هتک حرمت
آخرین کلمات
وفات

این من بودم
تحویل اسرار
خضر نبی (ع)
تسلیت
عرب ناشناس
اشک بی پایان
در رثای او

فصل ششم : اندوه دل

اندوه دل
روزهای سیاه
شتاب مردم
سپاه اسامه
افسوس
پیشوای قریش
حفظ اسلام
رئیس تیره خزرج
برخلاف انتظار
وحدت رویه
نفر ششم!
کینه قریش
گمراهی
بانگ شبانه

مستحق نکوهش

ندامت

پیشنهاد

شورش

بدعتها

طلحه و زبیر

کشتار در بصره

کاتب عایشه

فصل هفتم : از روزهای نبرد

در جهت هدف

فداکاری

جنگ بدر

نبرد خیبر

قائل مرحب

فاتح خیبر

قهرمان نامی عرب

انتخاب

نبرد خیبر

فاتح خیبر

دوستی خدا و رسول (ص)

قاتل مرحب

خاک زیر پا

آن روزها و این روزها!

معجزه نبوی

معجزه ای دیگر

شتر آزاد

آزمون

جوشش آب

جنگ جمل

پیمان شکنان

تحمیل نبرد

قاسطین

پیشنهاد

آخرین تلاش

خوارچ نهروان

پیشگویی پیامبر

فصل هشتم : از دیگران

نمونه های زهد

ملاقات دوست

آمادگی

پیشنهاد شگفت

عقل

به یاد دوست

پاران پیامبر

عقیل

- ۱ -

مقدمه چاپ دوم

کتاب حاضر که اینک با ساختار جدید و تغییر و تصرف در صفحه بندی و مراعات آرایه های فنی به چاپ دوم سپرده می شود، بی شك گامی پیش نهاده و برخی نواقص احتمالی و کاستیهای چاپ اول را بر طرف کرده است.

البته تشخیص این نواقص چنان نبود که پس از چاپ کشف گردد بلکه پیشتر هم مد نظر بوده است ، اما به دلایلی عملاً مورد غفلت قرار گرفت.

به هر تقدیر، ناهماهنگی موجود در صفحه بندی چاپ نخست ، يك نواختی شمارش سطور صفحات را به هم زده بود و عدم محاسبه لازم در نمایه سازی باعث پیدایش سفیدی های بی مورد در جای جای کتاب شده بود. کاری که در این چاپ شده علاوه بر اصلاح این موارد، هر دو مجلد در يك جلد آمده و نمایه ای هم از اعلام و اشخاص در پایان کتاب افزوده شده است . همچنین متون احادیث که در پاورقی درج شده بود، در این چاپ به متن اصلی کتاب آورده شده تا هر چه بیشتر مورد استفاده و استناد قرار گیرد.

اندکی توضیح در ذیل برخی روایات و اصلاح مختصر، کمترین کاری بود که انجام شد و لذا انتظار افزودن مطالب جدید کاملاً بجا بود اما چنین توفیقی حاصل نشد و محتوای کتاب همچنان موافق چاپ اول باقی ماند.

شعبان صیوری زمستان 1366

مقدمه چاپ اول

نهج البلاغه که فراهم آمده از درر کلمات ء سخنان امیر مؤمنان علیه السلام است ، بر اساس سلیقه و گزینش مؤلف گرانقدر آن ، مرحوم سید رضی رحمیه الله ، گرد آمده و تقدیم اهل ادب و معرفت شده است.

آنچه در این کتاب آمده ، تنها بخشی از انبوه گفتار و نامه های آن بزرگوار است که سید رضی موفق به

جمع آوری بخش‌هایی از آن شده است. او با این کار، نام خود را با نام جاوید علی علیه السلام، که تاریخ صحیح بشریت و دانش مفید بشری را پی نهاده، پایدار ساخته است. جداسازی خطبه‌ها و نامه‌ها کلمات قصار در حقیقت ترتیب انتخابی و سبک ابتکاری سید رضی است که شیوه‌ای بس پسندیده و تلاشی بی‌نهایت ارجمند بوده است. پس از سید رضی، عده‌ای بر جمع و گردآوری کلمات آن حضرت کمر بسته و تقریباً با همان سبک و شیوه و تقسیم‌بندی، مستدرک‌های نهج البلاغه را پدید آوردند.

خاطرات و مشاهدات

در میان گفتارها و نوشته‌ها، شنیدن مشاهدات و خاطرات دیگران جایگاه ویژه‌ای دارد، به طوری که می‌توان گفت شنیدن خاطرات و مشاهدات از همگان جذاب و جالب می‌نماید. شاید علت این جذابیت، در واقع حذف واسطه‌ها در نظر شنونده باشد یعنی شنونده هنگام شنیدن خاطره و مشاهده، گویا فاصله‌ای میان خود و آنچه می‌شنود احساس نمی‌کند، او گوینده را سند زنده ماحرا و به عنوان کسی که واقعه نقل شده را لمس کرده می‌بیند و از دید او واسطه یا وسایط نقل پنهان می‌ماند. درک این حقیقت وجدانی است و هر کس با مراجعه به نفس خویش بر صدق و صحت آن اذعان خواهد کرد. تصور نمی‌کنم کسی در اصل این دعا تردید کند، و در نظر او بیان خبری و بیان شخصی و مشاهده‌ای یکسان باشد و تأثیر بیشتر بیان **خاطره‌ای** را در نفوس انکار نماید. هر چند می‌پذیریم که در مقیاس صحت و سقم، فرقی میان آن دو وجود ندارد و احتمال صدق و کذب در هر دو مورد برابر است. و باز پذیرفتنی است که علت تأثیر بیان شخصی و مشاهده‌ای و تفاوت فاحش آن با نقل خبری ممکن است بر خلاف حدس فوق، مبتنی بر علت یا علل دیگری باشد که میدان رد و اثبات در آن باز است. اما انکار اصل مدعا که بالوجدان ملموس است و هر کس براحتی آن را درک می‌کند، دور از انصاف است.

کتاب حاضر

کتاب حاضر به گردآوری سخنان و کلماتی پراخته که از نوع مشاهده و خاطره است. متکلم وحده در این مجموعه بر حسب نقل روایات، شخص امیر مؤمنان علی علیه السلام است. حضرتش، گاه در ضمن خطبه و گاه در جمع خواص و اعیان در حضور دانشوران ادیان و مذاهب - که به محضرش می‌رسیدند - و گاهی در حضور فرزندان خود و یا در حین نگارش نامه و بالاخره هر جا که فرصتی دست داده، به نقل پاره‌ای از این خاطرات و مشاهدات پرداخته و در خلال آن از حوادث تلخ و شیرین زندگی و دوران سراسر حادثه خود یاد کرده است. گوشه‌هایی از مجاهدتها و رشادتهای خود را بیان کرده و اندکی از انبوه غمها و غصه‌های خود را بر شمرده است. از مصاحب با رسول خدا صلی الله علیه و آله و قضایایی که همراه او شاهد بود، چون گزارشگری امین گزارش کرده است. از بی‌مهری و نبرگهای قوم و دشمنی خویشان خود پرده برداشته و از درگیریهایی که در رکاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و پس از آن شرکت داشته فراوان سخن گفته است. زمانی هم از فقدان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سنگینی مصیبت آن، گاه با چشمایی اشکبار برای کسانی که آن روزها را ندیده اند قصه‌ها گفته است. بگذاریم از فاطمه علیه السلام که در حیات شویش به پدر پیوست و همسرش را با امواج بلاها و مصائب تنها گذاشت. اما در همان دوران کوتاه و خزان زودرس، بازگر چرخ دون، به تماشای حوادث و قضایایی از فاطمه علیه السلام نشست که بی‌سابقه بود. این حوادث در دل شوی او خاطراتی حک کرد که داغ آن همیشگی و سوز آن پاینده است اما آن جلوه و شکیب الهی از ذکر آن همه رخدادها، کریمانه لب فروبست، و جز اندکی از بسیار، سخن نگفت. و تنها وقتی که بر مزار فاطمه، آن هم شبی که به خاکش می‌سپرد، اندکی از آن همه را با پیامبر باز گفت. از آن شب گفتاری از او به یادگار مانده است که دل را می‌سوزاند و چشم را می‌گریاند.

ترجمه روایات

این مجموعه، از منابع و مآخذ روایی و تاریخی بهره گرفته است. این منابع، اغلب بر گرفته از مصادر شیعه و گاهی نیز از کتب اهل سنت بوده است.

هنگام جستجوی مطالب، بسیار می‌شد که برای روایتی چندین مآخذ مشاهده می‌شد، که در بخش‌های مختلف روایی وارد شده بود. در پانوشتها بیشتر از مصادری یاد شده ایت که گاه مختصر تفاوتی در نقل روایت میان آنها دیده می‌شد.

شایان ذکر است گاهی ملاحظه می‌شد مضمون حدیثی در چند روایت آمده است و از آنجا که انتخاب ما به تناسب موضوعی که در نظر داشتیم - یعنی گردآوری خاطرات و مشاهدات - طبعاً روایتی برگزیده می‌شد که اصالت موضوع را حفظ کرده باشد. این جهت خیلی از اوقات مانعی ایجاد نمی‌کرد اما گاه مشاهده می‌شد که روایت برگزیده نسبت به روایات مشابه از کاستیهایی بر خوردار بود که نیاز به توضیح داشت، در چنین مواردی، توضیحات لازم را به کمک قراین موجود در روایات دیگر و یا قراین حالیه و مقالیه که از خود روایت استفاده می‌شد، به آن افزوده ایم، این کار از آن جهت ضروری بود که فهم مطلب، آسانتر و نقل واقعه مفیدتر می‌گشت. البته غالب توضیحاتی که افزوده ایم در میان پرانتز گذاشته و یا با قلم ریزتر مشخص کرده ایم تا با کلام حضرت نشود. اما با رعایت همه اینها باید گفت که شکل ترجمه تغییر کرد و از **تحت اللفظی** به ترجمه آزاد، بدل شد. ولی با این همه، اگر بین ترجمه تحت اللفظی و ترجمه آزاد، حدی وجود داشته باشد. بی‌شک مجموعه حاضر در شمار مصادیق آن است.

اسناد روایات

پیش از جستجو در احادیث این مجموعه و شناخت چگونگی اسناد آنها، جا دارد که نگاهی گذرا و مروری شتابان، از زاویه کلی بر مجموعه روایات داشته باشیم. از این رو می‌گوییم: روایات و احادیث ما عمده بر سه بخش تقسیم می‌شوند.

دسته اول، روایاتی که با تکلیفی و اثر عملی در اعضا و جوارح انسان دارند و متضمن احکام شرعی و قانین عملی اسلام است.

دسته دیگر، روایاتی که به عقیده و اعتقادات قلبی انسان توجه دارند.

دسته سوم، احادیثی که به خلیقات و امور اخلاقی آدمیان پراخته است.

بخش اول، مبنای استنباط احکام شرعی و فروع فقہی است؛ این روایات از باب طهارت تا باب دیات، یعنی تمام نیازهای رفتاری و عملی انسان را از بدو تولد تا پایان عمر بیان داشته و موارد آن را بر شمرده است، میدان کارایی و دایره اجرایی این روایات در دو بخش عبادات و معاملات بیانگر گستردگی کار و اهمیت فوق العاده آن است.

چیزی که در اینجا توجه داده به آن مهم است، پی بردن به ارزش واقعی و ملاک اعتباری این روایات است. بی شک می‌توان گفت که خصلت عمده و ویژگی متفرد در اعتبار این روایات همانا **استناد و**

اتصال آنها با مصدر شرع و شریعت و پیوند آنها با وحی الهی است

ضرورت این پیوند با مصدر شرع بویژه در این بخش - آنگاه آشکار می‌گردد که اصل تعبد و فریضه عبودیت را نیز بر آن بیفزاییم و در نظر داشته باشیم که سلیقه‌های شخصی و برآشتهای ذوقی و عقلی در حریم احکام الهی راه ندارند. آنچه در این روایات اهمیت دارد، استناد و تعبد است.

بنابر این **تک تک** روایات این باب منوط به صحت انتساب و عدم آن است. اگر روایتی هر چند تا مفاد و مضمون معقول به دست ما برسد اما در جریان بررسی روایی و سلسله شناخت رجالی دچار مشکل گردد، از درجه اعتبار ساقط است. باید انتساب درست شود و حلقات وصل شناخته شود تا آن روایت مبنای عمل قرار گیرد. استنباط فروع فقہی بر همین پایه پی ریزی شده است، اینجاست که ضرورت سند و شناخت قوت و ضعف آن اهمیت پیدا می‌کند و خبرگان باب را به تلاش کارشناسانه فرا می‌خواند و آنها را به نقادی و پرس و جو از کم و کیف بر می‌نشانند. اما مراعات این خصوصیت در دسته دوم و سوم روایات که احادیث اعتقادی و اخلاقی را شامل می‌گردد، تا این پایه از حساسیت قرار نگرفته است بلکه اصلا در برخی موارد چنین تلاشی ضرورت ندارد.

روشن است که اعتقادات از اموری است که عقل انسان باید آنها را در یابد و بر تمامیت برهان آن اذعان و اعتراف کند و حالت قطع و اطمینان در نفس او پدیدار گردد. تحصیل این حالت با استناد روایت و عدم استناد آن به وجود نمی‌آید اصل اعتقاد به وجود خدا، ضرورت بعث رسل، رسالت نبی مکرم اسلام صلی الله علیه و آله، امامت و عدل الهی و... از اموری نیست که با روایت ثابت شود و با تعبد بدان امتثال حاصل شود بلکه شخص باید به وجود آنها قطع حاصل کند و با اعتقاد صحیح، آنها را در صفحه قلب و ذهن خود بیابد. البته مانعی ندارد که راه رسیدن او به قطع و اطمینان، همین همین اخبار باشد. سخن در این است که بین اخبار باب فروع فقہی و اخبار مربوط به مسائل اعتقادی و اخلاقی از این جهت فرق بگذاریم و بدانیم روایاتی که مبنای استنباط فروع فقہی است از آنجا که استناد در آنجا تائید مایه‌ای دارد و غیر از استناد و تعبد چیز دیگری سبب مشروعیت فعل نمی‌شود. در چنین جایی شناخت سند و پردازش آن ضروری است اما در باب اعتقادات و اخلاقیات چون مطلوب در خصوص آنها قطع مکلف است از هر چه حاصل شد (روایت با برهان عقلی) و در مورد اخلاقیات نیز هدف ایجاد خلیقات عالیه و پیراسته شدن از رذایل اخلاقی است نه تعبد محض و استناد، در چنین مواردی اطمینان از درجه قوت و ضعف سند چندان به کار نمی‌آید.

اصولا جایی که سخن از قطعیات و ضروریات در میان باشد، هر چه که در برابر آن قرار گیرد، مادون آن است، حدیث ظنی در برابر قرآن و اصول برگرفته از مسلمات و ضروریات دینی یارای مقاومت ندارد. در این جهت فرقی میان اقسام روایات یاد شده نیست. از باب مثال، اصل نماز که جزء ضروریات و قطعیات دینی است و منکر آن تا حد کفر تنزل پیدا کرده است، اگر به فرض محال، ده مورد روایت صحیح هم در عدم مشروعیت نماز داشته باشیم، از آنجا که با اصل قطعی و ضروری در تعارض است، به هیچیک اعتنا نخواهیم کرد. حساب **روایات علاجیه** در باب تعارض اخبار مربوط به غیر ضروریات و قطعیات است، هر روایتی که با قطعیات معارضه کند، خود از درجه اعتبار ساقط خواهد شد.

ضرورت اعتقاد به خدا و سایر اصول اعتقادی از همین قبیل است، بر فرض محال اگر روایات صحیحی هم در برابر آن اصول داشته باشیم، چه تائیدی خواهد داشت؟ جز آنکه بگوییم آنها به محض تعارض ساقط خواهند شد. روایت معارض که اصل قطعی و اعتقاد ضروری را زیر سوال ببرد پذیرفتنی نیست. در اخلاقیات هم مطلب همین طور است؛ زشتی کبر و حسد، جبن و بخل، حرص و طمع، حقد و کینه و... از واضحات اولیه و مسلمات دینی است. هرگز مسلمانی برای محکوم کردن این صفات رذیله، به انتظار دستور نمی‌نشیند بلکه او خود با اصول ثابتی که بدانها رسیده و بر درستی آنها اذعان و اعتقاد پیدا کرده است، حکم پرهیز و اجتناب از آنها را دانسته است. در این بین اگر روایتی بر خلاف باور او دستوری بیاورد، البته نمی‌پذیرد. روایات باید با باورهای قطعی و اصول مسلم پذیرفته شده، هماهنگ باشد. با این توضیح معلوم می‌شود که ما در باب اعتقادات و اخلاق اصول مسلمی را به عنوان پایه و اساس پذیرفته ایم. در قضاوت‌های خود قبل از هر چیز دیگر و پیش از هر گونه احتمال صدق و کذب و تشکیک در اصل صدور، به باورها و یافته‌های قطعی و پذیرفته شده خود بها می‌دهیم و بر اصالت و

تحفظ آنها پای می فشاریم ، تا جایی که اگر حدیثی موافق اصول پذیرفته شده به دستمان رسید تنها، مؤید آن اصول می شماریم و اگر مخالف با اصول قطعی ، گفتاری آورد آن را طرد می کنیم اما این اصول چیست و معیار پذیرش کدام است و قطعیت و ضروریات دینی از چه راهی به دست می آید؟... و مجالی دیگر و مقالی مبسوط می طلبد. در اینجا همین مقدار استفاده می کنیم که مضامین گرد آمده در این مجموعه از آنجا که در شمار دسته دوم و سوم است و همان گونه که گذشت ملاک پذیرش در مورد آنها تعبد و استناد و شارع نیست ، و نیز به لحاظ اینکه مشتمل بر حقایقی از اصول معارف و قطعیت تاریخ و حدیث است ؛ پذیرفتنی و قابل اعتماد است . چون مضامین یاد شده ، اغلب در مقام بازگویی معجزه ای از معجزات بسیار پیامبر خدا و یا در مقام نقل فضیلتی از فضایل بیشمار علی علیه السلام و یا در صدد توصیه و سفارش به تقوا و پاکی و یا اموری از این قبیل است که اینها همه از واضحات اولیه معارف و اصول مسلم دینی است . و به حسب نوع ، جای کمترین تردید و تأمل ندارد. هر چند به لحاظ شخصی و موردی ممکن است از جهت ضوابط حدیث شناسی و علم درایه به نحوی مخدوش باشد. از باب مثال قضیه **طیر مشوی** با مرغ بریان که از کتاب احتجاج نقل شده ، ممکن است از نظر شرایط روایی قابل مناقشه باشد اما مضمون آن که به طرق معتبر در احادیث دیگر آمده است قابل انکار نیست . بنابر این تردید و وسوسه در صحت و سقم روایات یاد شده . با توجه به قطعی بودن مضامین - از استواری آنها نمی کاهد.

ظرف اعجاز

در لابلای حوادث و مشاهداتی که از آن حضرت به یادگار مانده است ، گاه مطالبی دیده می شود که فهم آن سطح فکر و توان عقلی و عادی انسانها خارج است ، باید توجه داشت که فهم این امور و توجیه این قضاها، تنها در ظرف اعجاز و قدرت معجزه که خاص پیامبران برگزیده الهی است ، امکان پذیر است.

خدایوند بزرگ ، انبیای برگزیده خود را به منظور اقامه برهان و اتمام حجت خود به قدرتی مافوق قدرت بشری مجهز ساخته است که در وقت لزوم ، در راه هدایت و ارشاد مردم از آن بهره گیرند. ظهور معجزات به دست انبیای الهی از ضروریات دین و واضحات اولیه دینی و از اصول قطعی میان مسلمین است . قرآن . این کتاب الهی ، پر است از شرح معجزات انبیا از آدم تا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و نبی مکرم اسلام و شگفتیهایی که از آنها به ظهور رسیده است ، در جایی که به شهادت کتاب الهی آتش برای ابراهیم علیه السلام گلستان گردد، و مرغان سر بریده و در هم کوبیده شده در دست ابراهیم زنده شوند و به پرواز در آیند، و دریا برای عبور موسی علیه السلام و همراهانش شکافته شود، و عصای او به ازدهایی مهیب مبدل گردد و اموات با دم مسیحایی به حیات بازگردند و بیماران صعب العلاج به دست الهی او شفا یابند؛ ظهور معجزاتی به مانند آنها و بلکه عظیمتر از آنها به دست سید الانبیا و اشرف النبیین صلی الله علیه و آله بسیار سهلتر می نماید!

تقطیع

بسیاری از روایات در این مجموعه تقطیع شده است ، اما تقطیع ، موجب اخلال در معنی و وهن مطلب نشده است . چه بسا که بریده ای از روایتی ، مورد لزوم واقع می شود و همان قسمت شاهد ادعا یا مؤید حاجتی برای نویسنده است . اگر این کار با اطلاع و مشخص ساختن موارد حذف - ضمن علائم نگارشی - صورت گیرد، اشکالی پدید نمی آورد بلکه اصولاً شیوه اهل قلم چنین است. چیزی که شاید، تذکر آن را در اینجا ضروری می نماید، بروز يك حالت جدید از این کار است . و آن **گم گشتن نموده های خاص روایی** است.

یعنی روایتی که به گونه حماسی و خطابی و یا به منظور احتجاج و جدال با خصم و یا انگیزه دیگر صادر شده است ، در صورت تقطیع ، از تجلی و نمود این حالتها برهنه می گردد. این کار ممکن است از این جهت سبب خرده گیری شود و لذا همین جا در مقدمه توجه می دهیم که در این مجموعه چنین کاری شده است ، و مطمئناً هم هیچ نقص و تصحیفی در متن اصلی به وجود نیآورده است.

اعراب گذاری

آوردن متن اصلی در پایان ترجمه هر حدیث ، خواننده را با متن روایت آشنا می سازد و آن را در میدان دید او قرار می دهد تا کلمات نورانی احادیث بهره گیرد. اما این هدف با عبارات خالی از اعراب تاءمین نمی شد. از این رو متن روایات را مشکول ساختیم.

استطراد

این مجموعه در هشت فصل تدوین شده اما نه عنوان فصول می تواند جامع و مانع باشد و نه شمارش فصلها محدود به این تعداد است ، بعضی از موضوعات که جزء زیر مجموعه فصلی فرض شده است ، می تواند به لحاظی دیگر در يك و یا هم زمان در چند فصل دیگر هم گنجانده شود. ترتیب فصول ذوقی است و طبعاً ذوقیات متفاوت است.

در بخش پایانی کتاب یعنی **از دیگران** تکه هایی از آن حضرت نقل شده که در مقام بیان حقیقتی از داستان انبیای گذشته است ، که نه مصداق خاطره است و نه مورد مشاهده . این جهت ممکن است در فصلهای دیگر هم مشاهده شود، اما باید گفت : درج این امور اولاً به دلیل هماهنگی و نزدیکی به هدف کتاب بوده و ثانیاً به دلیل بار اخلاقی و ارشادی آن آورده شده است.

تذکر و تشکر

گاهی اضطرابی در متن پاره ای از روایات دیده می شد که خیلی اوقات با مراجعه و تطبیق آن با چاپ دیگر و یا ماءخذ مربوط، برطرف می شد و مورد اشتباه تصحیح و حکم مورد کشف می گشت.

اما گاهی مراجعه به ماءخذ هم کارساز نبود، و علی رغم رجوع به منابع، تردید همچنان باقی می ماند. چیزی که از مراجعه به منابع متعدد دستگیر می شد، فهم این نکته بود که اشتباه از يك كتاب به كتاب ديگر راه یافته و عملاً دایره خطا و تردید گسترده تر گشته است. مواجه شدن با این موارد، هر چند انگشت شمار بود، اما به هر تقدیر باید راهی برای خلاصی از آن می یافتیم.

بهترین راه این بود که متن روایت مطابق ضیط ماءخذ آورده شود و سپس ملاحظه مربوط در پانویست، اعمال گردد، و چنین هم شد. این ملاحظات و تنبیه و تصحیح، در متن و معنی، مرهون لطف و احسان استاد، ادیب فرزانه، دانشمند گرانمایه، حجة الاسلام و المسلمین آقای سید مهدی نبوی - دامت برکاته - بوده است. تواضع استاد و بزرگواری معظم له، باعث این جرات و جسارت شد، که به زحمت او دلیر گردیم، و به تصحیح این مجموعه بنشانیم، و از دقت و ظرافتهای گفتارش، در جای جای این دفتر بهره جوییم. اما با این همه تأسیس اصلی نکرده و ساحت منزله ایشان را در تقصیر و قصور خود دخیل نمی دانیم، ضمن سپاس و تشکر از ایشان، سلامت و طول عمر معظم له را از درگاه الهی مسألت داریم. بخشهایی از این کتاب در رمضان 73 و 74 در روزنامه رسالت به چاپ رسید. شایسته است، در اینجا از مسئول محترم فرهنگی این روزنامه که با حسن استقبال خود زمینه رشد و پیشرفت آن را فراهم ساخت، تشکر می کنم.

همچنین، از همه دوستان و عزیزانی که به نحوی در تحقق این اثر مؤثر بودند، صمیمانه سپاسگزارم. و آخر دعوانا اِنَّ الحمد لله رب العالمين

دی ماه 74 - شعبان صیوری

فصل اول : همراه با پیامبر(ص)

نخستین توصیه

هنگامی که آیه (و انذر عشیرتک الاقربین) ⁽¹⁾ بر رسول خدا(ص) نازل گردید، آن حضرت مرا به حضور طلبید و فرمود:

علی! از من خواسته شده که بستگانم را به پرستش خدای یکتا دعوت کنم و از عذاب الهی برحذر دارم. از طرفی، می دانم که اگر این مأموریت را با آنان در میان بگذارم پاسخ ناگواری دریافت می کنم. به این جهت در انتظار فرصتی مناسب دم فرو بستم تا اینکه جبرئیل فرود آمد و گفت:

ای محمد! اگر مأموریت خود را انجام ندهی به عذاب الهی مبتلا خواهی شد (اکنون از تو می خواهم که مقدمات آن را فراهم کنی). برای این کار يك صاع طعام (تقریباً سه کیلو گندم) تهیه کن و با افزودن يك ران گوسفند بر آن غذایی طبخ کن و قدحی نیز از شیر پر کن، آنگاه پسران عبدالمطلب را گرد آور تا من با ایشان گفتگو کنم و مأموریت خویش را به آنها ابلاغ نمایم.

من آنچه حضرت دستور داده بود، فراهم کردم و سپس فرزندان عبدالمطلب را به مهمانی او فرا خواندم. آنها چهل مرد بودند. در میان آنها عموهای پیغمبر: ابوطالب، حمزه، عباس و ابولهب نیز حضور داشتند.

به دستور رسول خدا(ص) سفره گسترده شد و غذایی را که تهیه کردم بودم، آوردم. چون بر زمین نهادم رسول خدا(ص) تکه ای گوشت برگرفت و با دندانهای خود تکه تکه کرد و در اطراف ظرف غذا ریخت، و سپس فرمود: به نام خدا برگزید و (بخورید).

پس همگی خوردند (و سیر شدند) چندانکه دیگر نیازی به خوراکی نداشتند. من همین قدر می دیدم که دستها (کی بسیاری) به سوی غذا دراز می شود و از آن می خوردند (اما چیزی از غذا کاسته نمی شود!).

به خدایی که جان علی به دست اوست، (اشتهای) هر يك از آنان چنان بود که مجموع غذای طبخ شده تنها جوابگوی يك نفر از آنها بود، نه بیشتر.

رسول خدا(ص) فرمود طرف شیر را نیز بیاورم. آنان همگی نوشیدند و سیراب شدند. به خدا سوگند قدح شیر گنجایش خوراک بیش از يك نفر را نداشت. (اما همگی به برکت رسول خدا(ص) از نوشیدنی و خوراکی بی نیاز گشتند).

پس از صرف غذا، همین که رسول خدا(ص) خواست با ایشان سخن بگوید، ابولهب پیشدستی کرد و گفت: چه شدید، جادویتان کرد؟!

با سخنان ابولهب، (مجلس از آمادگی افتاد و) مهمانان متفرق شدند و پیغمبر با ایشان سخنی نگفت.

بامداد روز بعد، رسول خدا(ص) به من فرمود: **علی! (دیدی که) این مرد با گفتار خود بر من پیشدستی کرد و پیش از آنکه من سخنی بگویم جمعیت را پراکنده ساخت. تو امروز نیز مانند دیروز عمل کن و آنان را دوباره دعوت کن.**

من نیز بنا به دستور آن حضرت غذایی تهیه کردم و آنها را گرد آوردم پس از صرف غذا، رسول خدا(ص) سخن خود را آغاز کرد و فرمود:

ای فرزندان عبدالمطلب! به خدا سوگند، من در میان عرب جوانی را سراغ ندارم که برای قوم خود، چیزی بهتر از آنچه من برای شما آورده ام، آورده باشد. من برای شما سعادت و نیکیختی دنیا و آخرت را آورده ام و خدا به من دستور داده است تا شما را بدان فراخوانم. اینک کدامیک از شما حاضر است مرا در این مأموریت یاری رساند تا به پاداش آن، برادر من و وصی و جانشین من باشد؟ (پاسخی از بستگان پیامبر شنیده نشد و) ناباورانه از حرف او سر باز زدند و من که آن روز کوچکترین آنها

بودم) برخاستم و) گفتم : ای پیامبر خدا(ص) من کمک کار شما در این مأموریت خواهم بود. رسول خدا(ص) (که چنان دید) دست بر گردنم نهاد⁽²⁾ و گفت: برآستی که این است برادر و وصی و جانشین من در میان شما، و شما از او حرف شنوی داشته باشید و پیرویش کنید.

آن گروه برخاستند و در حالی که می خندیدند به (پدرم) ابوطالب گفتند: تو را مأمور کرد که از پسرت فرمان ببری و از وی اطاعت کنی!

عن علی بن ابی طالب قال : لما انزلت هذه الاية (و انذر عشیرتک الاقربین) علی رسول الله دعانی فقال : یا علی ! ان الله امرنی ان انذر عشیرتک الاقربین (فضقت بذلك ذرعا و علمت انی متی انادهم بهذا الامر از منهم ما اکره ، فصمت حتی جانی جبرئیل فقال یا محمد! انک ان لم تفعل ما امرت به بعذبک ربک فاصنع لنا صاعا من الطعام و اجعل علیه رجل شاه و املا لنا عسا من لبن ثم اجمع بنی عبدالمطلب حتی اکلهم و ابغهم ما امرت به ففعلت ما امرنی به ثم دعوتهم و هم یومئذ اربعون رجلا یزیدون رجلا او ینقصونه و فیهم اعمامه الوطالب و حمزه و العیاس و ابولهب ، فلما اجتمعوا الیه دعا بالطعام الذی صنعت لهم فجتت به فلما و ضعته تناول رسول الله (ص) بضعه من اللحم فشققها باسنانه ثم القاها فی نواحی الصحیه ثم قال : کلو باسم الله فاکلوا حتی ما لهم الی شی من حاجه و ایم الله الذی نفس علی بیده ان کان الرجل الواحد منهم لیاکل ما قدمته لجمعهم ، ثم قال : اسق القوم یا علی ! فجتتهم بذلك العس فشریوا منه حتی رووا جمیعا و ایم الله ان کان الرجل منهم لیشر بمتله فلما اراد رسول الله (ص) ان یکلمهم بده ابولهب الی الکلام فقال : اشد ما سحرکم صاحبکم فتفرق القوم و لم یکلمهم رسول الله (ص) فقال لی من الغد، یا علی ! ان هذا الرجل قد سیقنی الی ما سمعت من القول فتفرق القوم قبل ان اکلهم ، فعد لنا القوم الی مثل ما صنعت بالامس ثم اجمعهم لی ففعلت ثم جمعتهم ، ثم دعانی بالطعام فقریته لهم ، ففعل کما فعل بالامس فاکلوا حتی ما لهم یشی حاجه ثم قال : اسقمهم فجتتهم بذلك العس فشریوا منه جمیعا حتی رووا ثم تکلم رسول الله (ص) فقال : یا بنی عبدالمطلب انی و الله ما اعلم ان شایا فی العرب جا قومہ بافضل مما جئتکم به انی قد جئتکم بخیر الدنیا و الاخره و قد امرنی الله ان ادعوکم الیه فایکم یوازرنی علی هذا الامر علی ان یکون اخی و وصی و خلیفتی فیکم ؟ فاحجم القوم عنها جمیعا و قلت انا، و انی لاحدثهم سنا و ارمضهم عینا و اعضم یطنا و احمشهم ساقا، -⁽³⁾ یا رسول الله (ص) اکون و زبرک علیه فاعاد القول فامسکوا و اعدت ما قلت ، فاخذ برقبتی ثم قال لهم : هذا اخی و وثیی و خلیفتی فیکم فاسمعوا له و اطیعوا. فقام القوم یضحکون و یقولون لابی طالب : قد امرک ان تسمع لابنک و تطیع.⁽⁴⁾

درخت پرده

من با رسول خدا(ص) بودم هنگامی که گروهی از سران قریش نزد وی آمدند و گفتند: محمد! تو ادعای بزرگی کرده ای که نه پدران چنان ادعایی داشته اند و نه کسی از خاندانت (اینک) ما پیشنهادی داریم اگر آن را بپذیرفتی می دانیم که تو پیامبر و فرستاده خدایی و اگر از انجام دادن آن درماندی می فهمیم که تو جادوگر و دروغگویی. حضرت در پاسخ فرمودند: چه می خواهید؟ گفتند: از این درخت بخواه که با ریشه های خود از جا کنده شد و در مقابل تو بایستند. همانا خدا بر هر کاری تواناست پس اگر خدا برای شما چنین کرد آیا حاضرید ایمان بیاورید و بر وحدانیت حق شهادت دهید؟ آری.

من آنچه را می خواهید به شما نشان خواهم داد، هر چند بخووبی می دانم که شما به خیر و صلاح باز نمی گردید و بلکه در میان شما کسانی را می بینم که در چاه افکنده شوند⁽⁵⁾ و کسانی که گروه ها را به هم پیوندند و سپاه بر ضد من بسیج نمایند. آنگاه فرمود:

ای درخت ، اگر تو به خداوند و روز جزا ایمان داری و می دانی که من فرستاده خدایم پس (هم اینک) به فرمان خدا از جا درآی و با ریشه های خود، در برابر من بایست.

سوگند به خدایی که پیامبرش را به حق مبعوث فرمود (دیدم که) درخت با ریشه هایش از جا کنده شد و همچون پرده ای بال و پر زنان در حالی که صدای سختی از او شنیده می شد آمد تا مقابل رسول خدا(ص) ایستاد. شاخه بلندش را (همچون چتری) بر رسول خدا(ص) گسترده و پاره ای از شاخه هایش را هم بر دوش من نهاد و من در سمت راست آن حضرت (ایستاده) بودم.

مشرکان پس از دیدن (این معجزه ها) از روی برتری جویی و گردنکشی گفتند: بگو که نیمی از آن به سمت تو آید و نیمی بر جای خود بماند.

حضرت به درخت چنین فرمان داد و نیمه درخت رو به سوی او نهاد با پیش آمدنی شگفت تر و بانگی سهمگین تر چنانکه گویی می خواست خود را به رسول خدا(ص) بیچد.

سپس باز آنان از روی سرکشی و ناسپاسی گفتند:

این نیمه را بگو که به سمت نیمه خود رود چنانکه پیشتر بود. حضرت همان فرمود که قوم خواستند. سپس درخت باز گردید.

من گفتم:

ای فرستاده خدا! من نخستین کسی هستم که به تو ایمان می آورد و نخستین فردی هستم که اقرار و اعتراف می کند به اینکه درخت آنچه فرمودی به فرمان خدا انجام داد تا پیامبری تو را تصدیق و گواهی کند و گفته تو را بزرگ دارد.

مشركان قریش (با کمال بی شرمی) گفتند: نه بلکه او ساحری است دروغگو و تردستی است چابک. آنگاه (در حالی که به من اشاره می کردند) گفتند: آیا کسی جز این، تو را تصدیق خواهد کرد؟

قال علی (ع):... لقد كنت معه لما اتاه الملا من قریش فقالوا له: يا محمد انك قد ادعيت عظيما لم يدعه ابوك ولا احد من بيتك ونحن نسالك امرا ان اجبتنا اليه و اريتناه علمنا انك نبي و رسول و ان لم تفعل علمنا انك ساحر كذاب فقال لهم: و ما تسالون؟ قالوا: تدعولنا هذه الشجره حتى تنقلع بعروقها و تقف بين يديك فقال: ان الله على كل شى قدير فان فعل الله ذلك لكم اتومنون و تشهدون بالحق؟ قالوا: نعم. قال: فاني ساريكم ما تطلبون و انى لاعلم انكم التفتنون الى خير و ان فيكم من يطرح فى القلب و من يحزب الاحزاب.

ثم قال: يا ايها الشجره ان كنت تومنين بالله و اليوم الاخر و تعلمين انى رسول الله (ص) فانقلعى بعروقك حتى تقفى بين يدي باذن الله، و الذى بعثه بالحق لانقلب بعروقها و جات و لها دوى شديد و قصف كقصف اجنحه الطير حتى وقفت بين يدي رسول الله (ص) مرفرفه و القت بغصنها الاعلى على رسول الله (ص) و ببعض اغصانها على منكبي و كنت هن يمينه فلما نظر القوم الى ذلك قالوا علوا و استكبارا فمرها فلياتك نصفها و يبقى نصفها، فامرها فاقبل اليه نصفها كعجب اقبال و اشده دوبا فكادت تلتف برسول الله فقالوا كفرا و عتوا: فمر هذا النصف فليرجع الى نصفه كماكان، فامرهم فرجع، فقلت انا: لا اله الا الله انى اول مومن بك يا رسول الله (ص) و اول من اقر بان الشجره فعلت ما فعلت بامر الله تعالى تصديقا بنبوتك و اجلالا لكلمتك فقال القوم كلهم: بل ساحر كذاب السحر خفيف فيه و هل يصرفك فى امرك الا مثل هذا!؟) يعنونى....(6)

راى نهایی

قریش پیوسته در صدد کشتن رسول خدا(ص) بود و برای رسیدن به این هدف راههای مختلف آن را به شور می گذاشت و هر بار نقشه ای را تجربه می کرد و تصمیمی اتخاذ می نمود. تا آنکه در آخرین نشستى که در **دار الندوه** (7) داشتند، ابلیس ملعون در قیافه مرد يك چشم از تیره ثقیف (مقصود مغیره بن شعبه است) در آن مجلس شرکت جست با حضور او اطراف و جوانب قصه و احتمالات موجود، بدقت بررسی شد. سرانجام به اتفاق آرا بر آن شدند تا برای از میان برداشتن پیامبر خدا(ص) باید از هر تیره قریش يك نفر به همکاری دعوت شود و سپس همگی با شمشیرهای برهنه و هماهنگ بر او حمله برند و در جا خونش را بریزند و با این کار (گذشته از اینکه از وجود او آسوده خواهند شد) موضوع خونخواهی او نیز بکلی پایمال خواهد شد، چرا که اولیای دم قادر نخواهند بود که با همه تیره های قریش درگیر شوند. از سوی دیگر قریش بیز به خاطر حمایت از افرادش، از تسلیم و تحویل خاطیان ممانعت خواهد کرد. در نتیجه درخواست قصاص و خونخواهی بستگان پیامبر بی پاسخ خواهد ماند.

فرشته وحی فرود آمد و پیامبر خدا(ص) را از تصمیم قریش آگاه ساخت و حتی جزئیات این نقشه را که در چه ساعتی و در کدام شب خواهد بود فاش ساخت و از او خواست تا در آن شب، شهر مکه را به سمت **غار ثورترك** گوید. ...

قال علی (ع):... فان قریشا تزل تخيل (8) الارا و تعمل الحيل فى قتل النبى حتى كان اخر ما اجتمعت فى ذلك يوم الدار دار الندوه و ابليس الملعون حاضر فى صوره اعود ثقیف فلم تزل تضرب امرها ظهرا لبطن حتى اتمعت آراوها لى ان تتدب من كل فخذ من قریش رجل ثم ياخذ كل رجل منهم سيفه ثم میاتى النبى و هو نائم على فراشه فیضربه جميعا باسئافهم ضربه رجل واحد فيقتلوه فاذا قتلوه منعت قریش رجالها و لم تسلمها فيمضى دمه هدرا فهبط جبرئيل على النبى فانباه بذلك و اخبره بالليله التى يجتمعون فيها و الساعه التى ياتون فراشه فيها و امره بالخروج فى الوقت الذى خرج فيه الى الغار. (9)

شب حادثه

رسول خدا(ص) مرا نزد خویش فرا خواند و فرمود: مردانی از قریش در اندیشه قتل من نقشه کشیده اند. تو امشب در بستر من بخواب تا من از مکه دور شوم که این دستور خداست.

گفتم: بسیار خوب ای فرستاده خدا! چنین خواهم کرد. سپس در بستر خوابیدم. پیامبر خدا(ص) در بگشود و از منزل خارج شد. مشركان در اطراف خانه او، در پی اجرای نقشه پلید خود به انتظار سپیده صبح کمین کرده بودند. رسول خدا(ص) (با تلاوت این آیت: (و جعلنا من بین ایدیهما سدا و من خلفهم سدا فاعشينا هم فهم الیبرون) (10) از مقابل چشمان باز و خیره آنها به سلامت گذشت.

در بین راه با ابابکر که به انگیزه خبرگیری از منزل خارج شده بود، برخورد می کند چرا که او از توطئه قریش آگاه گشته بود! رسول خدا(ص) وی را با خود همراه ساخت. پس از طلوع فجر، مشركان به درون خانه یورش آوردند. آنها ابتدا مرا با آن حضرت اشتباه گرفتند. اما پس از اینکه من از جای برخاستم و در مقابلشان فریاد کشیدم، مرا شناختند و گفتند: علی؟! گفتم: آری علی هستم.

پس محمد کجاست؟

از شهر شما خارج شده.

به کجا؟

خدا می داند.

سپس آنها مرا رها کردند و در جستجوی رسول خدا(ص) خانه را ترك گفتند. در بین راه به **ابوبکر خزاعی** که در ردیابی و شناسای جای پای اشخاص مهارتی بسزا داشت ، برخورد می کنند و از وی می خواهند تا در یافتن رسول خدا(ص) آنها را یاری دهد. ردیاب ، ابتدا جای پای آن حضرت را که در خانه اش وجود داشت (به عنوان نمونه) شناسایی کرد و سپس گفت : این جای پای محمد است به خدا سوگند این قرین همان قدمی است که در **مقام ابراهیم** هست. (11) او پس از شناسایی به تعقیب پرداخت و دنبال اثر پای پیامبر را گرفت تا رسید به همان مکانی که ابوبکر با رسول خدا(ص) همراه شده بود. آنگاه گفت : شخصی از اینجا به محمد پیوسته و او را همراهی کرده است و این جای پای می رساند که آن کس باید **ابو قحافه** یا فرزند او ابوبکر باشد!

خزاعی به نشانی آن آثار، راه غار را پیش گرفت و رفت تا به غار رسید که دیگر اثری از جای پای نبود. خداوند کبکی را به در غار گماشته بود که از تخم خود حضانت می کرد و عنکبوتی را واداشته بود تا با تئیدن تارهای خود، پوششی بر سطح ورودی غار ایجاد نماید. (با دیدن این صحنه) ردیاب در حیرت شد و گفت:

محمد و همراهش ، از اینجا به بعد حرکتی نداشته اند. حال یا آن دو به آسمان پر گشوده اند و یا اینکه در دل زمین فرو شده اند! زیرا همان طور که می بینید، این در غار است که تافته های عنکبوت را همچنان (دست نخورده) حفظ کرده است. اگر آنها به درون غار رفته بودند، تارهای عنکبوت درهم ریخته بود.

افزون بر این ، کبکی که در غار از تخم (و جوجه) خود حضانت می کند، خود شاهد دیگری است که آنها درون غار نرفته اند.

بدین ترتیب مشرکان از وارد شدن به درون غار منصرف شدند و به منظور دست یافتن به رسول خدا(ص) در کوههای اطراف پراکنده شدند.

قال علی : فدعانی رسول الله (ص) فقال : ان قریشا دبرت کیت و کیت فی قتلی فتم علی فراشی حتی اخرجنا من مکه فقد امرنی الله بذلك.

فقلت له : السمع و الطاعة.

فتمت علی فراشه ، و فتح رسول الله (ص) الباب و خرج علیهم و هم جمیعا جلوس ینظرون الفجر و هو یقول:

(و جعلنا من بین ایدیهم سدا و من خلفهم سدا فاغشیناهم فهم الیبصرون.) و مضی و هم ال بیرونه فرای ابوبکر قد خرج فی اللیل یتجسس من خیره و قد کان وقف علی تدبیر قریش من جهتهم فاخرجه معه الی الغار فلما طلع الفجر تواتبوا الی الدار و هم یظنون انی محمد! فوثبت فی وجوههم و صحت بهم فقالوا: علی ؟ قلت : نعم ، قالوا: و این محمد؟

قلت : خرج من بلدکم ، قالوا: الی این خرج ؟ قلت : الله اعلم.

فترکونی و خرجوا. فاستقبلهم **ابو کرز الخزاعی** و کان عالما بقصص الایثار فقالوا: یا ابا کرز الیم نحب ان تساعدنا فی قصص اثر محمد، فقد خرج عن البلد. فوقف علی باب الدار فنظر الی اثر رجل محمد فقال : هذه اثر قدم محمد، و هی و الله اخت القدم الی فی مقام ، و مضی به علی اثره حتی اذا صار الی الموضع الذی لقیه ابوبکر. قال : هنا قد صار مع محمد آخر و هذه قدمه ، اما ان تکون قدم ای قحافه او قدم ابنه ، فمضی علی ذلك الی باب الغار، فانقطع عنه الاثر و قد بعث الله قبجه فیاضت علی باب الدار، بهت الله العنکبوت فנסجت علی باب الغار، فقال : ما جاز محمد هذا الموضع ، و لا من معه ، اما ان یكونا صعدا الی السما او نزلا فی الارض ، فان باب هذا الغار کما ترون علیه نسج العنکبوت ، و القبجه حاضه علی بیضها بباب الغار، فلم یدخلوا الغار و تفرقوا فی الجبل یطلبونه. (12)

آزار قریش

وقتی که محمد مردم را به ایمان به خدا و یکتاپرستی دعوت نمود ما اهل بیت نخستین کسانی بودیم که به او ایمان آوردیم و آنچه آورده بود تصدیق کردیم . و سالها بر همان منوال گذشت در حالی که در هیچ يك از محله ها و آبادیهای عرب جز ما، کسی خدا را پرستش نمی نمود.

قوم ما (قریش) خواستند پیامبران را بکشند و ریشه ما را بر کنند (به همین منظور) نقشه ها برای ما کشیدند و کاری ناروا با ما کردند. و ما را از خوراکی و نوشیدن جرعه ای زلال بازداشتند و بیم و ترس را به ما ارزانی داشتند و بر ما دیده بانان و جاسوسان گماشتند و ما را به رفتن به کوهی سخت و ناهموار ناگزیر ساختند. و آتش جنگ را بر ضد ما بر افروختند و میان خود پیمانی نوشتند که با ما نخورند و نیاشامند و همسری و خرید و فروش نکنند و دست بر دستمان نسایند و امانمان ندهند مگر آنکه پیامبر را به ایشان بسپاریم تا او را بکشند و مثله کنند (تا عبرت دیگران باشد).

ما از ایشان جز در موسم حجی تا موسمی دیگر امان نداشتیم (و امان فقط منحصر به ایام حج بود).

پس خداوند ما را بر حمایت از او و دفاع از حریم و نگهداشت حرمت او و نگهداری از او با شمشیرهای خود در تمام ساعات هولناک شبانه روز، مصمم داشت.

مؤ من ما از این پایمردی امیر ثواب داشت و کافرمان (13) نیز به سبب خویشی و ریشه دودمانی خود از او حمایت می کرد.

اما دیگر قریشیان که اسلام آورده بودند چنان بیم و هراسی که ما داشتیم ، نداشتند. زیرا یا به سبب هم پیمانی ، ریختن خونشان (بر کفار) ممنوع بود و یا عشیره و قومشان از آنان دفاع می کردند.

به هیچ کس چنان گزندگی که از سوی قوممان متوجه ما بود نرسید؛ چه ، آنان از کشته شدن نجات

یافته و در امان بودند....

قال علی (ع) :... ان محمدا لما دعا الى الايمان بالله و التوحيد له كنا اهل البيت اول من امن به و صدقه فيما جاء به فلبثنا احوالا كامله مجرمه تامه و ما يعبدالله في ربع ساكن من العرب غيرنا. فاراد فومنا قتل نبينا و اجتياح اصلنا و هموا بنا الهموم و فعلوا بنا الافاعيل. و منعونا الميره و امسكوا عنا العذب و احلسونا الخوف و جعلوا علينا الارصاد و العيون و اضطرونا الى جيل و عر و اوقدوا لنا نار الحرب و كتيوا علينا بينهم كتابا لا يواكلونها و لا يشاربوننا و لا يبايعوننا و لانامن فيهم حتى ندفع اليهم محمدا فيقتلوه و يمثلوا به فلم نكن نامن فيهم الا من موسى الى موسم فعزم الله لنا على منعه و الذب عن حوزته....⁽¹⁴⁾

آخرین هشدار

پیامبر خدا به منظور اتمام حجت بیشتر و بستن زبان عذر و بهانه مکيان ، خواست برای آخرین بار آنها را به پرستش خدای عزوجل دعوت کند چنانکه در روز نخست کرده بود. این بود که پیش از فتح مکه (و ورود پیروزمندانه اسلام به این شهر) نامه ای به آنها نوشت. در نامه ، آنان را از مخالفت خویش برحذر داشته و از عذاب الهی ترسانیده بود و به آنها وعده عفو و گذشت داده و از آنها خواسته بود که به آمرزش خداوند امیدوار باشند و در پایان نامه آیاتی چند از سوره براءت را که درباره مشرکان فرود آمده بود، بر آن افزود. ابتدا پیکی برای بردن نامه معین نفرمود بلکه انجام دادن آن را به همه یاران پیشنهاد کرد. اما این درخواست بی پاسخ ماند و همگی سر سنگین شدند. پیامبر خدا(ص) که چنین دید، مردی را فرا خواند و نامه را به وسیله او فرستاد. جبرئیل ، امین وحی الهی سر رسید و گفت:

محمد! این نامه باید به وسیله شخص تو یا کسی از خاندان تو بر مردم مکه خوانده شود.⁽¹⁵⁾

رسول خدا(ص) مرا از این وحی آگاه فرمود و انجام دادن این ماءموریت را بر دوش من نهاد. من به مکه رسیدم (اما چه مکه ای ؟ ! شما مردم مکه را نیک می شناسید (و از خشم و کینه آنان نسبت به من آگاهید) کسی از آنان نبود جز اینکه اگر می توانست مرا قطعه قطعه کند و هر پاره از آن را بر بالای کوهی بگذارد، چنین می کرد و از آن دریغ نداشت . هر چند این کار به قیمت از دست دادن جان او و تباه گشتن خاندان او و از بین رفتن اموالش تمام شود.

من پیام رسول خدا(ص) را برای مردمی این چنین خواندم . آنان بسختی بر آشفتند و زن و مردشان با تهدید و وعده های سخت به من پاسخ گفتند و خشم و کینه خود را ابراز داشتند.

قال علی (ع) : فان رسول الله (ص) لما توجه لفتح مکه احب ان يعذر اليهم و يدعوهم الى الله عزوج اخرما كما دعاهم اولا فكتب كتابا يحذرهم فيه و يذهرهم عذاب الله و بعدهم الصفح و يمنيههم مغفره ربهم و نسخ لهم في اخره سوره براءه لتقرا عليهم ثم عرض على جميع اصحابه المضى به اليهم فكلهم يري البثاقل فيهم فلما راى ذلك ندب منهم رجلا فوجهه به فاتاه جبرئيل فقال:

يا محمد! لا بودى عنك الا انت او رجل منك.

فانبانی رسول الله (ص) بذلك و وجهنی بكتابه و رسالته الى مکه.

فاتیت مکه و اهلها من قد عرفتم ليس منهم احد الا و لو قدر ان يضع علی کل جبل منی اربا لفعل و لو ان يبذل فی ذلك نفسه و اهله و ولده و ماله.

فبلغتهم رساله النبى و قرأت عليهم كتابه فكلهم يلقانى بالتهدد و الوعيد و يبدي لى البغضا و يظهر الشحنا من رجالهم و نسائهم....⁽¹⁶⁾

ماءموریت شبانه

شبی از شبهای بسیار تاریک ، رسول خدا(ص) (کسی به دنبالم فرستاد و (مرا احضار کرد و سپس فرمود:

هم اینک شمشیر خود را برگیر و بر فراز کوه ابو قبیس برو و هر که را بر قله آن یافتی هلاک گردان.

من به راه افتادم و (در آن دل شب) از کوه ابو قبیس بالا رفتم . ناگهان مردی سیاه چهره و مخوف ، با چشمانی چونان کاسه آتش ، در برابر دیدگانم ظاهر گشت . (ابتدا) از دیدن او وحشت کردم (اما همین که) مرا به نام صدا زد (به خود آمدم) جلو رفتم و با يك ضربه شمشیر او دو نیمه ساختم.

در این هنگام صدای داد و فریاد بسیاری به گوشم رسید که از میان خانه های مکه بر می خاست ! در بازگشت ، هنگامی که به محضر رسول خدا شرفیاب شدم آن حضرت در منزل همسرش خدیجه بود داستان مرد مقتول و فریادهای همزمان مکيان را باز گفتم : پیامبر خدا(ص) فرمود: آیا دانستی چه کسی را کشتی ؟

گفتم : خدا و رسول او آگاهترند.

فرمود: تو بت بزرگ لات و عزى را درهم شکستی ، به خدا سوگند از این پس ، هرگز آن بتها پرستش و ستایش نگردند.

عن علی قال : دعانى رسول الله (ص) ذات ليله من اللیالی و هی ليله مدلهمه سودا فقال لى : **خذ**

سیفك و مر فى جبل ابى فییس فکل من رایته علی راسه فاضربه بهذا السیف.

فقصدت الجبل فلما علوته وجدت علیه رجلا اسود هائل المنظر کان عینیه جمرتان فهانئى منظره فقال لى : یا علی : فدنوت الیه و ضربته بالسیف فقطعته نصفین فسمعت الضجیح من بیوت مکه باجمعها. ثم اتیت رسول الله (ص) و هو بمنزل خدیجه رضی الله عنها فاخبر فقال : اندرى من قتلت یا علی ؟!

قلت : الله و رسوله اعلم ، فقال : **قتلت اللات و العزی ، و الله لا عادت عبدها ابدا.**⁽¹⁷⁾

بر دوش پیامبر

يك شب كه پیامبر خدا در منزل همسرش خدیجه به سر می برد، مرا نزد خویش فرا خواند. من (بدون فوت وقت) در محضر شریف او حاضر شدم. (وضع حضرت نشان می داد كه در این دل شب آهنگ رفتن به جایی دارد. اما چیزی نگفت و مقصد خود را معین نکرد، بلکه همین قدر) فرمود:

علی ! (آماده شو و) از پی من حرکت كن.

سپس خود جلو افتاد و من به دنبال او به راه افتادم. كوچه های مکه را یکی پس از دیگری پشت سر گذاشتیم تا به خانه خدا، كعبه رسیدیم... در آن وقت شب كه مردم همگی خفته بودند، رسول خدا(ص) (به آهستگی) صدایم زد و فرمود:

علی ! بر دوش من بالا برو. (18) سپس خود خم شد و من بر كتف مبارك او بالا رفتم (و بر بام كعبه قرار گرفتم) و خرچه بت در آنجا بود به زیر افكندم. آنكه از كعبه خارج شدیم و راهی منزل خدیجه رضی الله عنها گشتیم. (در بازگشت) رسول خدا(ص) به من فرمود:

نخستین کسی كه بتها را درهم شكست جد تو ابراهیم بود و آخرین کسی كه بتها را شكست تو بودی

بامداد روز بعد، هنگامی كه اهل مکه به سراغ بتهای خود رفتند، دیدند كه بتهایشان برخی شكسته و پاره ای وارونه بر زمین افتاده و... گفتند: این اعمال از کسی جز محمد و پسر عمویش علی سر نمی زند) حتماً كار آنهاست). از آن پس دیگر بتی بر بام كعبه نرفت.

عن علی قال : دعانی رسول الله (ص) و هو بمنزل خدیجه ذات لیله صرت الیه قال : اتبعنی یا علی! فما زال سمشی و انا خلفه و نحن دروب مکه حتی اتینا الكعبه و قد انام الله كل عین.

فقال لی رسول الله (ص) : یا علی!

قلت : لیبك یا رسول الله (ص). قال : اصعد علی كتفی یا علی...!

ثم انحنی النبی فصدت علی كتفه فالقیة الاصنام علی رووسها و خرجنا من الكعبه شرفها الله تعالی حتى اتینا منزل خدیجه ، فقال لی:

ان اول من كسر الاصنام جدك ابراهیم ثم انت یا علی ! اخر من كسر الاصنام.

فلما اصبحوا اهل مکه وجدوا الاصنام منكوسه مكبوه علی رووسها فقالوا: ما فعل هذا الا محمد و ابن عمه ثم لم یقم بعدها فی الكعبه صنم. (19)

پذیرایی

رسول خدا(ص)، در طول زندگانی خود، بارها با اغذیه بهشتی پذیرای شد. يك بار كه آن حضرت از فشار گرسنگی برخوردار می پیچید، جبرئیل ظرفی (پر) از طعام آورد. ظرف و محتویات آن در دست مبارك رسول خدا(ص) به تهلیل (ذكر لا اله الا الله) پرداختند و سپس به تسبیح و تكبیر و ستایش ذات احدیت مشغول شدند.

پیامبر خدا(ص) (آن جام را به دست یکی از اهل بیت خود داد، كه ظرف مجدداً به خواندن همان اذکار پرداخت. دگر باره خواست آن ظرف را به بعضی از اصحاب خود دهد كه جبرئیل (مانع شد و) آن را پس گرفت، و به حضرتش گفت:

از این طعام كه مخصوص شما فرستاده شده است میل کنید، این تحفه و هدیه بهشت است و تناول آن جز برای نبی و یا وصی او بر دیگری روا نیست.

آنگاه رسول خدا(ص) از آن طعام خوردند و ما هم با وی همراهی کردیم من، هم اینك شیرینی آن را در كام خود احساس می كنم.

قال علی (ع) :... فان محمدا اطعم فی الدنيا فی حیاته ، بینما یتصور جوعا فاتاه جبرئیل بجام من الجنة فیه تحفه فهل الجام و هللت التحفه فی یده و سبحا و کبرا و حمدا فناولها اهل بینه ، ففعل الجام مثل ذلك فهم ان یناولها بعض اصحابه فتناولها جبرئیل فقال له : **كلها فانها تحفه من الجنة اتحفك الله بها و انها لاتصلح الا لنبی او وصی نبی.**

فاكل و اكلنا معه و انی لاجد حلاوتها ساعتی هذه. (20)

افسوس شیطان

در صبح همان شبی كه رسول خدا(ص) به معراج رفت ، نزد وی بودم . حضرت داخل حجر نماز می گزارد. و من نیز (در کنار او) به نماز ایستاده بودم . پس از فراغت از نماز، بانگ ضجه و فریادی به گوشم رسید. از رسول خدا(ص) پرسیدم : این چه صدایی بود؟

فرمود: این ضجه و افسوس شیطان است . او از (قصه) معراج با خبر شده و از اینکه در زمین از او اطاعت و پرستش شود ماء یوس شده است.

قال علی بن ابی طالب : كنت مع رسول الله (ص) صبیحه اللیله الی اسری به فیها و هو بالحجر یصلی ، فلما قضی صلاته و قضیت صلاتی سمعت رنه شدیدة ، فقلت : یا رسول الله (ص)! ما هذه الرنه قال : **الا تعلم هذه الشیطان ؟ علم انه اسری بی اللیله الی السما فایس من ان یعبد فی هذه الارض.** (21)

دعای مستجاب

هنگامی كه رسول خدا(ص) از مکه به مدینه مهاجرت کرد، ساکنان آن شهر از خشکسالی و بی آبی در رنج بودند.

روز جمعه ای بود كه مردم مدینه نزد پیامبر خدا(ص) گرد آمدند و گفتند:

ای فرستاده خدا! (مدتی است كه) باران بر كشتزارهای ما نباریده و درختان ما در اثر خشکی و

تشنگی به زردی نشسته اند و برگهای آنها پی در پی فرو می ریزند (و از نشاط و طراوت افتاده اند. چه خوب بود دعایی در حق ما می کردید.

رسول خدا(ص) دستهای مبارک خود را به سوی آسمان گشود چندانکه سفیدی زیر بغل او نمایان شد در آن هنگام آسمان صاف بود و هیچ ابری در آن دیده نمی شد اما هنوز دعای آن حضرت به پایان نرسیده و از جای خود حرکت نکرده بود که آثار اجابت دعا ظاهر گشت (و ابرهای پربار، بر فراز آسمان شهر پدیدار گردید) و چنان باران گرفت که حتی جوانان تنومند و مغرور را هم، در بازگشت به سوی منازل خود به زحمت انداخت. بارش باران، آن هم يك هفته متوالی سیلی مهیب به دنبال آورد (که سبب ویرانی و خسارت گشت).

روز جمعه بعد باز مردم مدینه نزد رسول خدا(ص) آمدند و گفتند:

ای فرستاده خدا! بسیاری از خانه ها در محاصره سیل قرار گرفته، و دیوار بخشی از آنها فرو ریخته است. چهارپایان ما از حرکت باز ایستاده اند (امکان رفت و آمد از ما سلب گشته است...).

رسول خدا تبسمی کرد و فرمود:

همین است توان و ظرفیت فرزند آدم، او چه زود رنجش پیدا می کند!

آنگاه دست به نیایش برداشت و گفت:

پروردگارا! باران پیرامون ما بیارد نه بر سر و کاشانه ما.

خدایا! قطرات باران را بر عمق ریشه گیاهان و مراتع هدایت و جاری گردان.

يك بار دیگر، مردم به برکت دعای پیامبر شاهد کرامت و بزرگواری آن حضرت گشتند و همگان دیدند که چگونه بارش به اطراف و نواحی شهر مدینه محصور گشت و حتی يك قطره هم از آن همه باران به داخل شهر راه نیافت.

قال علی (ع):... انه لما هاجر الى المدينة اتاه اهلها في يوم جمعه فقالوا له : يا رسول الله (ص)

احتبس القطر و اصفر العود و تهافت الورق فرقع يده المباركة حتى رئي بياض ابطيه و ماترى في السما سحابه.

فما برح حتى سقاهم الله حتى ان الشباب المعجب بشبابه، لثهمه نفسه في الرجوع الى منزله، فما يقدر من شده السيل.

فدام اسبوعا فاتوه في الجمعة الثانية فقالوا: يا رسول الله (ص) لقد تهدمت الجدر و احتبس الركبت و السفر.

فضحك عليه الصلاه و السلام و قال : هذه سرعه ملاله ابن آدم.

ثم قال : اللهم حوالينا و لاعلينا، اللهم في اصول الشيخ و مراتع البقع ؟

فرئى حوالى المدينة الوطر يقطر قطرا و ما يقع فى المدينة قطره لكرامته على الله عزوجل. (22)

املاى سوره مائده

بر پیامبر خدا(ص) وارد شدم. حضرت سرگرم تلاوت سوره مائده بود. (گویا بخشی از این سوره بتازگی نازل گشته بود و وجود مبارک آن حضرت در حال تلقی و حی و اخذ آیات قرآنی بود).

رسول خدا(ص) از من خواست آیات آن سوره را بنویسم. با تقریر و املاى او کار نوشتن را شروع کردم و آیات را يك به يك نگاهشتم تا رسیدم به این آیه شریفه:

(انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوه و يوتون الزكوه و هم راکعون). (23)

دیدم آن حضرت در يك حالت خلسه و خواب آلودگی فرو رفته اند و عین حال زبان او همچنان بر تقریر و املاى آیات مشغول است.

من علی رغم خواب بودن حضرت آنچه از او می شنیدم همه را نيك می نوشتم تا اینکه کار کتابت سوره پایان گرفت و املاى آیات به انتها رسید. در این هنگام رسول خدا(ص) از خواب بیدار شد و به من فرمود: بنویس! پس شروع کرد و از آغاز همان آیه ای که لحظاتی قبل به خواب فرو رفته بود، تلاوت کرد.

به او گفتم: مگر شما هم اینک این آیات را تا پایان سوره املا نکردید و من تمام آنها را نوشتم؟!

صدای حضرت (به نشانی تعجب) به تکبیر باند شد و سپس فرمود:

آن کس که این آیات را بر تو املا می نموده جبرئیل بوده است.

بدین ترتیب از مجموع یکصد و بیست و چهار آیه سوره مائده، شصت آیه را پیامبر خدا(ص) بر من املا فرمود و تعداد شصت و چهار آیه باقی را، امین وحی، جبرئیل بر من املا کرد.

عن علی بن ابی طالب قال : دخلت على رسول الله (ص) و هو يقرأ سورة المائده فقال : اكتب . فكتبت حتى انتهى الى هذه الايه.

(انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا...)

ثم ان رسول الله (ص) خفق براسه كانه نائم و هو يملئ بلسانه حتى فرع من آخر السوره . ثم انتبه فقال لى : اكتب ، فاملئ على من الموضع التي خفق عندها.

فقلت : الم ملئ على حتى ختمتها؟ فقال : الله اكبر، ذلك الذى املئ عليك جبرئيل ... فاملئ على رسول الله (ص) ستين ايه واملئ على جبرئيل اربعا و ستين ايه. (24)

دعای شگفت

هم اینک مطلبی می گویم که تا به حال به کسی نگفته ام:

يك بار از پیامبر خدا(ص) خواستم تا از خدا برایم طلب مغفرت کند.

فرمود: (بسیار خوب) چنین خواهم کرد.

سپس برخاست و نماز گزارد. آنگاه دستهایش را به دعا گشود و من به دعای او گوش می کردم. شنیدم که گفت: پروردگارا! تو را به مقام قرب و منزلت علی سوگند می دهم که علی را مشمول عفو و غفران خود سازی!

گفتم: ای فرستاده خدا! این چه دعایی است؟

فرمود: مگر کسی هم گرامیتر از تو در پیشگاه الهی هست تا او را شفیع درگاهش نمایم؟

قال علی (ع): و لا قولن ما لم اقله لاحد قبل هذا اليوم:

سالته مره ان يدعو بالمغفره ، فقال : افعل . ثم قام فصلى ، فلما رفع يده بالدعا، استمعت اليه ، فاذا

هو قائل : اللهم بحق علي عندك اغفر لعلی!

فقلت : يا رسول الله (ص)! ما هذا الدعاء؟ فقال : او احد اكرم منك عليه فاستشفع به اليه؟! (25)

میزبان فرشتگان

...وقتی ، پیامبر خدا به من فرمود:

هم اینك شماری از فرشتگان به دیدارم آیند. تو در خانه بایست و از ورود افراد هر که باشد جلوگیری کن

چیزی نگذشت که عمر آمد. من (به پاس وظیفه) او را به درون خانه راه نادم . او بازگشت و دوباره آمد و تاسه دفعه وی را بازگرداندم . با او گفتم:

رسول خدا(ص) در پرده است و میزبان شماری از فرشتگان که تعداد آنها چنین و چنان است.

سپس (منع برداشته شد و) عمر اجازه ورود یافت . هنگامی که خدمت آن حضرت رسید عرض کرد: ای

رسول خدا(ص)! من چند نوبت آمده ام و علی هر بار مرا برگردانده و گفته است : رسول خدا ملاقات

ندارد و خود پذیرای دسته هایی از فرشتگان است ، که تعداد آنها چنین و چنان است ! ای رسول

خدا(ص) (پرسش من این است که) علی از چه راهی به تعداد و شماره آنها آگاهی یافته ، آیا ایشان

را با چشم دیده است ؟

حضرت (به من) فرمود: علی ! او درست می گوید، تو از کجا تعداد و شماره آنها را دانستی ؟

گفتم : از سلام ها و تحیت های پی در پی آنه که می شنیدم ، شماره آنها را دانستم. (26)

فرمود: راست گفתי (آنها همین تعداد بوده اند.)

سپس به من فرمود: تو يك شباهتی با برادر عیسی داری ... (و عمر می شنید و (وقتی که خواست

از منزل خارج شود، (ناباورانه با کنایه) گفت:

او را به فرزند مریم (عیسی) مثل می زند! و (با او برابر می کند. ...)

قال علی (ع): نشدتكم بالله هل فيكم احد قال له رسول الله (ص): احتفظ الباب فان زوارا من الملائكة

يزورونني فلاتاذن لاحد.

فجا عمر فرددته ثلاث مرات و اخبرته ان رسول الله (ص) محتجبت و عنده زوار من الملائكة و عدتهم كذا

و كذا، ثم اذنت له فدخل فقال : يا رسول الله (ص)! انى جئت غير مره كل ذلك يردنى على و يقول : ان

رسول الله (ص) محتجب و عنده زورا من الملائكة و عدتهم كذا و كذا فكيف علم بالعهده ؟ اعاینهم ؟!

فقال له : يا علی ! قد صدق ، كيف علمت بعدتهم ؟

فقلت : اختلفت على التحيات فسمعت الاصوا فاحصيت العدد.

قال : صدق فان فيك شبها من اخی عیسی ، فخرج عمر و هو يقول : ضربه لابن مریم مثلاً!... (27)

بر قلّه حراء

در کنار پیامبر خدا(ص) بر فراز کوه حراء ایستاده بودم که ناگهان کوه به لرزه درآمد (و تکان سختی

خورد.)

حضرت به کوه اشاره ای کرد و فرمودند:

آرام بگیر، که بر بالای تو جز پیامبر صدیقی که شاهد (و گواه رسالت) اوست ، کس دیگری نیست.

کوه فوراً ساکن شد و در جا قرار گرفت و میزان اطاعت و حرف شنوی خود را از رسول خدا(ص) آشکار

ساخت.

قال علی (ع) :... اذ كنا معه علی جبل حرا اذ تحرك الجبل فقال له : قر فلیس عليك الا نبی و صدیق

شہید، فقر الجبل مجیبا لامره و منتهیا الی طاعته. (28)

مهمان علی

آن روز پیامبر خدا(ص) مهمان ما بود. غذایی که در منزل داشتیم ، مقداری شیر و خرما و اندکی هم

کره بود. آنها را ام ایمن به رسم هدیه فرستاده بود.

ظرفی از آن غذا نزد حضرت آوردیم . حضرت پس از صرف آن ، برخاستند و در گوشه ای از اتاق به نماز

ایستادند و چند رکعت نماز گزارند . در آخرین سجده نماز حضرت صدای گریه به گوش رسید، دیدیم آن

حضرت بشدت می گریند!

در بین ما کسی (حاضر) نبود که سبب گریستن را از وی پرسد و این به سبب بزرگداشت و احترام

فراوانی بود که برای آن حضرت قائل بودیم.

(تا اینکه فرزندم (حسین برخاست و در دامان جدش نشست و گفت:

ای پدر! لحظه ای که شما به منزل ما وارد شدید سرور و شادمانی در خود احساس کردیم که هیچ

چیزی تا این حد برای ما شادی آفرین نبوده است . سپس شاهد گریستن شما گشتیم . آنهم

گریستنی که سخت ما را اندوهگین ساخت ممکن است بگوئید سبب گریه شما چه بود؟

رسول گرامی فرمود: فرزندم ! هم اینك جبرئیل فرود آمد و خبر داد که شماها کشته خواهید شد و

مرفدهایی پراکنده خواهید داشت.

حسین (ع) پرسید: با پراکندگی قبور، پاداش کسانی که به زیارت ما آیند چه خواهد بود؟ حضرت فرمود: پسر من! آنها که به زیارت شما می آیند گروههایی از پیروانم هستند که با حضور خود بر مزار شما جویای خیر و برکت و رشد و هدایت می باشند.

در روز واپسین ، آنگاه که بار سنگین گناهان ، آنان را در کام آتش فرو برد و صحنه های ترس و وحشت از هر طرف خودنمایی کند من به یاری و کمک آنان آیم و ایشان را از گرفتاری رهایی بخشم و سپس پروردگار متعال آنان را در بهشت جاوید خود مسکن دهد.

قال امیر المومنین : و قد اهدت لنا ام ایمن لبنا و زیبا و تمرا فقدمناه فاکل منه ثم قام الی زاویه البیت فصلی رکعات فلما کان فی آخر سجوده بکی شدیداً فلم یساله احد منا اجلالاً و اعظاماً له فقعد الحسین فی حجره و قال له:

یا ایه ! لقد دخلت بیتنا، فما سررنا بشی کسرورنا بدخولک ، ثم بکیت بکا عنما فما ابکاک ؟ فقال یا بنی اتانی جبرئیل لنفا فاخبرنی انکم قتلی و ان مصارعکم شتی فقال : یا ایه ! فما لمن یزور قبورنا علی تشتها؟

فقال : یا بنی اولئک طوائف من امتی یزورونکم فیلتمسون بذلک الیرکه و حقیق علی ان اتیهم یوم القیامه حتی اخلصهم من احوال الساعه من ذنوبهم و یسکنهم الله الجنه. (29)

رهایی آهو

رسول خدا(ص) از جایی می گذشت . در بین راه گذارش بر ماده آهوئی افتاد که در خیمه و خرگاهی بسته شده بود.

آن حیوان به قدرت خدا زبان بگشود و با پیامبر گرامی سخن گفت ؛ به آن حضرت عرض کرد: ای فرستاده خدا! من مادر دو آهو بچه ام که اینک هر دو، گرسنه و تشنه اند و پستانهایم از شیر آکنده ، از شما تقاضا دارم (هر چند) ساعتی مرا رها سازید تا پس از شیر دادن آنها بازگردم و دوباره در همینجا به بند نشینم.

رسول خدا(ص) فرمود: چگونه این کار ممکن است ، در حالی که تو صید و شکار مردم و اسیر و دربند هستی ؟

آهو گفت : اگر رهایم کنید (بزودی) باز آیم و شما خود مرا در بند کنید.

پیامبر خدا(ص) پس از آنکه از حیوان تعهد گرفت ، رهایش ساخت.

چیزی نگذشت که آهو بازگشت اما پستانش از شیر تهی گشته بود .پیامبر اکرم حیوان را در همان مکان بست و سپس پرسید: این آهو شکار کیست ؟

گفتند: صیاد و مالک آن ، شخصی از تیره عرب است.

رسول خدا(ص) (بی درنگ) رهسپار آن قبیله شد. از قضا فردی که آن حیوان را به دام انداخته بود و مالک آن محسوب می شد، در شمار منافقان بود که البته بعدها به تنبهی که برای او حاصل شد از نفاق دست کشید و اسلامی نیکو یافت.

رسول خدا(ص) به منظور رهایی حیوان ، قصد خریدن آهو را کرد و در این خصوص با صیاد سخن گفت ، اما صیاد گفت:

ای فرستاده خدا! پدر و مادرم فدای شما، این حیوان را از همین جا رها ساختم.

آنگاه پیامبر خدا(ص) (به جمع حاضر روی کردند و) فرمودند:

اگر چارپایان نیز به میزان شما از مرگ (و سختیهای پس از آن) خبر داشتند، هرگز از آنها، گوشت فریبهی نمی خوردید.

عن علی قال : مر رسول الله (ص) بطیبه مربوطه نطنب فسطاط، فلما رات رسول الله (ص) اطلق الله عزوجل لها من لسانها فکلمته فقالت:

یا رسول الله (ص)! انی ام خشفین عطشانین و هدا ضرعی قد امتلا لبنا فخلنی حتی انطلق فارضعها ثم اعود فتریطنی کما کنت.

فقال : لها رسول الله (ص): کیف و انت ریطه قوم و صیدههم ؟

قالت : بلی یا رسول الله (ص)! انا اجی فتر بطنی انت بیدک کنا کنت.

فاخذ علیها موثقاً من الله لتعودن و خلی سبیلها فلم تلبث الا یسیرا حتب رجعت قد فرغت ما فی ضرعها. فربطها نبی الله کما کانت.

ثم سال : لمن هذا الصید؟

قالوا: یا رسول الله (ص)! هذه لبنی فلان ، فاتاهم النبى و کن الذی اقتضها منهم منافقا فرجع عن نفاقه و حسن اسلامه فکلمه النبى لیشتربها منه ، قال : بل اخلی سبیلها، فداک ابی و امی یا نبی الله

فقال رسول الله (ص): (لو ان البهائم یعلمون من الموت ما تعلمون انتم ما اکلتم منها سمینا. (30)

پوشش کامل

روزی با رسول خدا(ص) در قبرستان بقیع بودم . آن روز هوا سخت ابری و بارانی بود. در همین حال زنی که بر درازگوشی سوار بود از برابر دیدگان ما عبور کرد.

ناگهان دست آن حیوان در گودی فرو غلتید و در نتیجه آن ، زن (بیچاره) سقوط کرد و نقش بر زمین شد.

پیامبر خدا(ص) از دیدن این صحنه روی گرداند (و چهره مبارک ایشان درهم کشید).

کسانی به آن حضرت گفتند: ای فرستاده خدا! آن زن پوشیده است و بر تن جامه ای دارد که تمام بدن او را پوشانده است.

حضرت در حق او دعا کرد و گفت: **پروردگارا! زنانی را که خود را پوشیده نگه می دارند، مشمول رحمت و غفران خود بگردان**، سپس فرمود:

ای مردم! برای پوشش از جامه هایی استفاده کنید که اندامتان را کاملاً پوشیده نگه دارد (شلوار) و همسرانتان را به هنگام خروج از منزل با پوشیدن آن (از چشمان آلوده و حریص) در حفظ و امان نگه دارید.

عن امیرالمومنین قال: **كنت قاعدا في البقيع مع رسول الله (ص) في يوم دجن و مطر اذا مرت امراه على حمار، فوقع يد الحمار في وهده فسقطت المراه فاعرض النبي فقالوا: يا رسول الله (ص)! انهما متسرولاه.**

قال: **اللهم اغفر للمتسرولات ثلاثا ايها الناس! اتخذوا السراويلات فانها من استر ثيابكم و حصنوا بها نساكم اذا خرجن.** (31)

پاداش بزرگ

پیامبر خدا در باب جهاد و پاداش مجاهدان سخن می گفت. در این بین زنی) به پا خاست و پرسید: آیا برای زنان از این فضیلتها بهره ای هست؟!

رسول خدا(ص) فرمود: آری، از هنگامی که زنان باردار می شوند تا لحظه ای که کودکان خود را از شیر باز می گیرند، همانند مجاهدان در راه خدا پاداش می برند.

و اگر در این فاصله اجل آنان فرا رسد و مرگ ایشان را دریابد، اجر و منزلت شهید را دریافت خواهند کرد. عن علی قال: **ذكر رسول الله (ص) الجهاد. فقالت امراه لرسول الله يا رسول الله (ص)! فما للنسا من هذا شي؟**

فقال: **بلى للمراه ما بين حملها الى وضعها الى فطامها من الاجر كالمرباط في سبيل الله فان هلكت فيما بين ذلك كان لها مثل منزله الشهيد.** (32)

نفرین

روزی رسول خدا(ص) سراغ مردی از اصحاب را گرفت و پرسید: فلانی در چه حال است؟ گفتند: مدتی است رنجور و بیچاره شده، و چونان مرغ بال و پر شکسته زار و پریش گشته (و زندگانی به سختی می گذرانند).

حضرت (به حال او ترحم کرد و) برخاست و به قصد عیادت او روانه منزل وی شد.

(مرد بیمار و گرفتار واقعاً رنجور و مبتلا گشته بود و پیامبر خدا(ص) به فراست دریافت که بیماری و ابتلای او مستند به يك امر عادی نیست این بود که) از وی پرسید:

آیا در حق خود نفرین کرده ای؟

بیمار) فکری کرد و گفت: بله، همین طور است، من در مقام دعا گفته بودم:

پروردگارا اگر بناست، در جهان آخرت، مرا به خاطر ارتکاب گناهانم کیفر دهی، از تو می خواهم که در کیفر من تعجیل فرمایی و آن را در همین جهان قرار دهی....

رسول خدا(ص) فرمود: ای مرد! چرا در حق خود چنین دعایی کردی؟! مگر چه می شد، از پروردگار (کریم) هم سعادت دنیا و هم سعادت و نیکبختی سرای دیگر را خواستار می شدی و در نیایش خود این آیه را می خواندی:

(ربنا آتنا فی الدنيا حسنه و فی الاخره حسنه و قنا عذاب النار). (33)

مرد مبتلا دعا را خواند و صحیح و سالم گشت و با سلامتی باز یافته همراه ما از منزل جدا شد.

قال علی (ع) ...: **(فبينما هو جالس اذ سال عن رجل من اصحابه.**

فقالوا: يا رسول الله (ص)! انه قد صار من البلا كهينه الفرخ لا ريش عليه فاتاه فاذا هو كهينه الفره من شده البلا.

فقال: **قد كنت تدعو في صحتك دعا؟**

قال: نعم، كنت اقول: **يا رب ايما عقوبه معاقبي بها في الاخره فعجلها لي في الدنيا.**

فقال النبي الا قلت: **اللهم اتنا في الدنيا حسنه و في الاخره حسنه و قنا عذاب النار؟**

فقالها الرجل فكانما نشط من عقال و قام صحيحا و خرج معنا. (34)

بیماری امام حسن

(فرزندم) حسن بشدت بیمار شد. مادرش او را در آغوش گرفت و نزد پدر برد و وی را در برابر دیدگان پدر بر زمین نهاد و با حال زار و پریشان به او پناه برد و گفت: ای پدر! فرزندم حسن بیمار گشته، از خدا بخواه تا سلامتی از دست رفته را به او بازگرداند!

رسول خدا(ص) نزدیکتر آمد و بر بالین فرزند نشست. و فرمود:

دخترم! همان خدایی که وی را چون تحفه ای به تو بخشیده است بر درمان او نیز تواناست. در این

بین جبرئیل فرود آمد و گفت:

ای محمد! خداوند متعال هر سوره از قرآن را که بر تو نازل کرده حرف فا را در آن به کار برده است . و فا از آفت است غیر از سوره حمد که فا ندارد. (بنابراین برای شفای بیمار خود) ظرف آبی برگیر، و سوره حمد را چهل مرتبه بر آن بخوان سپس قدری از آن آب را بر کودک بپاش (به خواست خدا) شفا خواهد یافت.

پیامبر خدا(ص) چنین کرد و همانجا کودک، چونان کسی که از بند رهیده باشد، بهبودی یافت (چندانکه گویی بیمار نبوده است).

قال علی (ع): اعتل الحسن فاشند وجعه فاحتملته فاطمه فاتت به النبی مستفیثه مستجیره و قالت له: یا رسول الله (ص)! ادع الله لابنك ان یشفیه . و وضعته بین یدیه فقام حتی جلس عند راسه ثم قال: یا فاطمه! یا بنیه! ان الله هو الذی وهبه لك و هو قادر علی ان یشفیه . فهبط علیه جبرئیل فقال: یا محمد! ان الله جل و عز لم نزل عليك سوره من القران الا و فیها فا كل فا من آفه ما خلا الحمد فانه لیس فیها فا فادع قدحا من ما فاقرأ فیہ الحمد اربعین مره ثم صبه علیه فان الله یشفیه . ففعل ذلك فكانما انشط من عقال. (35)

اجر رنج

در وقتی ابوذر (صحابی راستین پیامبر) بیمار شد و در بستر افتاد.

من نزد پیامبر خدا آمدم و خبر بیماری او را به آن حضرت رساندم . پس فرمود: ما را نزد او ببر تا او را دیدار کنیم سپس همگی برخاسته و به عیادت او رفتیم.

رسول خدا(ص) (ضمن احوالپرسی از او) در مورد بیاریش پرسید و ابوذر از رنجی که می برد و تبی که آزارش می داد خبر داد.

پیامبر به دلجویی از او پرداخت فرمود: **اباذر! هم اکنون به آب زندگانی شستشو داده شدی و در باغی از باغهای بهشت اسکان گرفتی . مزده باد بر تو! آنچه که بر دین تو آسیب می رساند (یعنی گناه ، هم اینک به واسطه ابتلا به درد و تب) برطرف و آمرزیده گشت.**

عن امیرالمومنین قال: وعك ابوذر فاتیت رسول الله (ص) فقلت: یا رسول الله (ص)! ان اباذر قد وعك . فقال: امض بنا الیه جمیعا فلما جلسنا قال رسول الله (ص): کیف اصیحت یا اباذر؟ قال: اصیحت وعكا یا رسول الله (ص)! فقال: اصیحت فی روضه من ریاض الجنه قد انغمست فی ما الحیوان و قد غفر الله لك ما یقدح فی دینك فابشر یا اباذر.... (36)

طیب ولادت

در کنار خانه کعبه نشسته بودم . ناگاه پیرمردی گوزپشت در برابر چشمانم ظاهر گشت . موهای (سفید و بلند) ابروان او که بر دیدگانش آویخته بود، از عمر دراز او حکایت می کرد. عصایی بر کف ، و کلاه قرمزی بر سر و جامه ای پشمین بر تن داشت.

پیرمرد نزدیک شد و در حضور پیامبر خدا(ص) که بر دیوار کعبه تکیه زده بود(بر زمین) نشست . سپس گفت: **ای فرستاده خدا! آیا می شود در حق من دعا کنی و از درگاه خدا، برایم طلب مغفرت نمای ؟.** رسول خدا(ص) در پاسخ فرمود: **پیرمرد! کوشش تو بی فایده است ، و اعمال تو تباه گشته است و درخواست مغفرت در حق تو پذیرفته نخواهد شد.**

پیرمرد که از خواهش خود طرفی نسبت ، با سر افکندگی از محضر آن حضرت خارج شد و از راهی که آمده بود بازگشت.

در این هنگام رسول خدا(ص) به من فرمود: **علی! آیا او را شناختی ؟** گفتم: نه.

فرمود: او همان ابلیس ملعون است.

(با شنیدن اینت جمله از جای جستم) و دوان دوان خود را به او رساندم . در بین راه با او گلاویز گشته و بر زمینش کوفتم و آنگاه بر سینه اش نشینتم و گلویش را در دستهایم گرفتم و به سختی فشردم تا (هر چه زودتر) هلاکش سازم.

در همین حال مرا به نام صدا زد و از من خواست که دست از او بردارم و وی را به حال خود گذارم و اضافه کرد که:

(فانی من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم. (37)

یعنی مرا تا روز قیامت (یا تا روز ظهر حضرت حجت) مهلت حیات و زندگانی داده اند و من تا آن روز زنده خواهم ماند. (بنابراین ، تلاش تو بر کشتن من بی فایده است). سپس گفت:

علی! به خدا سوگند من تو را بسیار دوست دارم ، (و این جمله را از من بشنو و به یادگار داشته باش : (آن کس که در مورد تو، به دشمنی و خصومت برخیزد و از تو بر دل ، حقد و کینه گیرد، باید در

مشروعیت ولادت خود تردید کند و مرا در کار پدر خود شریک بشمارد!...

من از حرف او خنده ام گرفت و رهائش ساختم.

قال علی (ع): كنت جالسا عند الكعبه فاذا شیخ محدودب قدسقط حاجباه علی عینی من شده الكبر و فی یده عكازه و علی راسه برنس احمر و علیه مدرعه من الشعر، فدنا الی النبی و النبی مسند طهره علی الكعبه ، فقال یا رسول الله (ص)! ادع لی بالمغفره فقال النبی خاب سعیک یا شیخ! و ضل عملك . فما تولى الشیخ قال لی: یا ابا الحسن! اتعرفه؟ قلت لا، قال ذلك اللعین ابلیس ... فعدوت خلفه حتی لحقته و صرعته الی الارض و جلست علی صدره و وضعت یدى فی حلقه لاختفه ، فقال لی: لا تفعل یا ابالحسن فانی من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم و الله یا علی! انى لاحبك جدا و ما ابفضك احد الا

شرکت اباه فی امه فصار ولد زنا فضحکت و خلیت سیله. (38)

طلب آمرزش

مردی در کنارم به نماز ایستاده بود. شنیدم که برای پدر و مدر خود که در جاهلیت از دست داده بود استغفار می کند.

به او گفتم: آیا برای پدر و مادر خود که در جاهلیت به حال کفر مرده اند استغفار می کنی و برای آنان آمرزش می طلبی؟!

گفت: چه مانعی دارد؟ مگر این ابراهیم نیست که برای پدر خود (آزر) آمرزش خواسته است؟! ندانستم که در پاسخ وی چه بگویم. قصه را برای رسول خدا(ص) بیان کردم که این آیه نازل گشت:

و استغفار و طلب آمرزش ابراهیم برای پدرش (یعنی عمویش) جز يك وعده محض نبوده است و چون بر وی معلوم گشت که او دشمن خداست، از وی تبری و دروی جست. (39)

ابراهیم بعد از وفات پدر دریافت که او دشمن خداست و لذا هیچ استغفاری برای وی نکرد. عن علی قال: صلی رجل الی جنی فاستغفر لابیوه و کانا ماتا فی الجاهلیه فقلت: تستغفر لابیوک و قد فی جاهلیه؟ فقال: قد استغفر ابراهیم لابییه! فلم ادر ما ارد علیه فذکرت ذلك للنبی فانزل الله:

(و ما کان استغفار ابراهیم لابییه الا عن موعده و عدها اياه فلما تبین له انه عدو لله تبرا منه...) لما مات تبین نه عدو لله فلم یستغفره. (40)

امیرمؤ منان همراز خدا

پیامبر خدا(ص) در حالی که نوشته ای در دست داشت، مرا به حضور خویش فراخواند. سپس فرمود: علی! در حفظ و نگهداری این مکتوب کوشش نما!

پرسدم: مگر این چه کتابی است؟

فرمود: خداوند متعال، نام همه نیکبختان و سعادت‌مندان عالم را در خلال آن برشمرده است، و اسمای دوزخیان و گمراهان از پیروان مرا، تا روز واپسین همه را در آن ثبت نموده و از من خواسته است که آن را

به تو بسپارم.

قال علی (ع): دعانی رسول الله (ص) و فی یده کتاب فقال: یا علی! دونک هذا الکتاب. قلت: یا نبی الله ما هذا الکتاب؟ قال: کتاب کتبه الله، فیہ تسمیه اهل السعاده و الشقاوه من امتی

الی یوم القیامه امرنی ربی ان ادفعه الیک. (41)

گریه نابهنگام

با پیامبر خدا(ص) در یکی از کوچه های مدینه قدم می زدیم. در طول مسیر به بستان سرسبزی برخوردیم، به آن حضرت عرض کردم: عجب باغ زیبایی است؟! فرمود: آری، زیباست، ولی باغ تو در

بهشت، زیباتر خواهد بود.

(از آنجا گذشتیم (به باغ دیگری رسیدیم. باز گفتم: عجب باغ زیبایی است؟! فرمود: بله زیباست، اما باغ تو در بهشت زیباتر است.

به همین ترتیب با هفت باغ مواجه شدیم و هر بار گفتگوی بالا بین من و رسول خدا(ص) تکرار می شد، در پایان راه ناگهان رسول خدا(ص) (دست در گردنم انداخت و در حالی که مرا به سینه خود می

فشارد به گریه افتاد و فرمود:

پدرم به فدای آن شهید تنها.

پرسیدم: ای فرستاده خدا! گریه برای چیست؟

فرمود: از حقد و کینه های مردم که در سینه ها نهان کرده و آنها را پس از من آشکار سازند: کینه هایی که ریشه در بدر و احد دارد و میراث از آن برده است آنها خونهای ریخته شده در احد را از تو طلب

می کنند.

پرسیدم: آیا در آن روز دینم سلامت خواهد بود؟

فرمود: آری.

سپس فرمود: مژده باد بر تو: مرگ و حیات تو با من است (یعنی در دنیا آخرت با من خواهی بود). تو برادر من و وصی و برگزیده من و نیز وزیر و وارث من خواهی بود آنکه قرضهایم ادا کند و بر وعده هایم

جامه عمل پوشاند، تو هستی.

علی! تو ذمه ام را بری سازی و امانتم را ردّ نمایی و بر سنت من، با ناکثین و قاسطین و مارقین پیکار نمایی.

نسبت تو با من، همچون هارون با موسی است.

تو مانند هارون در میان امت من هستی: قومش او را ضعیف شمردند و در اندیشه کشتنش برآمدند. بر ظلمی که از قریش بینی، شکبیا باش و بر همدستی آنها علیه خود، صبور باش....

قال علی بن ابی طالب: کنت امشی مع رسول الله (ص) فی بعض طرق المدینه فاتینا علی حدیقه. فقلت: یا رسول الله (ص)! ما احسنها من حدیقه! قال: ما احسنها و لك فی الجنه احسن منها، ثم اتینا علی حدیقه اخری فقلت: یا رسول الله! ما احسنها من حدیقه و قال: ما احسنها و لك فی الجنه احسن منها حتی اتینا علی سبع حدائق اقول یا رسول الله (ص) ما احسنها و يقول: لك فی الجنه احسن منها، فلما خلاله الطريق اعتنفتی ثم اجهش باکیا و قال:

بابی الوحید الشهید.

فقلت یا رسول الله (ص) ما بیکیک؟

فقال: ضغائن فی صدور اقوام لایبدونها لك الا من بعدی احقاد بدر و ترات احد.

قلت : فی سلامه من دینی ؟

قال : فی سلامه من دینك فابشر یا علی ! فان حیاتك و موتك معی و انت اخی و انت وصیی انت صفیی و وزیری و وارثی والودی عنی و انت تقضی دینی و تنجز عادتی عنی و انت تبری ذمتی تودی امامتی و تقاتل علی سنتی الناکثین من امتی و القاسطین و المارقین و انت منی بمنزله هارون من موسی و لك بهارون اسوه حسنه اذا استضعفه قومه و كادوا يقتلونہ فاصبر لظلم قریش ایاك و تظاهر هم علیك....⁽⁴²⁾

ماءموریت خالد بن ولید

پس از فتح مکه ، رسول اکرم دسته های جنگجویان را به اطراف مکه فرستاد که مردم را به اسلام دعوت کنند، ولی به آنها فرمان نبرد نداده بود. از جمله کسانی که فرستاده بود **خالد بن ولید** بود که وی را برای تبلیغ اسلام به میان قبیله بین جذیمه روانه کرده بود، نه برای جنگ.⁽⁴³⁾

خالد به منظور انتقام جویی و تسویه حساب شخصی از این تیره عرب که در جاهلیت خونی از کسان او ریخته بودند، دست به کشتار عده ای زد و گروهی را اسیر کرد و اموالشان را به یغما برد. رسول خدا(ص) که از رفتار زشت او باخبر شد، به مسجد رفت و بر فراز منبر سه مرتبه گفت: پروردگارا! من از آنچه خالد بن ولید مرتکب شده است بیزارم و از کار او متنفرم. سپس از من خواست (تا به منظور جبران زیانهایی که به مردم آن ناحیه متحمل شده بودند و پرداخت خونبهای کسانی که به ناحق کشته شده بودند) به میان آن قبیله روم. در آنجا من (پس از آنکه از همه آسیب دیدگان دلجویی کردم و با پرداخت غرامت ، رضایت آنان را جلب نمودم در پایان) به ایشان گفتم : شما را به خدا سوگند، اگر در میان شما کسی هست که حقی از او ضایع شده باشد (هم اینك برخیزد و حق خود را بستاند).

کسانی برخاستند و گفتند : **حال که چنین است و تو ما را به خدا سوگند دادی باید بگویم که تعدادی (زانو بند شتر و ظرف مخصوص سگ نیز از ما در این حادثه مفقود گشته است.**

من آنها را نیز حساب کردم و وجه آن را پرداختم سپس دیدم ، هنوز مبالغی از پولی که با خود آورده بودم همچنان باقی است . به مردم گفتم : این پولها را نیز به شما می بخشم تا برائت ذمه کامل از رسول خدا(ص) حاصل شده باشد. و این وجه را در برابر تزییع مطلقه حقوق شما چه آنها که می دانید و چه چیزهایی که نمی دانید قرار دادم . و نیز برای جبران ترس و وحشتی که بر زنان و کودکان شما عارض گشته است.

(پس از رتق و فتق امور و انجام دادن وظیفه) نزد رسول خدا(ص) بازگشتم و گزارش ماءموریت و عملکرد خود را به سمع ایشان رساندم . حضرت فرمودند: علی ! به خدا سوگند (خوشحالم کردی چندانکه) اگر به جای این کار، شتران سرخ مو برایم هدیه می آوردند این قدر خوشحال نمی شدم.

قال علی (ع) : ان رسول الله بعث خالد بن الولید الی بنی جذیمه ، ففعل ما فعل ، فصعد رسول الله (ص) المنبر فقال : **اللهم انی ابرا الیک مما صنع خالد بن الولید ثلاث مرات.** ثم قال : اذهب یا علی!

فذهبت فودیتهم ثم ناشدتهم بالله هل بقی شی ؟

فقالوا اذ نشدتنا بالله فمیلغه کلابنا و عقال بعیرنا.

فاعطیتهم لهما و بقی معی ذهب کثیر فاعطیتهم ایاه و قلت : هذا لذمه رسول الله (ص) و لما تعلمون و لما لا تعلمون و لروعات النسا و الصبیان ، ثم جئت الی رسول الله (ص) فاخبرته فقال : و الله لایسرینی یا علی ! ان لی بما صنعت حمر النعم.⁽⁴⁴⁾

برترین موجود

روزی پیامبر خدا(ص) فرمود:

خداوند متعال ، هیچ آفریده ای را برتر گرامیتر از من نیافریده است.

پرسیدم : ای فرستاده خدا! شما افضلید یا جبرئیل ؟

فرمود: علی ! پروردگار متعال ، پیامبران خود را حتی بر نزدیکترین فرشتگانش برتری داده است . و از میان آنان ، مرا از همه افضل شمرده است . آنگاه فرمود:

پس از من مقام تو و امامان معصوم از همگان برتر خواهد بود. فرشتگان ، خدمتگزاران ما و کارپردازان (شیعیان و) علاقه مندان ما هستند . فرشتگانی که حاملان عرش (قدت و عظمت) الهی اند پیوسته بر حمد و ستایش پروردگار مشغولند و بهر دوستداران ما استغفار می کنند.

علی ! اگر آفرینش ما نبود، نه آدم و نه حوا، نه بهشت و نه دوزخ ، نه آسمان و نه زمین ... (هیچکدام) لباس هستی نپوشیده بودند و در صفحه وجود ظاهر نمی گشتند، پس چگونه ما از فرشتگان افضل نباشیم ؛ در حالی که از نظر معرفت حق و پرستش او، بر همه آنها سبقت و پیشی داشته ایم ؟!

قال امیر المومنین : قال رسول الله (ص) ما خلق الله عزوجل خلقا افضل منی و لا اکرم عیه منی ... فقلت : یا رسول الله (ص) ! فانتم افضل او جبرئیل ؟

فقال : یا علی ! ان تبارك و تعالی فضل انبیاه المرسلین علی مالتکته المقربین و فضلنی علی جمیع اللبیین و المرسلین و الفضل بعدی لك یا علی ! و للأنمه من بعدك و ان الملائکه اخدامنا و خدام محبینا، یا علی ! الذین یحملون الفرش و من حوله یسبحون بحمد ربهم و یتستغفرون للذین آمنوا بولایتنا، یا علی ! لو لا نحن ، ما خلق الله آدم و لا حوا و لا الجنة و لا النار و لا السما و لا الارض فکیف لانکون

افضل من الملائكة و قد سبقنا هم الى معرفه ربنا و تسبيحه و تهليله و تقديسه ...؟(45)

اجازه

پیامبر خدا(ص) در منزل یکی از همسران خویش به سر می برد، به قصد دیدار او به آنجا رفتم. پیش از ورود، اجازه خواستم. که به داخل راهنمایی شدم. همین که داخل منزل شدم (و در برابر چشمان پیامبر ظاهر گشتم) فرمود:

علی! آیا نمی دانی که خانه من خانه تو است؟! تو برای ورود خود محتاج به اجازه نیستی.

گفتم: ای فرستاده خدا! این اجازه را از روی علاقه گرفتم.

فرمود: تو، به چیزی علاقه داری که محبوب خداست. تو ادب کردی و به شیوه آداب الهی رفتار نمودی.

آیا نمی دانی که آفریدگار من نمی خواهد که هیچ سری از اسرار من بر تو پوشیده بماند؟

علی! تو وصی پس از من هستی، مظلوم و مغلوبی که پس از من به او جفا کنند.

آن کس که بر پیروی از تو ثابت قدم بماند بر پیروی از من ثابت قدم مانده است. و آن کس که از تو کناره

گیرد از من جدا گشته است. دروغ گوید، کسی که دعوی محبت من کند و با تو دشمنی ورزد چرا که

خدای متعال آفرینش من و تو را از نور واحدی قرار داده است.

عن امیرالمومنین قال: دخلت علی النبی و هو فی بعض حجراته فاستاذنت علیه فاذن لی فلما دخلت

قال لی: یا علی! اما علمت ان بیتی بیتک فما لک تستاذن علی؟!

فقلت: یا رسول الله (ص)! احببت ان افعل ذلك. قال: یا علی احببت ما احب الله و اخذت باداب الله.

یا علی! اما علمت انه ابی خالق و رازقی ان یكون لی سر دونک؟ یا علی! انت وصیی من بعدی و

انت المظلوم المضطهد بعدی. یا علی! الثابت علیک کالثابت معی و المقیم علیک کالمقیم معی و

مفارقک مفارقی یا علی! کذب من زعم انه یحبنی و یبغضک لان الله تعالی خلقنی و ایاک من نور

واحد. (46)

بر بالین پیامبر

رسول خدا(ص) در بستر بیماری خفته بود. من به قصد عیادت او رفته بودم. در آنجا مردی حضور

داشت که در حسن و جمال بی نظیر بود. او در حالی که سر مبارک پیامبر را در دامن داشت، و بر بالین

او نشسته بود، و پیامبر نیز در خواب بود.

من داخل شدم (اما جلوتر نرفتم، صدای آن مرد) مرا به پیش خواند و گفت:

نزدیک عموزاده خود شو که تو از من بر او سزاوارتری!

جلو رفتم و نزدیک ایشان شدم. (با آمدن من) آن مرد برخاست جای خود را به من داد و رفت. من

نشستم و سر مبارک حضرت را چنانکه او در دامن گرفته بود در بغل گرفتم. ساعتی گذشت. پیامبر

خدا(ص) بیدار شد، و از من پرسید: مردی که سر بر دامن او داشتم کجا رفت؟

گفتم: وقتی که من داخل شدم او مرا نزد شما خواند و گفت: نزدیک عموزاده خود شو که تو از من بر

او سزاوارتری، سپس برخاست و رفت و من جای او نشستم.

فرمود: او را شناختی؟

گفتم: نه، پدر و مادرم فدای شما.

فرمود: او جبرئیل بود. من سر بر دامن او نهاده بودم و به سخنانش گوش می دادم تا اینکه دردم سبک

گشت و خواب بر چشمانم غلبه کرد.

عن علی بن ابی طالب قال: دخلت علی نبی الله و هو مریض فاذا راسه فی حجر رجل احسن ما رایت

من الخلق و النبی نائم فلما دخلت علیه قال الرجل: ادن لی ابن عمک فانت احق به منی فدنوت منهما

فقام الرجل و جلست مکانه و وضعت راس النبی فی حجری کما کان فی حجر الرجل فکمکت ساعخ

ثم ان النبی استیقظ فقال: این الرجل الذی کان راسی فی حجره؟

فقلت: لما دخلت علیه دعانی الیک ثم قال ادن الی ابن عمک فانت احق به منی ثم قام فجلس

مکانه.

فقال النبی: فهل تدری من الرجل؟ قلت: لا یابی و امی فقال النبی: ذاک جبرئیل کان یحدثنی حتی

خف عنی و جعی و نمت و راسی فی حجره. (47)

پرچم هدایت

رسول خدا(ص) به من فرمود: نخستین کسی که به بهشت راه یابد تو هستی.

گفتم: حتی پیش از شما؟

فرمود: آری. چرا که تو پرچمدار من در آخرت هستی، چنانکه در دنیا بوده ای. و حامل پرچم مقدم و

پیش از همه است.

انگاه فرمود: علی! گویی هم اینک می بینم که تو در بهشت هستی و در حالی که پرچم مرا (لواء

الحمد) بج کف داری، (همه انسانها) از آدم ابوالبشر گرفته تا تمامی کسانی که پس از وی آمده اند و

از این پس بیایند، در پناه آن جمع باشند.

عن علی بن ابی طالب قال: قال لی رسول الله (ص): انت اول من یدخل الجنة، فقلت: یا رسول الله

(ص) ادخلها قبلك؟

قال 6 نعم لانک صاحب لوائی فی الاخره کما انک صاحب لوائی فی الدنيا و صاحب اللوا هو المتقدم. ثم

قال: یا علی کانی بک و قد دخلت الجنة و بیدک لوائی و هو لواء الحمد تحته آدم فمن دونه. (48)

عیادت

يك روز كه بيمارى سختى بر من عارض گشته بود رسول خدا(ص) به دیدنم آمد. من در بستر افتاده بودم ، آن حضرت در کنارم نشست و جامه ای را كه به خودش تعلق داشت بر رویم كشید، چون حال مرا چنان دید كه از شدت بيمارى رنجور گشته ام ، برخاست و به مسجد رفت در آنجا لحظاتی را به دعا و نماز پرداخت و سپس نزد من بازگشت جامه ام را پس زد و فرمود:

علی ! برخیز كه بهبودی خود را باز یافتی.
من از بستر برخاستم در حالی كه هیچ دردی احساس نمی كردم و گویا هیچ بیمار نبوده ام . آنگاه به من فرمود:

هیچگاه از پروردگار خود درخواستی نكردم مگر آنكه برآورده كرد، و همچنین هرگاه چیزی برای خود مسألت می نمودم برای تو نیز طلب می كردم.

عن علی قال : مرضت مرضاً فعادني رسول الله (ص) فدخل علي و انا مضطجع فاتي الي جنبى ، ثم سجانى بنوبه فلما رانى قد ضعفت قام الي المسجد فصلى فلما قضى صلاته جا فرجع الثوب عني . ثم قال : قم يا علي فقد برئت.

فقلت كاني ما اشتكيت قبل ذلك . فقال : ما سالت ربي عزوجل شيئا الا اعطاني و ما سالت شيئا الا سالت لك. (49)

محتضر و قبله

به رسول خدا(ص) خبر دادند كه مردی از فرزندان عبدالمطلب در حال احتضار است . حضرت بر بالین او حاضر شد، اما دید كه او را به سمت غير قبله خوابانده اند همان جا فرمود تا او را به سوی قبله برگردانند. آنگاه فرمود:

در چنین حالی است كه فرشتگان رحمت به سوی محتضر می شتابند و مورد لطف و توجه خدا قرار می گیرند. محتضری كه رو به قبله باشد تا هنگامی كه قبض روح گردد در سایه لطف و عنایت الهی است.

قال علی (ع) : دخل رسول الله (ص) علي رجل من ولد عبدالمطلب فاذا هو في السوق و قد وجه الي غير القبلة ، فقال : وجهوه الي القبلة فانكم ادا فعلتم ذلك اقبلت عليه الملائكة و اقبل الله عليه بوجهه فلم يزل كذلك حتى يقبض. (50)

مرغ بریان

با رسول خدا(ص) در مسجد بودم . آن حضرت پس از اداى فریضه صبح برخاستند و از مسجد خارج شدند. من نیز از پی او بیرون آمدم.
برنامه همیشهگی رسول خدا(ص) این بود كه اگر آهنگ رفتن جایی را داشت ، مرا مطلع می ساخت . من هم وقتی كه احساس می كردم ، درنگ او برخلاف انتظار قدری به طول انجامیده است ، به همان مكان می رفتم تا از حال او خبر گیرم ؛ چه اینکه دلم تاب و تحمل دوری او را، هر چند برای ساعتی ، نداشت.

با توجه به همین برنامه ، آن روز صبح ، پیامبر گرامی هنگام خروج از مسجد به من فرمود:
من به خانه عایشه می روم این را گفت و روانه گردید. من نیز به منزل بازگشتم و لحظاتی را در منزل ماندم ، ساعات خوشی را در جمع خانواده با حسن و حسین سپری كردم و در کنار همسر و فرزندان خود احساس شغف و شادمانی داشتیم ... (اما ناگهان حالتی در خود احساس كردم ، كه گویا كسی مرا به سوی خانه عایشه فرا می خواند، این بود كه بی اختیار) از جا برخاستم و راهی منزل عایشه شدم.

در زدم . صدای عایشه بود كه پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی.

گفت : رسول خدا(ص) خفته است!

ناچار برگشتم . اما با خود گفتم : جایی كه عایشه در منزل باشد، چگونه پیامبر خدا فرصت خواب و استراحت پیدا نموده است ؟!

پاسخ او را باور نكردم . باز گشتم و دوباره در زدم ، این بار هم عایشه بود كه پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی.

گفت : رسول خدا(ص) کاری دارند.

من در حالی كه از در زدن خود شرمگین شده بودم ، برگشتم . (ولی مگر بازگشت ممكن بود؟) شوق دیدار رسول خدا(ص) حالتی در من پدید آورده بود كه جز با دیدار او آسوده نمی گشتم ، این بود كه با بسرعت بازگشتم و برای بار سوم در كوئتم . اما شدیدتر از دفعات پیش باز عایشه پرسید: کیستی ؟ گفتم : علی.

(كه خوشبختانه (آواز رسول خدا(ص) به گوشم رسید كه به عایشه فرمود: در را باز كن!
عایشه ناگزیر در را بگشود و من داخل شدم . پیامبر خدا(ص) پس از آنكه مرا (کنار خود) نشانند، فرمود:

اباالحسن ! آیا نخست من قصه خود را باز گویم یا ابتدا تو از تاءخیر خود سخن گویی ؟

گفتم : ای فرستاده خدا! شما بگوئید كه سخن شما خوش تر است . آنگاه فرمود:

مدتی بود كه گرسنگی آزارم می داد، و من آن را مخفی می داشتم . تا اینکه به خانه عایشه آمدم ، اینجا هم با اینکه توقفم به طول انجامید چیزی برای خوردن پیدا نشد. از این رو دست به دعا گشودم و از ساخت کریمانه اش مدد جستیم كه ناگاه دوستم جبرئیل از آسمان فرود آمد و این مرغ بریان را به

همراه خود آورد و گفت : هم اینك خدای عزوجل بر من وحی فرمود: كه این مرغ برشته را كه از بهترین و پاکیزه ترین غذاهای بهشتی است برگیرم و برای شما بیاورم.

و جبرئیل به آسمان صعود کرد. من نیز به پاس اجابت و عنایت پروردگار، به شکر و ستایش او مشغول شدم، آنگاه گفتم:

پروردگارا! از تو می خواهم کسی را در خوردن این غذا همراهم سازی که من و تو را دوست داشته باشد.

لحظاتی منتظر ماندم و کسی بر من وارد نشد.

دوباره دست به دعا برداشتم و عرض کردم:

خدایا! توفیق همراهی در صرف این غذا را نصیب آن بنده ای بنما که او افزون بر اینکه تو و مرا دوست بدارد، محبوب من و تو نیز باشد.

(چیزی نگذشت) که صدای کوبه در بلند شد و فریاد تو به گوشم رسید. به عایشه گفتم: در بگشا، که تو وارد شد، (چشمانم به دیدنت روشن شد و) من پیوسته شاکر و سپاسگزار خواندم؛ چه اینکه تو همان کسی هستی که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول هم او را دوست دارند علی!

مشغول شو و از غذا بخور!

پس از صرف غذا، پیامبر خدا(ص) از علی خواست تا او نیز قصه خود را بازگوید. در اینجا علی آنچه در غیاب آن حضرت رخ داده بود، از لحظه خروج از مسجد تا مزاحمتها و ممانعت های عایشه و بهانه تراشی های او، همه را به عرض آن حضرت رسانید. آنگاه پیامبر خدا(ص) روی به عایشه کرد و فرمود: عایشه! هر چه خدا بخواهد همان می شود (اما بگو بدانم) چرا چنین کردی؟ عایشه گفت: ای رسول خدا(ص) من خواستم افتخار شرکت در خوردن این غذای بهشتی نصیب پدرم شود.

حضرت فرمود: این اولین بار نیست که کینه توزی تو نسبت به علی آشکار می شود، من از آنچه در دل نسبت به او داری، بخوبی آگاهم. عایشه! کار تو به آنجا خواهد کشید که به جنگ با علی برمی خیزی!

عایشه گفت: مگر زنان هم با مردان به نبرد آیند؟

پیامبر فرمود: همان که گفتم، تو بر جنگ و نبرد با علی کمر بندی و در این کار کسانی از نزدیکان و یاران من (طلحه و زبیر) تو را همراهی کنند و بر وی بشورند.

در این جنگ رسوایی به بار خواهید آورد که زبانزد همگان گردید، در این مسیر به جایی می رسی که سگهای **حواب** بر تو پارس کنند، در آنجا تو پشیمان گردی و درخواست بازگشت کنی اما پذیرفته نخواهد شد، چهل مرد (به دروغ) شهادت دهند که آن مکان **حواب** نیست (و نام دیگری دارد) و تو به شهادت و گواهی آنها خرسند خواهی شد و همچنان به راه خود ادامه دهی تا به شهری برسی (بصره) که مردم آن بر حمایت و یاری تو به پاخیزند. آن شهر از دورترین آبادیها به آسمان و نزدیکترین آنها به آب است.

اما از لین لشکر کشی سودی نخواهی برد و با شکست و ناکامی باز خواهی گشت، آن روز تنها کسی که جانت را از معرکه قتال رهایی بخشد و تو را همراه تنی چند از معتمدان و نیکان اصحابش به مدینه باز گرداند، همین شخص خواهد بود (اشاره به علی). خیرخواهی او به تو همواره بیش از خیرخواهی تو به اوست، علی، آن روز تو را از چیزی می ترساند و از عاقبت شومی برحذر می دارد که اگر آن را اراده کند و بر زبان جاری سازد، فراق و جدایی ابدی بین من و تو حاصل گردد؛ چه اینکه اختیار طلاق و رهایی همسرانم پس از وفات من در دست علی است، و هر يك را که او رها سازد و طلاق گوید، رشته زوجیت بین وی و رسول خدا(ص) برای همیشه بریده گردد.

از افتخار انتساب همسری پیامبر خدا(ص) محروم خواهد ساخت.

پیشگوییهای حضرت که به اینجا رسد، عایشه گفت:

ای کاش مرده بودم و آن روز را نمی دیدم!

حضرت فرمود: هرگز هرگز، به خدا سوگند آنچه گفتم شدنی است و گویا هم اینک آن را می بینم. سپس حضرت به من فرمود:

علی! برخیز که وقت نماز ظهر است، باید بلال را هم برای اذان خبر کنم. آنگاه بلال اذان گفت و

حضرت به نماز ایستاد و من هم نماز گزاردم. و ما همچنان در مسجد ماندیم.

عن علی قال: كنت انا و رسول الله (ص) في المسجد بع ان صلى الفجر، ثم نهض و نهضت معه و كان اذا اراد ان يتجه الى موضع اعلمنى بذلك فكان اذا ابطا في الوضع صرت اليه لاعرف خبره؛ لانه لا يتقار قلبى على فراقه ساعة فقال لى: انا متجه الى بيت عائشه فمضى و مضيت الى بيت فاطمه فلم ازل مع الحسن و الحسين و هى و انا مسروران بهما ثم انى نهضت و صرت الى باب عائشه فطقت الباب فقالت لى عائشه: من هذا؟ فقلت لها: انا على فقالت: ان النبى راقد فانصرفت ثم قلت: النبى راقد و عائشه فى الدار؟ فرجعت و طرقت الباب فقالت لى عائشه من هذا؟ فقلت انا على فقالت: ان النبى على حاجه فانثيت مسنحيا من دقى الباب و وجدت فى صدرى ما لا استطيع عليه صبرا فرجعت مسرعا فدققت الباب دقا عنيقا، فقالت لى عائشه: ن ها؟ فقلت: انا على فسمعت رسول الله (ص) يقول لها: يا عائشه افتحى له الباب ففتحت فدخلت.

فقال لى: اقعد يا اباالحسن احدتك بما انه فيه او تحدثنى بابطانك عنى/

فقلت: يا رسول الله (ص)! حدثنى فان حديثك احسن فقال: يا اباالحسن كنت فى امر كتمته من الم الجوع فلما دخلت بيت عائشه و اطلت القعود و ليس عندها شى تاتى به، مدت يدي و سالت الله

القريب المجيب ، فهبط على حبيبي جبرئيل و معه هذا الطير و هو اطيب طعام ي الجنة فاتيك به يا محمد ! فحمدت الله كثيرا و عرج جبرئيل ، فرفعت يدي الى السما فقلت : اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى يا كل معنى هذا الطائر.

فمكثت مليا فلم ار احدا يطرف الباب ، فرفعت يدي ثم قلت : اللهم يسر عبدا يحبك و يحبنى و تحبه و احبه يا كل معنى هذا الطائر، فسمعت طرقت للباب و ارتفاع صوتك فقلت لعائشه : ادخلنى عليا، فدخلت فلم ازل حامد الله حتى بلغت الى اذ كنت تحب الله و تحبنى و يحبك الله و احبك فكل يا على! فلما لكنت انا و النبي الطائر، قال لى : يا على ! حدثنى ، فقلت يا رسول الله (ص)...
فقلت : يا رسول الله (ص) ! اشتهيت ان يكون ابى ياكل من الطير فقال لها: ما هو باول ضغن بينك و بين على و قد وقفت على ما فى فلبك لعلى انك لتقاتلينه فقلت : يا رسول الله (ص) و تكون النساء يقاتلن الرجال ؟ فقال لها: يا عائشه انك لتقاتلن عليا و يصحبك و يدعوك الى ها نفر من اصحابى فيحملونك عليه و ليكون فى قتالك له امر بنحدث به الاولون و الاخرون و علامه ذلك انك تركيبن الشيطان ثم تبلىن قبل ان تبلغى الى الموضع الذى يقصد بك اليه ، فتنبح عليك كلاب الحواب فتسالين الرجوع فيشهد عندك قسامه اربعين رجلا ما هى كلاب الحواب فتصيرين الى بلد اهله انصارك هو ابعد بلاد على الارض الى السما و اقربها الى الما و لترجعين و انت صاغره غير بالغه الى ما تريد و يكون هذا الذى يردك مع من يثق به من اصحابه ، انه لك خير منك له و لينذرك بما يكون الفراق بينى و بينك فى الاخره ، و كل من فرق الى بينى و بينه بعد وفاتى ففراقه جائز.
فقلت : يا رسول الله (ص) ! لينتى مت قبل ان يكون ما تعدنى!
فقال لها: هيهات هيهات و الذى نفسى بيده ليكون ما قلت حتى كانى اراه.
ثم قال لى : قم يا على ! فقد وجبت صلاه الظهر حتى امر بلالا بالاذان فاذن بلال و اقم الصلوه و صلى و صليت معه و لم نزل فى المسجد.⁽⁵¹⁾

فتنه كور

روزى رسول خدا(ص) به من فرمود:
نبرد با اهل فتنه بر تو واجب شده است ، چنانکه جهاد با مشرکان بر من واجب گشته بود.
پرسیدم : ای فرستاده خدا! این چه فتنه ای است که جهاد در مورد آن بر من فرض گشته است ؟ فرمود: بزودی گروهی ظاهر شوند که شهادت بر وحدانیت حق و رسالت من دهند در حالی که با سنت و سیرت من به مخالفت برخیزند.
گفتم : با اینکه ، آنان چون من بر حقانیت اسلام شهادت دهند پس چرا با ایشان به پیکار پردازم ؟ فرمود: بر بدعتهایی که در دین نهند و سرپیچی از فرمان الهی کنند.
عرض کرد و: شما پیشتر به من وعده شهادت در راه خدا داده اید، ای کاش از خدا می خواستید تا زمان آن فرا رسد و در رکاب شما تحقق پذیرد.
فرمود: پس چه کسی با ناکثین و قاسطی و مارقین بجنگد؟ وفای به آن وعده حتمی است و تو به فیض شهادت نایل خواهی شد. چگونه است صبر و طاقت تو آنگاه که محاسنت به خون سرت رنگین گردد؟! گفتم : اینکه بشارت است و جای شکر و سپاس دارد، نه موقف صبر و بلا.
فرمود: آری ، همین طور است پس پذیرای خصومتها باش که تو همواره مورد دشمنی و خصومت خواهی بود.

عرض کردم : کاش قدری از آن فتنه ها با بیان می فرمودید. سپس حضرت چنین ادامه داد:
پس از من ، پیروانم در فتنه و گمراهی خواهند افتاد؛ آنان قرآن را به پندار خود تاءویل کنند و به راءى خود معنی و تفسیر نمایند، شراب را به بهانه نبیذ، حلال شمردند و مال حرام (رشوه) به نام هدیه ، و ربا را به اسم داد و سند بر خود مباح سازند. و کتاب خدا را از مواضع خود تحریف کنند ...آن روز فتح و غلبه با گمراهان است.

در این زمان تو همچنان ملازم خانه خود باش (و برای دفع این گمراهیها اقدامی نکن) تا اینکه زمام خلافت و زعامت در کف تو نهاده شود. پس آنگاه که تو عهده دار ولایت و امارت مردم گشتی ، کینه هایی که در سینه ها به رسوب نشسته است دوباره به غلیان افتند و انواع خدعه و نیرنگ علیه تو به کار گیرند، در این هنگام ، تو بر جهاد با اهل تاءویل کمر خواهی بست چنانکه بر پیکار با اهل تنزیل (مشرکان) کمر بسته بودی ؛ چه ، حال کفر و عناد آن رز ایشان ، کمتر از کفر و ضلالت نخستین آنها نیست.

پرسیدم : اگر مردم چنان شدند، درباره آنها چه رایى داشته باشم ؟ آنان را مرتد یا مفتون بشمارم ؟ فرمود: آنان را مفتون بدان نه مرتد....

عن علی قال : ان رسول الله (ص) قال : ان الله كتب عليك جهاد المفتونين كما كتب على جهاد المشركين...

فقلت : يا رسول الله (ص) ما هذه الفتنه التى كتب على فيها الجهاد؟
قال : قوم يشهدون ان لا اله الا الله و انى رسول الله و هم مخلفون للسنه فقلت : يا رسول الله (ص) ! فعلام اقاتلهم و هم يشهدون كما اشهد؟
قال : على الاحداث فى الدين و مخالفه الامر.
فقلت : يا رسول الله (ص) ! انت كنت و عدتنى الشاهده فاسئل الله ان يعجلها لى بين يدىك.
قال : فمن يقاتل الناكثين و القاسزين و المارقين ؟ اما انى قد وعدتكَ الشاهده و ستستشهد تضرب على هذه فتخضب هذه فكيف صبرك اذا؟

فقلت : يا رسول الله (ص) ليس هذا بوطن صبر هذا موطن شكر.
قال : اجل اصبت فاعد للخصومه فانك تخاصم . فقلت : رسول الله (ص) لو بينت لي قليلا.
فقال : ان امتي ستفتن من بعدى فتناول القرآن و تعمل بالراى و نستحل الخمر بالنبيذ و السحت بيتك
حتى تقلدها فاذا قلدها جاشت عليك الصدور و قلبت لك الامور فقاتل حينئذ على تاويل القران كما قاتلت
على تنزيله فايست حالهم الثانيه بدو حالهم الاولى.
فقلت : يا رسول الله (ص) فياى المنازل انزل هولاء المفتونين ! بمنزله فتنه ام بمنزله رده ؟
فقال : انزلهم بمنزله فتنه. (52)

راز دانی رسول اکرم (ص)

رسول خدا(ص) از امری خبر می داد که از نظر مکانی با آنها فرسنگها فاصله داشت . حضرت در مدینه بود و از جنگ **موتة** خبر می داد جایی که تا مدینه مسیر يك ماه راه فاصله داشت!
نبرد **موتة** را از همان جا برای ما وصف می کرد و شمار کسانی که در آن پیکار به شهادت رسیدند را بر می شمرد.

بسیار اتفاق می افتاد کسی نزد او می آمد و پرسشی داشت ، حضرت می فرمود: نخست تو از حاجت خود خبر می دهی یا من بگویم که به چه منظور آمده ای ؟ آنگاه به خواهش مرد سائل پرده از حاجت پنهان او برمی داشت.

مکیان را از اسرازشان باخبر مس ساخت به طوری که هیچ نکته تاریک و مبهمی باریشان باقی نمی ماند، از جمله ، گفتگوی پنهانی **صفوان بن امیه** با **عمر بن وهب** بود؛ میان آن دو حرفهایی در و بدل شد که احدی از مضمون آن آگاه نبود. قصه هنگامی فاش شد که **عمیر** از مکه به مدینه آمد، او چنین وانمود کرد که به انگیزه رهایی فرزندش (که چندی پیش در جنگ بدر به دست مسلمانان اسیر گشته بود) رهسپار مدینه شده است و برای آزادی وی تلاش می کند.

رسول خدا(ص) به وی فرمود: دروغ می گویی ، ت برای این کار نیامده ای (بلکه قصد شومی تو را به اینجا کشانده است) به یاد داری آنگاه که با **صفوان** در کعبه خلوت کرده بودید و به اتفاق هم در رثای کشته شدگان بدر اشک حسرت می ریختید؟! تو آنجا گفتی:

به خدا سوگند با وضعی که محمد برای ما پیش آورده و عزیزانی که از ما در جنگ بدر گرفته است ، مرگ برای ما از ادامه حیات بهتر است ، آیا پس زان کشته شدن مهتران و بزرگان قوم که در چاههای بدر ریخته شدند زندگانی گوارا خواهد بود؟! اگر مشکل بدهکاری و هزینه خانواده ام ، در میان نبود من خود به حیات محمد خاتمه می دادم و تو را از این جهت آسوده می ساختم.

رفیقت صفوان در پاسخ گفت : مشکل قرضهای تو با من ، دخترانت نیز با دختران من زیر يك یقف خواهند بود، ای نیک و بد هر چه هست برای همه آنها خواهد بود، تو نیز پذیرفتی و به او گفتی : پس این راز را پوشیده بدار و (هر چه زودتر) وسائل سفر را برای کشتن محمد فراهم ساز، آنگاه به قصد کشتن من به اینجا آمدی!

(کلام حضرت که به اینجا رسید، عمیر شگفت زده گشت و چاره ای جز تصدیق رسول گرامی نداشت از این رو) به آن حضرت گفت : راست گفتی ای فرستاده خدا! همین طور است من گواهی می دهم که خدایی جز معبود یکتا نیست و تو فرستاده او هستی.

و نظایر این قضیه در زندگانی رسول خدا(ص) چندان فراوان است که قابل شمارش نیست.

قال علی : ... محمد انبا عن موتة و هو عنها غائب و وصف حربهم و من استشهد منهم و بينه و بينهم مسيره شهر و كان ياتيه الرجل يريد ان يساله عن شى فيقول : تقول او اقول ؟ فيقول : بل قل يا رسول الله (ص) فيقول : جئتنى فى كذا و كذا حتى يفرغ من حاجته.
و لقد كان يخبر اهل باسراهم بمكة حتى لايترك من اسراهم شيئا.

منها: ما كان بين صفوان بن اميه و بين عمير بن وهب اذا اتاه عمير فقال : جئت فى فكاك ابني فقال له : كذبت بل قلت لصفوان و قد اجتعمت فى الحطيم و ذكرتم قتلى بدر - و الله للموت خيرلنا من البقا مع ما صنع محمد بنا و هل حياه بعد اهل القليب ؟ فقلت انت : لولا عيالى و دين على لارحتك من محمد . فقال صفوان : على ان اقصى دينك و ان اجعل بناتك مع بناتى يصيتهن ما يصيبهن من خير او شر فقلت انت فاكتمها على و جهزنى حتى اذهب فاقتله فجئت لتفتلنى . فقال : صدقت يا رسول الله (ص) ! فانا اشهد ان لا اله الا الله و انك رسول الله (ص) . و اشباه هذا مما لا يحصى. (53)

اجير

روزی در مدینه سخت گرسنه شدم ؛ در پی یافتن کار به روستاهای اطراف رفتم . در این بین با زنی برخورد کردم که مقداری کلوخ گرد آورده بود حدس زدم که می خواهد آنها را با آب بخیساند. به همین جهت نزد او رفتم و با او قرار گذاشتم که در برابر هر دلو آب که از چاه بکشیم ، يك دانه خرما به من بدهد. شانزده دلو کشیدم و دستم تاول زد، پس قدری آب خوردم و نزد او آمدم و با اشاره دست اجرت خود را طلب نمودم و او نیز شانزده دانه خرما شمرد و به من داد، سپس نزد پیامبر خدا(ص) آمدم و موضوع را تعریف کردم و آن حضرت با من از آن خرماها خورد.

قال علی (ع) : جعت يوما بالمدینه جوعا شديدًا فخرجت اطلب العمل فى عوالى المدینه فاذا بامراه قد جمعت مدارا فظنتها تريد بله فاتيتها فقاطعتها كل ذنوب على نمره ، فمددت (54) ستة عشر ذنوبا حتى مجلت يدای ثم اتيت الما فاصبت منه ث اتنتها فقلت بكفى هكذا بين يديها... فعدت لى ستة عشرة نمره فاتيت النبى فاخبرته فاكل معى منها. (55)

استغاثه طلبکار

شترداری ، يك نفر شتر به ابوجهل كه آن روز از قدرت و نفوذ فوق العاده ای برخوردار بود به نسیه فروخت ، ابوجهل در پرداخت ثمن آن ملاحظه می کرد و هر بار كه مرد بیچاره برای وصول طلب خود مراجعه می کرد با بی اعتنائی او مواجه می گشت و نتیجه ای نمی گرفت. یکی از فرومایگان ، به تمسخر از مرد طلبکار پرسید: دنبال كه می گردی و چه حاجتی داری ؟ گفت : از عمرو بن هشام یعنی ابوجهل بابت فروش شتر طلبكارم (و او از پرداخت وجه آن امتناع می كند).

گفت : در این شهر مردی هست كه از مظلومان دفاع می كند. اگر بخواهی او را به تو نشان دهم . گفت : آری (سپاسگزار خواهم شد).

مسخره چی پست (كه قصد توهین و تحقیر رسول خدا(ص) را داشت) شخص پیامبر را از دور، به او نمایند و گفت : (او محمد است) و ابوجهل از وی حرف شنوی دارد! برو و از وی یاری بخواه. او بخوبی می دانست ابوجهل دشمن سرسخت پیامبر است و این در حالی بود كه بارها گفته است : **ای كاش روزی فرا رسد و محمد خواهشی از من داشته باشد، آن وقت خواهد دید كه چگونه او را بازبچه خود قرار دهم و دست رد بر سینه اش كوم!**

مرد بیچاره (كه فكر می كرد پشت و پناهی در این شهر یافته است و به راستی حرف محمد نزد ابوجهل بها و ارزش دارد) خود را به پیامبر رسانید و حاجت خود را بیان كرد و گفت : **محمد! شنیده ام میان تو و ابوجهل رفاقت و صداقت برقرار است . اگر ممكن است بین ما وساطت كنی و پولی كه از او طلب دارم بستانی ؟**

رسول خدا(ص) (بی درنگ) برخاست و همراه وی به خانه ابوجهل رفت و از او خواست كه هر چه زودتر طلب آن مرد را بپردازد!⁽⁵⁶⁾

ابوجهل پذیرفت و با سرعت رفت و بدهی خود را تمام و كمال آورد و تقدیم كرد! دوستانش (كه شاهد ماجرا بودند و انتظار چنین چیزی را نداشتند) به وی گفتند: معلوم می شود كه از محمد ترسیدی ؟ (تو كه آرزوی چنین روزی را در دل داشتی چه شد كه با این سرعت تسلیم وی شدی ؟) ابوجهل گفت : هنگامی كه محمد به طرف من آمد دیدم در سمت راست او مردانی مجهز به سرنیزه و همگی گوش به فرمان او ایستاده اند در سمت چپ او دو ازدهای بزرگ دهان گشوده اند و دندانهایشان را به هم می سایند، و از چشمانشان لهیب آتش زبانه می كشد. دیدم اگر بخواهم امتناع كنم ، یا توسط آن مردان جنگجو شكمم دریده خواهد شد و یا اینکه طعمه آن دو ازدها خواهم شد. (این بود كه تسلیم شدم و به خواسته او گردن نهادم).

عن علی قال : ان رجلا كان يطالب اباجهل بن هشام بدین ثمن جزور قد اشتراه فاشتغل عنه و جلس يشرب فطلبه الرجل فلم يقدر عليه فقال له بعض المسنهزين : من تطلب ؟ قال عمرو بن هشام یعنی اباجهل لی علیه دین ، قال : فادلك علی من سیتخرج الحقوق ؟ قال : نعم ، فدلّه علی النبی و كان ابوجهل يقول ليت لمحمد الی حاجه فاسخر به وارده فاتی الرجل النبی فقال له : یا محمد! بلغنی ان بینك و بین عمرو بن هشام حسن صداقه و انا استشفع بك الیه. فقام معه رسول الله (ص) فاتی بابه فقال له : قم یا اباجهل فاد الی الرجل حقه و انما كناه اباجهل ذلك الیوم قام مسرعا حتی ادى الیه حقه فلما رجع الی مجلسه ، قال له بعض اصحابه : فعلت ذلك فرقا من محمد؟ قال : ویحکم اعذرونی انه لما اقبل رایت عن یمینه رجالا بایدیهم حراب تتلألو و عن یساره ثعبانین تصطك اسنانهما و تلمع النیران من ابصارهما، لو امتنعت لم امن ان یبعجوا بالحراب بطنی و یقضمنی الثعبانان.⁽⁵⁷⁾

تصحیح دعا

در مقام دعا گفتم : خدایا مرا نیازمند هیچ يك از بندگانت نكن. پیامبر خدا(ص) (شنید و) گفت : یا علی ! چنین مگوی ، زیرا هیچ كس نیست كه نیازمند مردم نباشد. گفتم : پس چه بگویم ؟!

فرمود: بگو: خدایا! مرا نیازمند مردم بد نكن.

پرسیدم : چه کسانی از مردمان بد، به شمار می آیند؟

فرمود: کسانی كه چون به نعمتی دست یابند، آن را از دیگران دریغ دارند و چون خود به چیزی محتاج شوند و با آن برخلاف انتظارشان رفتار گردد، بر آشوبند و زبان به سرزنش گشایند.

قال علی (ع) : قلت : اللهم لاتجوجنی الی احد من خلقك.

فقال رسول الله (ص) : (یا علی لاتقولن هكذا فبیس من احد الا و هو محتاج الی الناس....

فقلت : کیف یا رسول الله (ص) ؟ قال : قل اللهم لاتجوجنی الی شرار خلقك . قلت : یا رسول الله (ص) ! و من شرار خلقه ؟ قال : الذین اذا اعطوا منعوا و اذا منعوا عابوا.⁽⁵⁸⁾

آخرین توصیه

پس از نزول آیه ولایت⁽⁵⁹⁾ کسانی به آن حضرت گفتند: ای رسول خدا(ص) آیا افراد خاصی مورد نظر آیه هستند، یا اینکه عموم مومنان مقصود است ؟

خدای عزوجل به پیامبرش فرمان داد تا مصادیق اولوالامر را به مردم بشناساند و همان گونه كه نماز و زكات و حج را برای ایشان تفسیر کرده است ، ولایت را نیز تفسیر كند. (به همین منظور) در جریان غدیر خم مرا به ولایت و خلافت مردم برگمارد. نخست فرمود : من پیشتر از جانب خداوند متعال به بیان

حقیقتی مأمور شده بودم كه بیان آن برای من دشوار بود از آنجا كه می ترسیدم با تكذیب مردم مواجه گردم از تبلیغ آن خاموش ماندم و دم فرو بستم تا اینکه به من گفتند: چنانچه رسالت و پیام الهی را به

مردم نرسانم به خشم و عذاب الهی گرفتار خواهم شد.
آنگاه امر فرمود تا مردم همه جمع شدند و سپس فرمود: ای مردم آیا می دانید که خدای عزوجل مولای من است و من مولای مومنانم و بر ایشان از خودشان سزاوارترم؟ گفتند: آری ای فرستاده خدا! پس (رو به جانب من کرد و) فرمود: علی! بایست. من هم ایستادم. آنگاه گفت: هر که من مولای اویم علی مولای اوست، خدایا! کسی را که دوستدار علی باشد دوست بدار و آن که با او دشمنی کند دشمن بدار.

در این هنگام سلمان برخاست و گفت: ای رسول خدا(ص) مقصود از ولایت، چگونه ولایتی است؟ حضرت فرمود: ولایتی همچون ولای من، که از خودشان بیشتر حق تصرف در امورشان دارم. همین جا بود که پیک وحی این آیه را فرود آورد:
امروز دین شما را به حد کمال رسانیدم و بر شما نعمت خود را تمام کردم و بهترین آیین که دین اسلام است برایتان برگزیدم.

آنگاه پیامبر خدا(ص) فرمود: الله اکبر که پایان نبوت من و کمال دین خدا به ولایت علی ختم شد.
قال علی (ع): حیث نزلت (یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اول الامر منکم...) قال الناس: یا رسول الله (ص) (اخاصه فی بعض المومنین ام عامه لجمیعهم؟
فامر الله عزوجل نبیه ان یعلمهم واله امرهم. و ان یفسر لهم من الولاية ما فسر لهم من صلاتهم و زکاتهم و حجتهم. و ینصی للناس بغذیر خم ثم خطب و قال:
ایها الناس! ان الله ارسلنی برسالة ضاق بها صدری و ظننت ان الناس مکذبی فواعدنی لابلغها او لیعذبنی.

ثم امر فنودی بالصلاة جامعه ثم خطب فقال: ایها الناس اتعلمون ان الله عزوجل مولای و انا مولی المومنین و انا اولی بهم من انفسهم؟ قالوا: بلی یا رسول الله (ص). قال: قم یا علی! فقامت. فقال: من کنت مولاه فعلى مولاه، اللهم و ال من والاه و عاد من عاداه.
فقام سلمان فقال: یا رسول الله (ص) لا کماذا؟
فقال: و لا کولایتی من کنت اولی به من نفسه.
و انزل الله تعالی ذکره): الیوم اکملت لکم دینکم... فکبر رسول الله (ص) و قال: الله اکبر تمام نبوتی و تمام دین الله ولایه علی بعدی....⁽⁶⁰⁾

در یمن

رسول خدا(ص) مرا نزد خویش فرا خواند و از من خواست که به منظور برقراری صلح و آشتی در میان مردم یمن، به آن ناحیه سفر کنم.
به آن حضرت گفتم: ای فرستاده خدا! آنان جمعیت بسیاری هستند (در میان آنها) کسانی هستند که عمری از ایشان گذشته است، در حالی که من جوانی (کم سن و سال) هستم.
فرمود: علی! (از این بابت نگران مباش) در آستانه یمن که به گردنه اقیق رسیدی، بایست و با صدای بلند بگو:

ای درخت، ای کلوخ، ای زمین! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.
(توصیه حضرت را به خاطر سپردم و) به مقصد یمن به راه افتادم. همین که بر فراز گردنه اقیق رسیدم و بر یمنی ها اشراف پیدا کردم، ناگهان دیدم که آنها با نیزه های برافراشته و کمانهای آماده و شمشیرهای برهنه به طرف من یورش آوردند من (بنا به توصیه پیامبر خدا(ص)) همان جا به آواز بلند فریاد کشیدم:

ای درخت، ای کلوخ، ای زمین! محمد فرستاده خدا بر شما درود فرستاده است.
در این هنگام شنیدم که، درخت و کلوخ و زمین همگی يك صدا به لرزه درآمدند و گفتند:

بر محمد فرستاده خدا، و بر تو درود.

شنیدن این صداها لرزه بر اندام یمنی ها انداخت و زانوهایشان سست گردید و سلاحها از دستهایشان بر زمین افتاد و همگی با سرعت به طرف من آمدند (آماده و گوش به فرمان)، من نیز در میان ایشان صلح و آشتی برقرار ساخته و (به مدینه) باز گشتم.

عن علي بن ابي طالب قال: دعانی رسول الله (ص) (فوجهنی الی الیمن لاصلح بینهم. فقلت: یا رسول الله (ص)! انهم قوم کثیر و لهم سن و انا شاب حدث.
فقال: یا علی! اذا صرت باعلی عقبه اقیق فناد باعلی صوتک، یا شجر! یا مدر! یا ثری! محمد رسول الله (ص) یقرتکم السلام... فذهب فلما صرت لاعلی العقبه اشرفت علی اهل الیمن فاذا هم باسر هم مقبلون نحوی مشرعون رماحهم مسورون اسنتهم متنکبون قسیهم، شاهرون سلاحهم. فنادیت باعلی صوتی: یا شجر! یا مدر! یا ثری! محمد رسول الله (ص) یقرتکم السلام.
فاضطربت قوائم القوم و ارتعدت رکبهم و وقع السلاح من ایدیهم و اقبلوا الی مسرعین فاصلحت بینهم و انصرفت.⁽⁶¹⁾

سفارش

در آستانه سفر یمن، پیامبر خدا سفارشهایی به من فرمود؛ از جمله آنها:
مبادا با احدی پیکار نمایی مگر آنکه پیشتر او را به اسلام دعوت کرده باشی. به خدا سوگند، اگر توسط تو يك نفر هدایت یابد، (پاداش این کار) برای تو بهتر است از آنچه خورشید بر آن طلوع و غروب کند...
2 یا او گفتم: مرا با این سن کم، به قضاوت و داوری در میان جمعیتی می فرستی که همه به سال از من بزرگترند در حالی که با قضاوت نیز آشنایی ندارم.

پیامبر خدا(ص) دست بر سینه من نهاد و گفت: **خداوند زبانش را استوار بدار و دلش را هدایت کن و فرمود: هنگامی که دو طرف دعوا به نزد تو آمدند میان ایشان داوری نکن تا آنکه سخن هر دو را بشنوی** ، چون چنین کردی حکم دعوا بر تو آشکار شود. به خدایی که جانم به دست اوست ، نشد که در داوری میان دو تن تردید کنم.

...از او پرسیدم چگونه با مردم نماز بگذارم؟

فرمود: همچون ضعیفترین ایشان با آنها نماز بگذار و به مومنین دلرحیم باش.

1 قال علی (ع): لما بعثنی رسول الله (ص) الی الیمن قال: یا علی! التقاتل احدا حتی تدعوه الی الاسلام و ایم الله لان یهدی الله عل یدک رجلا خیر لك مما طلعت علیه الشمس و غربت... (62)
2 قال: ... بعثنی النبی الی الیمن ، فقلت یا رسول الله (ص)! تبعثنی الی قوم اسن منی و انا حدیث السن لا ابصر القضاء.

فوضع یده علی صدری فقال: اللهم ثبت لسانه و اهد قلبه و قال: یا علی! اذا جلس الیک الخصمان فلا بینهما حتی تسمع من الاخر فانك اذا فعلت ذلك تبین لك القضاء... و الله ما شککت فی قضا بین اثین (63)

...3فانی سالت رسول الله (ص) حین وجهنی الی الیمن کیف اصلی بهم؟ فقال: صل بهم صلاه اضعفهم و کن بالمومنین رحیما. (64)

پیامبر آشنا

(...در ایامی که به فرمان رسول خدا(ص) در یمن به سر می بردم)، یک روز که برای مردم سخن می گفتم ، مردی از دانشمندان یهود از میان جمعیت برخاست و در حالی که کتابی به دست داشت و در آن می نگریست به من گفت:

(اگر ممکن است (تصویری از شمایل محمد را برای ما وصف کن (درخواست او را پذیرفتم و) گفتم:

پیامبر خدا نه چندان بلند قد است و نه بسیار کوتاه ، موی سرش نه خیلی پیچیده است و نه باز و افتاده ، سری بزرگ و متناسب دارد. رنگ چهره اش سفید است و اندکی به سرخی می زند. استخوان بندی درشت دارد. کف دست و قدم پاهایش بزرگ و ضخیم است . از میان سینه تا ناف خطی باریک از مو دارد. دارای محاسنی پرپشت و ابروانی پیوسته و پیشانی بلند، چهار شانه (و قوی هیکل) می نماید. وقتی راه می رود انگار از بلندی به سرزیری روانه باشد. هرگز مانند او، کسی را ندیده ام و پس از این هم نخواهم دید.

سپس ساکت شدم و چیزی نگفتم ، دانشمند یهودی گفت : ادامه بده.

گفتم : آنچه فعلاً به خاطر داشتم بیان کردم . اما او خود ادامه داد و افزود:

و در چشمانش سرخی دیده می شود. دهانی خوش بو دارد و محاسنی نیکو. وقتی با او سخن بگویند با دقت می شنود و هنگامی که بخواهد به طرف جلو یا عقب سر نگاه کند با تمام بدن برمی گردد...
گفتم : به خدا سوگند اینها که بر شمردی همه از صفات اوست . سپس گفت : یک ویژگی از او ناگفته ماند. پرسیدم کدام است ؟ گفت : در پشتش حالت خمیدگی مشاهده می شود.

گفتم : این را که بیان کردم ، همان حالتی است که هنگام راه رفتن از آن جناب ظاهر می گردد. (و این نحوه راه رفتن قهراً مختصری حالت خمیدگی در ذهن بیننده ایجاد می کند.)

مرد دانشمند گفت : من وصف را در کتابهای پدرانم برای او یافته ام ، در آنجا پس از ذکر این اوصاف آمده است) : پیامبر آخر الزمان (در مکه متولد می شود و از آنجا به شهری که از جهت حرمت و عظمت همچون مکه است مهاجرت می کند. مدینه از آن روی حرمت پیدا می کند که پذیرای پیامبر(ص) گشته است . کسانی که از مهاجران دلجویی می کنند و به آنان پناه می دهند، از فرزندان **عمرو بن عامر** هستند. حرفه آنها (نخل داری و (کشاورزی است ... در مجاورت آنها قومی از یهود زندگی می کنند.

گفتم : آری همین طور است ، او فرستاده خدا و پیامبر مسلمین است....

سرانجام مرد یهودی مسلمان شد و به وحدانیت خدا و رسالت نبی مکرم گواهی داد و گفت : شهادت می دهم که او پر همگان پیامبر است و من با ایمان به او زنده ام و با اعتقاد به او می میرم و با یقین بر نبوت او ان شاءالله زنده خواهم شد.

عن علی (ع) قال : بعثنی رسول الله (ص) الی فانی لاختب یوما علی الناس و حبر من احبار اليهود واقف فی یده سفر ینظر فیہ ، فنادی الی فقال : **صف لنا ابا القاسم.**

(فقلت: (ان) رسول الله (ص) لیس بالقصیر (المردد) و لا باطیل البائن ، و لیس بالجعد القبط و لا بالسبط، هو رجل الشعر اسوده ، ضخم الراس ، مشرب لونه حمرة ، عظیم الکرادیس ، بشثن الکفین و القدمین طویل المسربہ ... اهداب الاشفار مفرومن الحاجین ، صلت الجبین بعید ما بین المنکبین اذا مشی یتکفا کانما ینزل من صلب لم ار قبله مثله و لم ار بعده مثله.

...ثم سکت فقال لی الحبر: و ماذا (بعد)؟ (...قلت): هذا ما یحضرنی قال الحبر: **فی عینی حمرة ،**

حسن الحیه حسن الفم ، تام الاذنین ، یقبل جمیعا و یدبر جمیعا. فقال علی : هذه و الله صفته ! (و) فیہ شی اخر. فقال علی : و ما هو؟ قال الحبر: و فیہ جنا (قال علی): هو الذی قلت لك کانما ینزل من صلب . قال الحبر: فانی اجد هذه یحرمه هو و یکون له حرمه کحرمه الحرم الذی حرم الله ، و نجد انصاره الذین هاجر الیهم قوما من ولد عمرو بن عامر، اهل نخل و اهل الارض . قبلهم یهود، قال هو هو؟ هو رسول الله) ص. (

فقال الحبر فانی اشهد انه نبی الله و انه رسول الله (ص) الی الناس کافه ، فعلى ذلك احيا و علیه اموت و علیه ابعت ان ثنا الله. (65)

ماءموریت خاخ

از سوی پیامبر خدا(ص) ماءمور شدم تا به همراه زبیر و مقداد به جایی که به بوستان خاخ موسوم بود، برویم؛ آن حضرت به ما فرمود:

در آنجا با زنی روبرو خواهید شد که حامل نامه ای از سوی حاطب بن ابی بلتعہ برای مشرکان مکه است). مضمون نامه چنانکه از روایت دیگر بر می آید، گزارش جاسوسی بود. در آن نامه نقشه یورش مسلمین و عزم و آهنگ آنان برای فتح مکه فاش گشته بود و به مشرکان این فرصت را می داد تا در برابر هجوم مسلمین حالت آماده باش و دفاعی به خود بگیرند! ما به راه افتادیم و (همان طور که رسول خدا(ص) فرموده بود) در خاخ با آن زن که بیک حاطب بود مواجه شدیم. ابتدا از او خواستیم که نامه را تسلیم کند اما او انکار کرد و از وجود نامه اظهار بی اطلاعی نمود.

زبیر و مقداد به تفتیش او (و لوازم همراه وی) پرداختند. اما چیزی نیافتند. و گفتند: گمان نمی کنیم که همراه این زن نامه ای باشد! به آنها گفتم: (سخن به گراف می گوید) پیامبر خدا(ص) از وجود نامه به همراه این زن خبر داده است و شما می گوید با او نامه ای نیست؟ (به آن زن گفتم): یا هم اینک نامه را به من می دهی و یا اینکه تو را برهنه کرده و خود به تفتیش تو پردازم.

(او که دانست سخن بجد می شنود، ترسید و) از میان کمربند خود نامه را بیرون آورد و تحویل داد. در بازگشت به مدینه، رسول خدا(ص) حاطب را احضار کرد و ضمن بازخواست از وی پرسید: چرا چنین کردی؟ حاطب گفت:

خواستم بدان وسیله به مشرکان مکه خدمتی کرده باشم و بر آنها منتهی گذاشته باشم! و گرنه من با اسلام پشت نکرده و مرتد نشده ام.

حضرت حرف او را پذیرفت و از تقصیرش درگذشت. و به مردم نیز سفارش کرد که با او به خوبی رفتار کنند.⁽⁶⁶⁾

قال علی: بعثنی رسول الله (ص) و الزبیر و المقداد معی:

قال: انطلقوا حتی تبلغوا روضه خاخ فان فیها امراه معها صحیفه من حاطب بن ابی بلتعہ الی المشرکین.

فانطلقنا و ادركناها و قلنا: این الكتاب؟ قالت: ما معی کتاب. ففشتها الزبیر و المقداد و قالا: ما نری معہ کتابا، فقلت: خدث به رسول الله (ص) و تقولان لیس معها؟ لتخرجنه او لاجردنك. فاخرجته من حجرتها، فلما عادوا الی النبی قال: یا حاطب! ما حملك علی هذا. قال اردت ان یکون لی ید عند القوم. و ما ارتددت. فقال: صدق حاطب لا تقولوا به الا خیرا.⁽⁶⁷⁾

تأثیر نماز

با رسول خدا(ص) به انتظار وقت نماز در مسجد (نشسته) بودیم. در این بین مردی برخاست و گفت: ای رسول خدا(ص)! من گناهی کرده ام. (برای آمرزش آن چه باید بکنم؟) پیامبر خدا(ص) روی از او برگرداند (و چیزی نگفت و مشغول نماز شد (هنگامی که نماز تمام شد همان مرد برخاست و سخن خود را تکرار کرد. پیامبر خدا(ص) در پاسخ فرمود: آیا هم اینک با ما نماز نگزاردی، و برای آن بخوبی وضو نگرفتی؟ عرض کرد: بلی چنین کردم.

فرمود: همین نماز، کفاره و سبب آمرزش گناه تو خواهد بود.

عن علی بن الی طالب: کنا مع رسول الله (ص) فی المسجد نتظر الصلاة، فقام رجل فقال: یا رسول الله (ص) انی اصبت ذنبا، فاعرض عنه فلما قضی النبی الصلاة قام الرجل فاعاد القول النبی: الیس قد صلیت معنا هذه الصلاة و احسنت لها الطهور؟ قال: بلی. قال: فانها کفاره ذنبك.⁽⁶⁸⁾

چشمه جاری

رسول خدا(ص) نماز را به چشمه آب گرمی تشبیه می کرد که بر در خانه انسان جاری باشد چشمه ای که آدمی بتواند در هر شبانه روز پنج نوبت در آن شستشو کند). و می فرمود: (آیا بر کسی که در چنان آبی شستشو کند، چرک و آلودگی باقی خواهد ماند؟!)

حرمت نماز را کسانی پاس داشتند که زیورهای دنیا و فریبندگی اموال و نور چشمی فرزندان، آنان را از اهتمام به نماز و انجام دادن آن باز نداشت. خدای سبحان در مدح آنان فرموده است:

مردانی هستند که پیشه تجارت و داد و ستد، آنان را از یاد خدا و ادای نماز غافل نخواهد ساخت.⁽⁶⁹⁾

پیامبر خدا(ص) با آنکه مزده بهشت دریافت کرده بود و به زندگانی جاوید بهشتی بشارت داده شده بود، با این حال، چندان نماز می گزارد که خود را به رنج و زحمت می افکند و این بدان جهت بود که خدای سبحان به او فرموده بود:

به کسان خود دستور بده نماز بگذارند و خود نیز بر ادای آن صبر و شکیبایی پیشه کن.⁽⁷⁰⁾

قال علی (ع):... شبهها رسول الله (ص) بالحمه تكون علی باب الرجل فهو یغسل منها فی الیوم و اللیله خمس مرات فما عسی ان یتقی علیه من الدرن، و قد عرف حقها رجال من المومنین الذی لایشغلهم عنها زینة متاع و لا قره عین من ولد و لا مال. ینقول الله سبحانه: (رجال لاتلهیهم تجاره و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و ایتا الزکوة) و کان رسول الله (ص) نضبا بالصلاة بعد التبشیر له باجنه

لَقَوْلِ اللَّهِ سِجَانَهُ : (و امر اهلك بالصلوه و اصطبر عليها) فكان يامر بها اهله و يصبر عليها نفسه. (71)

كفاره گناه

1 پیامبر خدا(ص) فرمود:

امیدوار کننده ترین آیه در کتاب خدا این آیه است:

نماز را در اول و آخر روز بپا دارید و نیز در ساعت تاریکی شب که همانا خوابها، بديها را از بین خواهند برد.... (72)

پس از قرائت آیه فرمود:

علی ! قسم به خدایی که مرا به نبوت برانگیخت و بشارت دهنده و بیم دهنده مردم قرار داد، چون کسی از شما برای وضو و تحصیل طهارت به پا خیزد، گناهان او فرو ریزد و هنگامی که مقابل قبله با توجه کامل به نماز بایستد و (با رعایت آداب آن) نمازش را به پایان برد، هنوز از نماز فارغ نگشته است که گناهانش آمرزیده گردد چندان که گویی از مادر متولد شده است هیچ گناهی برای او باقی نخواهد ماند. و اگر باز گناهی از او سرزند نماز بعدی کفاره آن خواهد شد....

2 يك روز هم که دست مرا در دست خود داشت و فرمود:

هر کس که برا اداي نمازهای پنجگانه مداومت ورزد و عمر خود را با محبت تو به پایان برد، (با سربلندی و خوشحالی) نزد پروردگار خود رفته است و اگر کسی با بعض و دشمنی تو دنیا را ترک گوید) هر چند نماز گزارده باشد) با او همانند مردگان عصر جاهلیت رفتار خواهد شد....

قال علی (ع): سمعت رسول الله (ص) يقول: ارجى ايه فى كتاب الله (و لقم الصلوه طرفى النهار و زلفا من الليل) و قرأ الايه كلها و قال يا على ! و الذى يعنى بالحق بشيرا و نذيرا ان احدكم ليقوم الى وضوئه فتتساقو عن جوارحه الذنوب فاذا استقبل الله بوجهه و قبله لم يفتل عن صلاته و عليه من ذنوبه شى كما ولدته امه فان اصاب شيئا بين الصلاتين كان له ذلك حتى عد الصلوات الخمس. (73)

2... اخذ رسول الله (ص) بیدی و قال: من تابع هولاء الخمس ثم مات و هو يحبك فقد قضى نجه و من مات و هو نجه و من مات و هو يبغضك فقد مات ميتة جاهليه يحاسب بما يعمل فى الاسلام و من عاش بعدك و هو يحبك ختم الله له بالامن و الايمان حتى يرد على الحوض. (74)

شفا

عرب مبتلا به جذامی را نزد پیامبر خدا(ص) آوردند که از شدت بیماری، اعضای بدن او تکه تکه شده بود. کسان او از آن حضرت خواستند تا بیمارشان را درمان کند.

رسول خدا(ص) (ظرف آبی طلبید و با افکندن کمی از آب دهان خود، ظرف را به بیمار داد و گفت: با این آب بدن خود را شستشو بده.

مرد مبتلا چنان کرد و شفا یافت و کاملاً سالم گشت به طوری که هیچ عارضه ای بر بدن او باقی نماند. يك بار هم عرب بایه نشینی را که مرض برص گرفتار شده بود نزد او آوردند، که باز رسول خدا(ص) با همان شیوه وی را نیز درمان کرد.

قال علی (ع):... و لقد اتاه رجل من جهينه اجذم يتقطع من الجذام.

فشكا اليه فاخذ قدحا من ماء فتفل فيه ثم قال: امسح به جسديك. ففعل فبرى حتى لم يوجد فيه شى

... و لقد اتى اعرابي ابرص فتفل من فيه عليه فما قام من عنده الا صحيحا. (75)

نجات

رسول خدا(ص) در میان جمعی از یاران خود نشسته بود که زنی سراسیمه و وحشت زده خود را به وی رسانید و گفت: ای فرستاده خدا! به دادم برسید، فرزندم از کف برفت. هر چه به او غذا می خورائیم، دهانش باز ماده و به هم نمی آید و مدام خمیازه می کشد و بی اختیار غذا بیرون می ریزد. رسول خدا(ص) برخاست. ما نیز همراه او روانه منزل آن زن شدیم.

پیامبر خدا(ص) وارد خانه شد و بر بالین بیمار نشست و فرمود:

ای دشمن خدا! از دوست خدا دور شو! که من فرستاده خدایم.

شیطان از جوان کناره گرفت و شخص بیمار در صحت و نشاط برپا خاست.

او هم اکنون در سپاه ما و جزء لشکر ماست.

قال علی (ع):... فان محمدا بينا هو فى بعض اصحابه ادا هو بامراه.

فقلت: يا رسول الله (ص) لن ابني قد اشرف على حياض الموت كلما اتيته بطعام وقع عليه التثاوب!

فقام النبى و قمنا معه فلما اتيناه قال له : جانب يا عدو الله ولى الله فانا رسول الله (ص). فجانبه الشيطان فقام صحيحا و هو معنا فى عسكرنا. (76)

غذای آماده

در حالی که سه روز می گذشت و ما غذایی برای خوردن نیافته بودیم . رسول خدا به منزل ما تشریف آورد و فرمود: علی ! خوراکی نزد خود دارید؟

گفتم : به خدایی که شما را گرامی داشته و به رسالت خویش برگزیده است ، هم اکنون سه روز است که خود و همسر و فرزندانم با گرسنگی سر کرده ایم.

پس رسول خدا(ص) از دخترش خواست تا به میان اتاق برود، شاید چیزی برای خوردن بیابد. فاطمه گفت : من هم اینک از اتاق بیرون آمدم (خوراکی در آنجا وجود نداشت). من گفتم : اگر رخصت دهید من داخل اتاق شوم . فرمود: به اذن پروردگار داخل شو. همین که وارد اتاق شدم طبعی دیدم که در آن خرماى تازه نهاده شده بود. و ظرفی از غذا (ترید) نیز در کنار آن قرار داشت . (من جلو رفتم و آن غذا را برداشته و نزد رسول خدا(ص) آوردم . حضرت فرمود: آیا آورنده غذا را دیدی ؟ گفتم : بله.

فرمود: او را برابرم وصف کن.

گفتم : (همین قدر دیدم که) رنگهای سرخ و سبز و زرد در برابر دیدگانم ظاهر گشت.

فرمود: اینها خطوط پر جبرئیل است که با در و یاقوت و جواهر تزئین شده است.

سپس به خوردن آن غذا مشغول شدیم تا سیر شدیم و هیچ از غذا کاسته نشد. تنها اثر انگشتان ما بود که بر روی غذا باقی می ماند.

قال علی (ع) :... فان رسول الله (ص) اتانى فى منزلى و لم يكن طعمنا منذ ثلثة ايام فقال : يا على ! هل عندك من شى ؟

فقلت : و الذى اكرمك بالكرامه و اصطفاك بالرساله ما طعمت و زوجتى و ابناى منذ ثلثه ايام . فقال النبى : يا فاطمه ! ادخلى البيت و انظرى هل تجدین شینا؟ فقلت : خرجت الساعه فقلت : يا رسول الله (ص) ! ادخله انا؟

فقال : ادخل باسم الله ، فدخلت غذا انا بطبق موضوع عليه رطب من تمر و جفنه من ترید. فحملتها الى رسول الله (ص) فقال : يا على ! رابت الرسول الذى حمل هذا الطعام ؟

فقلت : نعم ، فقال : صفه لى ، فقلت : من بين احمر و اخضر و اصفر.

فقال : تلك خطط جناح جبرئيل مكلله بالدر و الياقوت ، فاكلنا من الترید حتى شبعا فما رئی الا خدش ایدینا و اصابعنا.... (77)

بهتر از خدمتگزار

...فاطمه محبوبترین کس نزد پدر بود. او در خانه من آنقدر با مشک آب کشید که بند مشک در سینه اش اثر گذاشت . آنقدر دستاس کرد که دست او پینه بست . به قدری خانه ار جارو کرد که لباسهایش رنگ خاک گرفت و چندان هیزم زیر دیگ روشن کرد که جامه اش سیاه شد. او از این جهت در زحمت و مشقت بسیار بود.

روزی به او گفتم : ای کاش از پدرت خادمی درخواست می نمودی تا اندکی در برداشتن بار سنگین زندگی تو را یاری دهد؟!

فاطمه نزد پدر رفت دید جماعتی گرد او به صحبت نشسته اند. شرم مانع شد که از وی چیزی بخواهد (بدون اظهار حاجت) به خانه بازگشت.

پیغمبر دانست که دخترش به منظور کاری نزد او آمده بود. بامداد دیگر به خانه ما آمد. آواز سلام او را شنیدیم اما از آنجا که بستر خواب هنوز پهن بود، از شرم خاموش ماندیم و پاسخ نگفتمیم . بار دو سلام کرد. و ما همچنان خاموش بودیم . باز سوم که صدای او به سلام برخاست ، ترسیدیم اگر پاسخ نگوئیم باز گردد چون عادت او چنین بود که سه بار سلام می گفت و اگر رخصت ورود نمی یافت باز می گشت من سلام او را پاسخ گفتم و از او خواستم که به خانه در آید. چیزی نگذشت که حضرت بالای سر ما نشست و آنگاه گفت : فاطمه ! دیروز از من چه می خواستی ؟

من ترسیدم اگر پاسخ او را نگویم برخیزد و بازگردد... گفتم : ای فرستاده خدا... من به شما خواهم گفت . (داستان دیروز فاطمه چنین بود که او از کار دشوار خانه رنج می برد). مشکل آب و دستاس نان و رفت و روی خانه و... او را از پای درآورده ، من به او گفتم تا نزد شما آید و (در صورت امکان) خدمتکاری از شما بخواهد، شاید اندکی از بار سنگین او کاسته گردد.

پیامبر خدا(ص) فرمود: آیا به شما چیزی نیاموزم که از خدمتگزار بهتر باشد؟ سپس فرمود: هنگامی که در بستر خواب رفتید، سی و سه بار خدا را تسبیح و سی و سه بار حمد و سی و چهار بار تکبیر بگوئید....

قال علی (ع) : انہا (فاطمه) كانت عندى و كانت من احب اهلہ الیہ و انہا استقت بالفربہ حتى اثر فى صدرها و طحنت بالرحى حتى مجلت یدها و کسحت البیت حتى اغبرت ثیابها و اوقدت النار تحت القدر حتى تدخت ثیابها فاصابها من ذلك ضرر شدید فقلت لها: لو اتیت اباك فسالتیہ خادما یکفیک ضما انت فیه من هذا العمل !؟

فاتت النبى فوجدت عنده حدانا فاستحیت فانصرفت فعلم النبى انہا جاءت لحاجه فعدا علینا رسول الله و نحن فى لفاعنا فقال : السلام علیکم فسکتنا و استحینا لمکاننا ثم قال : السلام علیکم فسکتنا ثم قال : السلام علیکم فخشینا ان لم نرد علیہ ان ینصرف و قد کان یفعل ذلك یسلم ثلاثا فان اذن له و الا

انصرف فقلت : و عليك السلام يا رسول الله ! ادخل فدخل و جلس عند رؤ و سنا فقال : يا فاطمه ما كانت حاجتك امس عند محمد فخشيت ان لم نجهه ان يقوم فاخرجت راسي فقلت : امال والله اخبرك يا رسول الله انها استقت بالقربه حتى اثر في صدرها و جرت بالرحى حتى مجلت بدها و كسحت البيت حتى اغبرت ثيابها و اوفدت تحت القدر حتى تدخت ثيابها. فقلت لها: لو اتيت اباك فسالتيه خادما يكفيك ضمنا انت فيه من هذا العمل ، فقال : افلا اعلمكما ما هو خير لكما من الخادم ؟ اذا اخذتما منامكما فسبحا ثلاثا و ثالثينو احمد ثالثا و كبيرا اربعا و ثلاثين....⁽⁷⁸⁾
فرصت طلائی

شویه پیامبر خدا(ص) چنین بود که اگر از او درخواستی می شد و حضرتش با آن موافق بود، پاسخ مثبت می داد. چنانچه از آن خرسند نبود به سکوت می گذراند و پاسخ منفی نمی داد. يك روز که در خدمت وی بودیم ، عربی صحرايي بر آن جناب وارد شد و تقاضایی کرد. حضرت ساکت شد و چیزی نگفت . مرد عرب درخواست خود را برای بار دوم تکرار کرد، باز حضرت خاموش ماند و پاسخی نداد. دفعه سوم مرد عرب تقاضا کرد و پیامبر سکوت کرد. (بر حاضران معلوم شد که پیامبر خدا(ص) اجابت خواهش او را صلاح نمی دانند). اما ناگهان گویا نظر پیامبر تغییر کرد و با چهره باز و روی گشاده فرمود:

هر حاجتی داری ، بخواه (که برآورده است).

ما پیش خود گفتیم ، فرصت از این بهتر نمی شود، اگر این مرد عاقل و زیرک باشد، باید از این فرصت طلائی استفاده کند و از پیامبر خدا(ص) ضمانت بهشت و سکونت همیشگی آن را درخواست کند. اما او چنین نکرد بلکه به همین قانع شد که بگوید : يك شتر با جهاز کامل و اندکی توشه راه به من دهید.

حضرت پذیرفت و اعرابی ، حاجت روا بیرون شد، پس از رفتن او حضرت فرمود : چقدر فاصله است بین درخواست این مرد و درخواستی که آن پیرزن از حضرت موسی کرده بود؟ سپس به سخنان خود ادامه داد و گفت:

هنگامی که حضرت موسی ماءموریت یافت که قوم بنی اسرائیل را از دریا عبور دهد (و آنها را از ظلم و ستم فرعونیان برهاند و به سرزمین موعود برساند) حضرتش در پی اطاعت فرمان الهی ، قوم بنی اسرائیل را تا ساحل دریا به همراه خود برد، اما همین که خواست آنها را از دریا عبور دهد متوجه شد که اسبها از ورود به دریا خودداری می کنند و به عقب باز می گردند. موسی از دیدن این صحنه شگفت زده شد و از پروردگار خود پرسید: خدایا چه شده است که اسبها تمکین نمی کنند؟! از جانب پروردگار به او پاسخ داده شد که : تو هم اینک در کنار قبر یوسف صدیق هستی باید جنازه یوسف را نیز با خود حمل کنی.

این فرمان در شرایطی صادر شد که آثار قبر یوسف کاملاً محو گشته بود و هیچ نشانه ای که بتوان با آن قبر یوسف را شناسایی کرد وجود نداشت.

در اینجا حضرت موسی با مشکل مواجه شد و از هر که پرسید اظهار بی اطلاعی کرد. تا اینکه به و گفتند: پیرزنی در این حوالی سکونت دارد شاید او از محل دفن یوسف باخبر باشد فرمود او را حاضر کردند. حضرت موسی از پیرزن خواست تا قبر یوسف را به او نشان دهد. پیرزن پذیرفت اما آن را مشروط به شرطی کرد که موسی وفای با آن شرط را تضمین کند.

خواسته پیرزن این بود که : هم پایه موسی و در رتبه انبیا جایگاهی در بهشت داشته باشد موسی گفت : سکونت در بهشت تو را کافی است (اما درجه انبیا تقاضای بزرگی است) پیرزن نپذیرفت و سوگند یاد کرد که جز به آنچه خواسته است ، خرسند نخواهد شد. گفتگو میان آنان بالا گرفت . تا اینکه وحی بر موسی نازل شد که : پیشنهاد او را بپذیرد و به وی گفته شد که پذیرش خواهش پیرزن از رتبه او نخواهد کاست.

موسی پذیرفت و به او وعده و تضمین داد. پیرزن هم محل قبر یوسف را نشان داد.

عن امیر المومنین قال : كان النبی اذا سئل شیئا فاذا اراد ان یفعله قال : نعم و اذا اراد ان لا یفعل سکت و كان لایقول لشی لا.

فاتاه اعرابی فساله فسکت ثم ساله فسکت . فقال : کهیئه المسترسل : ما شئت یا اعرابی ؟

فقلنا الان یسال الجنه فقال الاعرابی : اسالك ناقه و رحلها و زادا، قال : لك ذلك ، ثم قال : کم بین مساله الاعرابی و عجز بنی اسرائیل ؟ ثم قال:

ان موسی لما امر ان یقطع البحر فانتهی الیه و ضربت⁽⁷⁹⁾ ووجه الدواب رجعت فقال موسی : یا رب ما لی ؟ قال : یا موسی انک عند قبر یوسف فاحمل عظامه و قد استوی القبر بالارض فسال موسی قومه : هل یدری احد منکم این هو؟ قالو عجز لعلها تعلم ، فقال لها: هل تعلمین ؟ قالت : نعم ، قال : عدلینا علیه ، قالت : لا و الله حتی تعطینی ما اسالك ! قال : ذلك لك ، قالت : فانی اسالك ان اکون معک فی الدرجه التي تكون فی الجنة ، قال : سلی الجنة ، قالت : لا و الله الا ان اکون معک فجعل موسی یراود، فوحي الله الیه ان اعطها ذلك فانها لا تنفصک . فاعطاها و دلته علی القبر.⁽⁸⁰⁾

پایان شوم

عده ای از متفذان مکه ، پیامبر خدا(ص) را استهزا می کردند و او را در انظار دیگران سبک جلوه می دادند. استهزا بر آن حضرت بسیار تلخ و ناگوار بود، بویژه از آن جهت ه به دعوتش زیان می رسانید و دلها را نسبت به اسلام سرد می کرد .اما آن حضرت استقامت می ورزید و به دعوت خویش ادامه می داد.

آنچه در زیر می آید بیان سرانجام شوم آنان و هلاکت عبرت انگیز این انسانهای فرومایه است که از زبان امیرمومنان می شنویم:

مسخره چی ها، وقتی که از کار خود نتیجه ای نگرفتند، بر آن شدند تا نزد پیامبر خدا(ص) بروند و با تهدید به قتل، او را از ادامه کارش باز دارند. از این رو نزد او رفتند و گفتند:

ای محمد! ما تا ظهر امروز تو را مهلت می دهیم، چنانچه از ادعای خود بازگشتی، و از ادامه کار دست برداشتی در امان هستی، در غیر این صورت تو را خواهیم کشت.

پیامبر خدا(ص) (به منزل رفت و در به روی خود بیست و با باری از غم و اندوه در اندیشه فرو رفت (که سرانجام کار او و این مردم به کجا خواهد کشید؟) در این بین فرشته وحی به همراه این آیه فرود آمد:

با صدای بلند آنچه را که مأمور گشته ای، به مردم برسان و از گروه مشرکان روی بگردان. (81)

پیغمبر از جبرئیل پرسید: من با استهزا کنندگان و تهدیدهای ایشان چه کنم؟! جبرئیل گفت: ما خود آنها را به کیفر رساندیم!

پیغمبر: اما آنها هم اینک اینجا بودند....

جبرئیل: دیگر نیستند و طومار عمرشان برای همیشه درهم پیچیده، تو با آزادی کامل به دعوت خویش ادامه بده.

عمده فرومیگن پنج تن بودند که همه در يك روز و هر کدام به شیوه ای خاص، به هلاکت رسیدند:

ولید بن مغیره هنگام عبور از جایی با تیر تراشیده ای برخورد کرد، تیر رگ دستش را درید و خون جاری شد. هر چه کردند، خون بند نیامد تا هلاک گردید.

عاص بن وائل از پی حاجتی به مکانی رفت. در بین راه سنگی از زیر پایش لغزید و از بلندی (کوهی) به زیر سقوط کرد و تکه تکه شد.

اسود بن یغوث به استقبال پسرش که از سفری می آمد، رفت (در بازگشت) زیر درختی سایه گرفته بود که، جبرئیل سرش را به درخت کوبید، سرش ترکید و بمرد.

اسود از غلامش کمک می خواست و به او می گفت: ای غلام! این مرد را از من دور کن! اما او می گفت: من جز تو کسی را اینجا نمی بینم این تو هستی که سرت را به درخت می کوبی!

ابن طلاطله از خانه خارج شد و دچار باد سام شد، در اثر وزش باد چونان حبشیان تغییر شکل داد، چون به خانه بازگشت، کسانش وی را نشناختند. هر چه گفت من فلانی هستم، باور نکردند و بر او خشم گرفتند و وی را کشتند.

اسود بن حارث به نفرین پیامبر دچار گشت و بینایی خود را از کف بداد. رسول خدا(ص) بر او نفرین کرده بو تا چشمانش کور شود و به داغ فرزند مبتلا گردد، همان روز که از خانه خارج شد، نفرین پیامبر در حق او گیرا شد و همچنان با کوری و خواری بزیست تا به داغ فرزند نیز گرفتار شد.

از ابتلای **اسود** چنین نیز روایت شده: ماهی شوری خورد و تشنه گردید. آب خواست، به او خوراندند اما عطشش فرو ننشست، دگر باره آب خواست به وی نوشاندند و سیراب نشد و چندان آب خورد تا شکمش بترکید و بمرد.

آخرین کلامی که در لحظه مرگ از همه این افراد شنیده شد، این بود که می گفتند: **خدای محمد مرا کشت.**

قال علی: ... ذلك انهم كانوا بين يدي رسول الله (ص) فقالوا له: يا محمد! تنظر بك الى الظهر فان رجعت عن قولك والا قتلناك فدخل النبي في منزله فاغلق عليه بابا مغتما لقولهم جبرئيل عن الله ساعته فقال له: يا محمد! السلام يقرأ عليك السلام وهو يقول: **اصرع بما تومر و اعرض عن**

المشركين...

قال: يا جبرئيل كيف اصنع بالمستهزئين و ما اوعدونى؟ قال له: **انا كفناك المستهزئين.**

قال: يا جبرئيل كانوا الساعه بين يدي. قال: قد كفيتمهم....

...فقتل الله خمستهم كل واحد منهم بغير قتله صاحبه فى يوم واحد. فاما الوليد بن المغيرة، فمر بنبل لرجل من خزاعه قد راسه و وشعه فى الطريق فاصابه شظيه منه فانقطع اكله حتى ادماه فمات و هو يقول: قتلنى رب محمد.

و اما العاص بن وائل فانه خرج فى حاجه له الى موضع فندهده تحته حجر فسقط فتقطع قطعه قطعه فمات و هو يقول: قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن عبد يغوث فانه خرج يستقبل البنه زمعه فاستظل بشجره فاتاه جبرئيل فاخذ راسه فنطح به الشجره فقال لعلامه: امنع عنى هذا، فقال: ما ارى احدا يصنع بك شيئا الا نفسك. فقتله و هو يقول: قتلنى رب محمد.

و اما الاسود بن المطلب؛ فان النبى دعا عليه ان يعمى الله بصره و ان يثكله ولده، فلما كان ذلك اليوم خرج حتى صار الى موضع فاتاه جبرئيل بورقه خبضا فضرب بها وجهه فعمى بقى حتى اثكله الله عزوجل ولده.

و اما الحارث بن الطالاطله فانه خرج من بيته فى السموم فتحول حبشيا فرجع الى اهله فقال: انا الحارث، فغضبوا عليه فقتلوه و هو يقول: قتلنى رب محمد.

و روى ان الاسود بن الحارث اكل حوتا مالحا فاتاه العطش فلم يزل يشرب الما حتى انشق بطنه فمات و هو يقول: قتلنى رب محمد. (82)

ابراهیم فرزند رسول خدا(ص)

1. ابراهیم کودک شیرخوار رسول خدا(ص) (در حالی که بیش از هیجده ماه نداشت) (83) به درود زندگی گفت و پدر را در عزای خود به سوگ نشانید.

پیامبر خدا(ص) از من خواست تا به کار غسل و تجهیز او پردازم و خود، او را در کفن پیچید و حنوطش داد. سپس فرمود: علی! تو پیکر کودک را برگیر، و به جانبت قبرستان ببر. جنازه را (همراه عده ای) به گورستان بقیع آوردم. حضرت، بر او نماز گزارد. سپس نزدیک قبر آمد و به من فرمود تا درون و ر شوم. من در گودال قبر بودم و حضرت پیکر طفل را به دستم داد. در همین حال که جنازه کودکش را به قبر سرازیر می کرد، (گویا طوفانی از مهر و شفقت در دلش بر پا گشت) سرشک اشک از دیدگان مبارکش باریدن گرفت. از گریه او مسلمانان هم به گریه افتادند، زن و مرد می گریستند. (عجیب بود که) صدای مردها بر زنها غلبه داشت. لحظاتی به همین منوال گذشت و مردم همچنان می گریستند تا اینکه حضرت از گریستن باز ایستاد و از مردم نیز خواست تا ساکت شوند. سپس خطاب به کودکش فرمود: **هر چند دیدگان اشک بار است دل از فراغت می سوزد اما هرگز سخنی که موجب خشم و غضب پروردگار گردد، نخواهیم گفت) ای ابراهیم (ما، در سوگ تو نشسته ایم و از فقدان تا بسی اندوه بر دل داریم.**

2. سپس رسول گرامی متوجه شد که يك برداشت غلط از رفتار او در اذهان حاضران پدید آمده است و این برداشت از آنجا ناشی شده بود که حضرت در مراسم خاکسپاری فرزندش، آداب مربوط به قبر و گشودن بندهای کفن و چیدن احد را به علی واگذار می نماید و خود شخصاً در این کارها شرکت نمی جوید)... تصور مردم چنین بود که انجام دادن این امور، لایذ برای پدر فرزند مرده، حرام است و گرنه دلیلی نداشت که پیغمبر انجام دادن این امور را از دیگری بخواهد. پیغمبر خدا همانجا برای از میان برداشتن این توهّم فرمود:

ای مردم بر شما حرام نیست که در قبور فرزندان داخل شوید، این کار منع نشده است، بلکه نگرانی من از این جهت است که پدر، به هنگام گشودن بندهای کفن و مواجه شدن با چهره فرزند، او وسوسه شیطان در امان نباشد. بیم آن دارم که مبادا به جزع افتد و اجرش ضایع گردد.

1. عن علی قال: لما مات ابراهیم بن رسول الله (ص) امرنی فغسلته و کفنه رسول الله (ص) و حمطه و قال لی: احمله یا علی! فحملته حتی جئت به الی البقیع. فصلی علیه، ثم اتی القبر فقال لی: انزل یا علی! فنزلت و دلاه علی رسول الله (ص) فلما راه منصبا بکی فیکی المسلمون لیکانه حتی ارتفعت اصوات الرجال علی اصوات النساء فنهاهم رسول الله (ص) اشد النهی و قال: **تدمع العین و یحزن القلب و لانقول ما یسخط الرب و انا بک لمصابون و انا علیک لمحزونون.** (84)

2... فقال الناس: انه لا ینبغی لاحد ان ینزل فی قبر ولده اذ لم یفعل رسول الله (ص) فقال لهم رسول الله (ص): یا ایها الناس انه لیس علیکم بحرام ان تنزلوا فی قبور اولادکم و لکنی لست آمن اذا حل احدکم الکفن عن ولده ان یلعب به الشیطان فیدخله عند ذلك من الجزع ما یحبط اجره.... (85)

با راستگویان

...وقتی این آیه شریفه نازل شد:

ای گروه مومنان، تقوا پیشه کنید و پیوسته با راستگویان باشید (86)

سلمان گفت: ای فرستاده خدا! مقصود از راستگویان چه کسانی هستند، آیا این دستور مربوط به همه مومنان است یا شامل برخی از ایشان است؟

رسول خدا(ص) فرمود: اما مقصود از مومنان در آیه شریفه، عموم مردم است. همه آنان ماءمورند که با صادقان و راستگویان همراه باشند.

و اما خود صادقان و راستگویان عده خاصی هستند که سمت پیشوایی و راهنمای دارند و مردم ملزم به پیروی و پیوستن به آنها هستند. نخستین فرد این گروه علی بن ابی طالب و سپس جانشینان او (ائمه اطهار) تا روز واپسین خواهند بود.

قال علی (ع):... ان الله جل اسمه انزل (یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین) فقال سلمان: یا رسول الله (ص)! اجمع ام خاصه؟

فقال: اما الماءمورون فجمع لان جماعه المومنین امروا بذلك و اما الصادقون فخاصه، علی بن ابی طالب و اوصیائی من بعده الی یوم القیامه.... (87)

آیه تطهیر

...آن روز که این آیه نازل شد:

خدا می خواهد فقط آلودگی را از شما خاندان (پیامبر) بزاید و شما را پاک و پاکیزه گرداند. (88)

رسول خدا(ص) من و فاطمه و حسن و حسین را در میان عباپی جمع کرده بود و آنها را گرد خو نشانده بود. در آن جمع جز این پنج تن، احدی حضور نداشت. رسول گرامی همانجا دست به نیایش برداشت و گفت:

پروردگارا! عزیزان من و خویشان و نزدیکان منند، پس آنان را از هر رجس و پلیدی دور گردان و آنان را در نهایت پاکی و طهارت قرار ده.

ام سلمه) همسر رسول خدا(ص) که حاضر بود و می شنید، نزدی آمد) از حضرت پرسید: آیا من هم جزو این جمع هستم؟

حضرت فرمود: تو بر خیر و نیکی هستی، اما آیه شریفه مشمول تو نیست، بلکه فقط من و برادرم علی و فاطمه و حسن و حسین، مصداق آیه هستیم و جز ما نه فرزند دیگر که از نسل حسین زاده

شوند در شمار اهل بیت خواهند بود.

قال علی (ع) :... اتعلمون ان الله تبارك و تعالی انزل فی کتابه (انما یدید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهر کم تطهیرا) فجمعنی رسول الله (ص) و فاطمه و الحسن و الحسین فی کسا و قال : اللهم هولاء احببنی و عترتی و حامتی و اهل بیتی فاذهب عنهم الجس و طهرهم تطهیرا فقالت ام سلمه : و انا؟ فقال : انک الی خیر و انما انزلت فی و فی اخی علی و ابنتی فاطمه و ابنی الحسن و الحسین صلوا الله علیهم خاصه لیس معنا غیرنا و فی تسعه من ولد الحسین من بعدی....⁽⁸⁹⁾

کلام جبرئیل

رسول خدا(ص) فرمود: در شب معراج هنگامی که مرا به آسمان می بردند، به هر جا می رسیدم دسته هایی از فرشتگان با اظهار شادی و شادمانی به دیدارم می آمدند. تا اینکه به جایی رسیدم که جبرئیل به همراه جمعی از فرشتگان به استقبالم آمدند. آن روز جبرئیل سخنی (که شنیدنی است) گفت:

اگر امت تو بر دوستی و مهر علی اجتماع می کردند، خداوند متعال آتش جهنم را نمی آفرید....
عن علی : قال لی رسول الله (ص) یا علی ! انه لما اسری بی الی السما تلقتنی الملائکه بالیشارات فی کل سما حتی لقینی جبرئیل فی محفل من الملائکه فقال : لو اجتمعت امتک علی حب علی ما خلق الله عزوجل النار....⁽⁹⁰⁾

مقام سلمان

...روزی بر رسول خدا(ص) وارد شدم . دیدم (پیش از من) سلمان شرفیاب است و در برابر آن حضرت نشسته است . در این بین مرد عربی از در وارد شد (و يك سر به جانب سلمان رفت و با کمال گستاخی) او را از جایش کنار زد و خود بر جای او نشست!
پیامبر خدا(ص) چنان برآشفته و خشمگین گشت که چشمانش سرخ شد و عرق در پیشانی مبارکش ظاهر گشت . پس به آن گستاخ فرمود: ای مرد صحرایی ! آیا کسی را پس می زنی که خدایش در آسمان او را دوست می دارد و رسولش در زمین بدو مهر می ورزد؟!
ای اعرابی ! آیا بر کسی جسارت می کنی که جبرئیل همیشه برایش حامل سلام بوده است ؟ نشد که جبرئیل نزد من آید و بر سلمان درود نفرستد.
ای مرد! سلمان از من است ، هر که بر او ستم کند بر من ستم کرده و هر که او را بیازارد مرا آزرده است . کسی که اتو را از خود براند، از من فاصله گرفته و هر که به او نزدیک شود به من نزدیک گشته است.

ای اعرابی ! نباید با سلمان رفتاری خشونت آمیز داشته باش ، خدای متعال از من خواسته است تا علم منایا (اجلها) و بلایا (حوادث و پیشامدها) و انساب (نسبها) و فصل الخطاب (روشن بینی و حکمت) را به او بیاموزم.

مرد عرب (که از این همه تجلیل شگفت زده شده بود) گفت : ای فرستاده خدا، من گمان نمی کردم که مقام و موقعیت سلمان به اینجا رسیده باشد! مگر نه این است که او مسلمانی است که پیشتر بر کیش مجوسان بوده است ؟!

حضرت فرمود: من از جانب پروردگار برای تو سخن می گویم و تو یاوه می بافی ؟ سلمان هرگز مجوسی نبوده . او در باطن موحد بوده و در ظاهر تظاهر به شرك می کرده است....
قال علی (ع) : لقد حضرت رسول الله (ص) و سلمان بین یدیه ، فدخل اعراب فناه عن مکانه و جلس فیه ، فغضب رسول الله (ص) حتی در العرق بین عینی و احمرتا عیناه ثم قال : یا اعرابی ! انتحی رجلا یحبه الله تبارك و تعالی فی السما و یحبه رسوله فی الارض ؟

یا اعرابی ! انتحی رجلا ما حضرنی جبرئیل الا امرنی عن ربی عزوجل ان اقرئه السلام . یا اعرابی ! ان سلمان منی من جفاه فقد جفانی و من آذاه فقد آذانی و من باعده فقد باعدنی و من قربه فقد قربنی. یا اعرابی ! لا تغلظن فی سلمان فان الله تبارك و تعالی قد امرنی ان اطالع علی علم المنایا و البلایا و الانساب و فصل الخطاب.

فقال الاعرابی : یا رسول الله (ص) ! ما ظننت ان یبلغ من فعل سلمان ما ذكرت ! ایس کان مجوسیا ثم اسلم ؟

فقال النبی یا اعرابی ! اخاطبک عن ربی و تقاولنی ؟ ان سلمان ما کان مجوسیا و لکنه کان مظهرا للشرك مبطنا للایمان....⁽⁹¹⁾

بهترین نیکیها

بین من و عباس و عمر بحث و گفتگویی مطرح بود. موضوع مورد بحث یافتن پاسخ صحیح برای این پرسش بود که بهترین نیکیها کدام است ؟

من می گفتم : بهترین خوبیها آن است که در پرده و نهان از همه انجام گیرد.
عباس می گفت : بهترین خوبیها آن است که کار خوب در چشم صاحبش کوچک بیاید و از آفت عجب محفوظ بماند.

عمر عقیده داشت : بهترین صفت در میان خوبیها آن است با سرعت و شتاب صورت بگیرد.

در این بین رسول خدا(ص) بر ما وارد شد و فرمود : **در چه بابی گفتگو می کنید؟**

موضوع مورد بحث ، و پاسخهای داده شده را به اطلاع آن حضرت رسانیدم . حضرت فرمود: در میان خوبیها، آنکه از همه بهتر است آن است که هر سه صفت را دارا باشد یعنی هم پنهانی و دور از انظار، و هم کوچک در دید عامل و برهنه از عجب و هم با سرعت و شتاب تحقق پذیرد.

قال علی (ع): كنت انا و العباس و عمر تتذاكر المعرف فقلت انا: خير المعروف ستره و قال العباس : خيره تصغيره و قال عمر خيره تعجيله.

فخرج علينا رسول الله (ص) فقال : فيم انتم ؟ فذكرنا له . فقال : خيره ان يكون هذا كله فيه. (92)
گستاخی

روزی از کنار ابن صهاك می گذشتم ، شنیدم که گفت:

مثل محمد در میان دودمانش ، مثل نخلی است که در زباله دانهها به بار نشسته باشد!

من نزد رسول خدا(ص) آمدم و سخن او را نقل کردم . پیامبر خدا(ص) از شنیدن این سخن چنان برآشفته و خشمگین گشت که بی درنگ برخاست و به مسجد رفت و بر فراز منبر نشست. یاران آن حضرت که پیامبر خدا(ص) را در چنان حال دیدند (ترسیدند و گمان کردند که دشمن به مدینه یورش آورده است ، این بود که به سرعت خود را آماده کردند و) با پوشیدن لباس رزم و حمایل شمشیر به مسجد آمدند.

پیامبر خدا(ص) (بر فراز منبر مردم سرا پا گوش و نگران که اینک رسول گرامی چه خواهد گفت و از چه حادثه مهمی خبر خواهد داد؟ چیزی نگذشت که پیامبر خدا(ص) (به سخن آمد و) فرمود:

چگونه فکر می کنید، آنان که اهل بیت مرا سرزنش می کنند، حال آنکه (بارها و بارها)، در مدح و مناقب آنها از من سخنها شنیده اند؟.

آنچه در وصف آنان گفته ام همه ویژگیهای است که خداوند بزرگ به آنان ارزانی داشته است : فضل و برتری علی نزد خدا، افتخار پیشی گرفتن او در اسلام ، عزت و کرامت و جانفشانیهای او در راه خدا، منزلت (بزرگ) او در نزد من که همچون هارون نسبت به موسی است جز اینکه رشته نبوت پس از من بریده است همه و همه از همین ویژگیهاست . سپس افزود:

سخن آن (گستاخ) که گفته است:

مثل محمد در میان دودمانش چون نخلی است که در خاکروبه ها به بار نشسته ! به من رسیده است

: آگاه باشید: آنگاه که خدای سبحان آفرینش مخلوقاتش را آغاز کرد، آنان را به دو تیره بزرگ تقسیم کرد. و نور مرا در میان دسته ای که از بهترین مردمان و برترین قبایل بودند قرار داد. سپس همین دسته را نیز به دودمان کوچکتری تقسیم کرد، و از آن میان بهترین دودمان را برگزید و آفرینش مرا در میان آنان قرار داد و آنگاه اهل بیت و عترت من و دختر و پسران و برادران علی را از میان همین شاخه برگزیده آفرید....

قال علی :... انی مررت باصهاکی یوما فقال لی : ما مثل محمد فی اهل بینه الا کمثل نخله نبتت فی کناسه!

فاتیت رسول الله (ص) فذکرت له ذلك فغضب رسول الله (ص) غضبا شديدا و قام مغضبا و صعد المنبر ففرغت الانصار و لبسوا السلاح لما راوا من غضبه ثم قال:

ما بال اقوام يعيرون اهل بيتي ؟ قد سمعوني اقول في فضلهم ما قلت و خصصتهم بما خصهم الله به و فضل علی عند الله و كرامته و سبقه الی الاسلام و بلاءه و انه منی بمنزله هارون من موسی الا انه لانی بعدی.

بلغنی قول من زعم ان مثلی فی اهل بیتی کمثل نخله نبتت فی کناسه الا ان الله سبحانه و تعالی خلق خلقه و فرقهم فرقتین فجعلنی فی خیرها شعبا و خیرها قبيله ثم جعلها بیوتا فجعلنی من خیرها بیتا حتی حصلت فی اهل بیتی و عترتی و فی بنتی و ابناي و اخی علی بن ابی طالب.... (93)

محبوب خدا

يك روز که به آب نیاز داشتم ، به قصد تطهیر به منزل آمدم . هر چه صدا کردم : حسن ! حسین ! فضا ! هیچکس جوابم نداد. (دریافتم کسی در منزل نیست) ناگهان صدایی از پشت سر شنیدم که مرا به نام می خواند: اباالحسن ! عمو زاده پیامبر! من سر برگرداندم اما چیزی ندیدم . يك مرتبه متوجه شدم سطلی از طلا مملو از آب زلال به دست دارم که حوله ای نیز بر آن آویخته شده است!

نخست حوله را برداشتم بر دوش راستم گذاشتم و سپس دستی بر آن رساندم که ناگهان آب در دستانم جاری شد و از آن وضوی کاملی ساختم . و همین که نیاز به آب برطرف گشت سطل نیز ناپدید گشت و من فهمیدم چه کسی آن را پس گرفت!

شگفتا که آب در نرمی همانند کرده و در طعم و شیرینی همچون عسل و در خوش بویی بسان مشک بود!

در اینجا رسول خدا(ص) تبسمی فرمود و آن حضرت را در آغوش کشید و میان دیدگانش را بوسید. آنگاه فرمود:

اباالحسن ! مژده باد بر تو، آن سطل و آب و حوله که دیدی همه از بهشت و فردوس برین بود... در شگفتم از مردمی که مرا به خاطر محبت و علاقه ای که به تو دارم سرزنش کنند در حالی که خدای متعال و فرشتگان او بر فراز آسمان تو را دوست دارند.

قال علی (ع): شککت اننی علی غیر طهر، فاتیت منزل فاطمه فنادت یا حسن ! یا حسین ! یا فضا ! فلم یجینی احد، فاذا بهاتف یهتف من ورائی و هو ینادی یا اباالحسن ! یا ابن عم النبی ! التفت.

فالتفت فاذا انا یسطل من ذهب و فيه ما و علیه منديل فاخذت المنديل فوضعت علی منکبى الایمن و اومات الی الی ما فاذا الی یفیض علی کفی فتطهرت و اسبغت الطهر و لقد وجدته فی لین الزید و طعم الشهد و رائحه المسک ثم البغت و لا ادری من اخذه.

فتبسم النبی فی وجهه و ضمه الی صدره قبل ما بین عینیه ، ثم قال : یا ابا الحسن ! الا ابشرک ! ان السطل من الجنة و الما و المنديل من الفردوس الاعلی ... افیلومنی الناس علی حبک و الله تعالی و ملائکه یحیونک من فوق السماء! (94)

رحمت الهی

پیامبر خدا(ص) در مسجد قبا نشسته بود و جمعی از اصحاب گرد او حلقه زده بودند. در این حال من وارد مسجد شدم. تا نگاه رسول خدا(ص) به من افتاد، چهره اش شکفته گشت و تبسم بر لبهایش نقش بست؛ طوری که برق سفیدی دندانهایش را دیدم. سپس فرمود:

علی نزد من بیا... علی نزدیکتر بیا!

و پیوسته از من می خواست تا هر چه بیشتر به او نزدیک شوم. من هم آنقدر پیش رفتم که زانوهایم به زانوهای مبارک او چسبید. سپس رو به یاران خود کرد و فرمود:

ای گروه اصحاب! با آمدن برادر علی بن ابی طالب، لطف و رحمت الهی شامل حال شما گشته است، علی از من است و من از علی ام جان او جان من و سرشت او از سرشت من است. او برادر من و وصی و جانشین من در حیات و ممات است هر کس از او اطاعت کند، از من اطاعت کرده و هر که با او همراهی و همدلی نماید با من چنان کرده و هر کس با او به مخالفت پردازد با من مخالفت کرده است.

قال علی (ع): دخلت علی رسول الله (ص) فی مسجد قبا و معه نفر من اصحابه فلما بصر بی تهلل ووجهه و تبسم حتی نظرت الی بیاض اسنانه تبرق. ثم قال: الی یا علی الی یا علی، فما زال یدینی حتی الصق فخذی بفخذه، ثم اقبل علی اصحابه فقال: معاشر اصحابی اقبلت الیکم الرحمه باقبال علی بن ابی طالب اخی الیکم، معاشر اصحابی! ان علیا منی و انا من علی روحه من روحی و طینته من طینتی و هو اخی و وصیی و خلیفتی علی امتی فی حیاتی و بعد موتی، من اطاعه اطاعنی و من وافقه وافقنی و من خالفه خالفنی. (95)

سوگند بیهوده

برخی از یاران رسول خدا(ص) (به گمان اینکه لازمه پروا پیشگی این است که خود را از مواهب الهی محروم سازند و آنچه را خدای متعال روا داشته بر خود ممنوع کنند) بر آن شدند تا از همسران خود دوری گزینند و روزها را به روزه شام کنند و شبها را با عبادت خدا به صبح آرند. پیامبر خدا(ص) توسط همسرش ام سلمه از تصمیم آنان آگاه گشت. پس (بی درنگ) نزد آنان رفت و فرمود:

(شنیده ام) به زنانان رغبت نشان نمی دهید؟! اما من چنین نیستم، بلکه نزد زنان خود می روم و در روز غذا می خورم و هنگام شب به بستر خواب می روم. این روش من است، هر کس از راه و روش من سر باز زند از من نیست.

گفتار رسول خدا(ص) که پایان گرفت، جبرئیل این آیات را فرود آورد:

ای اهل ایمان! چیزهای پاکیزه را که خدا برای شما حلال نموده است بر خود حرام مکنید و از ستم دور کنید که خدا ستمکاران را دوست ندارد و از هر چیز حلال و پاکیزه ای که خدا روزی شما کرده است بهره گیرید و از خدایی که به او گرویده اید پروا پیشه کنید. (96)

گفتند: ای فرستاده خدا! ما سوگند یاد کرده ایم که با خدای خویش پیمان بسته ایم که چنین کنیم. آیه بعد در پاسخ آنان نازل شد:

خداوند، سوگندهای بیهوده شما را مواخذه نخواهد کرد. و لیکن بر آن قسمی که از روی عقیده قلبی یاد کنید بازخواست خواهد نمود که در این صورت کفاره شکستن قسم، اطعام ده فقیر از خوراکی متوسط که برای خود تهیه می بینید، و یا پوشاندن آنهاست و یا آزادی برده ای در راه خدا. و کسی که توانای انجام دادن این کارها را ندارد، باید سه روز روزه بگیرد....

عن علی قال: ان جماعه من الصحابه کانوا حرموا علی انفسهم النسا و الافطار بالنهار و النوم باللیل، فاحبرت ام سلمه رسول الله (ص) فخرج الی اصحابه فقال:

اترغبون عن النسا؟ انی اتی النسا و اکل بالنهار و انام باللیل فمن رغب عن سنتی فلیس منی.

و انزل الله (یا ایها الذین آمنوا لاتحرموا طیبات ما احل الله لکم)...

فقالوا: یا رسول الله (ص) انا قد حلفنا علی ذلك، فانزل الله: (لایواخذکم الله باللغو فی ایمانکم ... ذلك کفاره ایمانکم اذا حلفتم و احفظوا ایمانکم). (97)

غفلت

خنده پیامبر خدا(ص) خدا از حد تبسم تجاوز نمی کرد (و از قهقهه نهی می نمود). روزی با شماری از جوانان انصار که گرد هم به گفتگو نشسته بودند (و با پیش کشیدن سخنان بیهوده) قاه قاه می خندیدند، برخورد کرد (همانجا از آن همه غفلت برآشفت و) فرمود: ساکت باشید چه خبر است؟

هر کس که آرزوهای طول و دراز، او را فریفته ساخته و دستش را از کارهای خیر کوتاه کرده است، باید به گورستان رود و از گذرگاه مرگ و جهان آخرت، پند و عبرت بگیرد. همیشه به یاد مرگ باشید. که مرگ ویران کننده لذتهاست.

قال علی: ... کان ضحك النبی التبسم، فاجتاز ذات یوم بفتیه من الانصار و اذا هم یتحدثون و یضحکون مل افواهم، فقال: مه یا هولاء من غره منکم امله و قصر به فی الخیر عمله فایطلع القبور و الیعتبر بانشور و اذکر الموت؛ فانه هادم اللذات. (98)

اشك مهر

يك روز كه رسول خدا نشسته بود و ما نیز گرداگرد او حلقه زده بودیم ، ناگهان پيكي از سوی يكه از دختران (99) آن حضرت رسيد و سراسيمه و پريشان پيغام بانوي خود را چنين به عرض رسانيد:
ای رسول خدا! فرزندانم در حال احتضار است اگر مايليد بر بالين او حاضر شويد.
رسول خدا(ص) به قاصد فرمود: نزد دخترم باز گرد و به او بگو: همه چيز به دست خداست خدای متعال خو عطا کرده و خود می ستاند . سپس اين آيه شريفه را تلاوت فرمود:
همگان شربت مرگ را خواهيد چشيد. در روز واپسين ، پاداش اعمال خود را به طور کامل دريافت می كنيد، پس خوشيخت کسی است كه خود را از آتش دوزخ برهاند و به بهشت جاويد راه يابد. بدانيد زندگانی دنيا جز متاعی فريبنده نيست. (100)
ديري نپايد كه قاصد بازگشت و گفت : بانويم بر آمدن شما اصرار دارد و گفته است كه حضور شما مايه آرامش من است.

اين بار رسول خدا(ص) برخاست و ما نیز در پی او روان شدیم . لحظاتی بعد کنار پيكر نيمه جانی قرار گرفتيم كه نفسهای آخر را فرو می داد. رسول خدا(ص) (نزدیک كودك رفت . طفلك از شدت التهاب اضطراب ، چون مشكی فرسوده شده بود. وضع رقت بار كودك حضرت را به گريه انداخت . (شاید گريه آن حضرت برای کسانی دور از انتظار بود، از اين رو) گفتيم:
يا رسول الله (ص)! شما خود گريه می كنيد و ما را از گريستن باز می داريد؟ فرمود: من شما را از گريستن نهی نكرده ام ، بلكه از توجه گري و شيون و فغان باز داشته ام . اين اشكي كه بر گونه ها می غلند از سر مهر و شفقت است كه خداوند متعال در دلهاي بندگان نيك خود نهاده است.
قال علي بن ابي طالب : بينما رسول الله (ص) جالس و نحن حوله اذ ارسلت ابنه له تقول : ان ابني في السوق فان رايت ان تاتيني ، فقال رسول الله (ص) للرسول : انطلق اليها فاعلمها ان لله تعالى ما اعطى و ما اخذ (كل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجوركم يوم القيامة فمن رزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز ما الحياه الدنيا الا متاع الغرور).
ثم ردت القول فقالت : هو اطيب لنفسى ان تاتيني.

فاقبل رسول الله (ص) و نحن معه فانتهى الى الصبي و ان نفسه ليقعقع بين جنبه كانها في شن فيكي رسول الله (ص) و انتحب . فقلنا: يا رسول الله (ص)! بتكى و تنهانا عن البكا؟!
فقال : لم انهكم عن البكا و لكن نهيتكم عن النوح و انما هذه رحمه يجهلها الله في قلب من يشا من خلقه و يرحم الله من يشا و انما يرحم الله من عباده الرحما. (101)
دست با برکت

رسول خدا(ص) از من خواست كه دست خود را بر پستان گوسفندی كه از شير خشك شده بود، بكنشم (تا بدان وسيله شير در پستان حيوان توليد گردد).
به او گفتم : ای فرستاده خدا! شما چنين كنيد كه اين كار از شما سزاوارتر است.
فرمود: يا على ! كار تو كار من است.
پس من دست بر پستان آن حيوان كشيديم كه ناگاه شير در رگهاي پستان گوسفند جوشيدن گرفت (و آماده دوشيدن شد) قدری از شير آن دوشيديم و حضرت ميل فرمودند. در اين بين پيرزنی سررسيد كه اظهار تشنگی می كرد. از همان شير او را هم سيراب كردم.
آنگاه رسول خدا به من فرمود: من (در مقام دعا) از خدای عزوجل خواسته ام كه دست تو را مبارك گرداند و خدا نیز چنين کرده است.

قال علي (ع) :... فان رسول الله (ص) امرني ان امسح يدي على ضرع شاه قد يبس ضرعها، فقلت : يا رسول الله (ص)! بل امسح انت.
فقال : يا على ! فعلك فعلى.

فسمحت عليها يدي فدر على من لبنها، فسقيت رسول الله (ص) شربه ، ثم اتت عجوزه فشكت الظما فسقيتها . فقال رسول الله (ص) : (انى سالت الله عزوجل ان يبارك فى يدك ، ففعل. (102)
فصل دوم : از پیامبر(ص)

سپیمای محمد

1. رسول خدا(ص) در چشم هر بيننده بزرگ و موقر می نمود و در دلها با عزت و احترام جای داشت . رخسار مبارکش چون بدر تمام می درخشيد. قیافه حضرتش زيبا و نورانی بود، رنگ چهره اش سفيد مايل به سرخی بود. اندام او نه لاغر و نه بسيار فربه بود. صورتش سفيد و نورانی و چشمانش سياه و درشت . ابروانی سياه و باریك و پيوسته داشت . سری بزرگ و متناسب و قامتی به اعتدال داشت . پيشانی بلند، بينی كشيده با مختصری برآمدگی در میان آن ، گونه ها برجسته ، بندهای دست پهن ، مفاصل شانها ها بزرگ و درشت ، كفهای دست و پا ضخيم و محكم بود.
در سفیدی چشمانش کمی سرخی دیده می شد. دو ذراع دستش كشيده و پستانش از مو برهنه بود. گودی كف پايش از متعارف بيشتري بود.

مژه ها بلند، محاسن پريشت و انبوه ، شاربها کوتاه بودند. دهانش کمی فراخ ولی متناسب و دندانهايش سفيد و با فاصله بود . موهای صاف و اندامی موزون داشت . خط باریکی از مو از سينه تا ناف او را پوشانده بود. شكم با سينه برابر، چهار شانها ، و گردنش در زيبایی همچون نقره خام بود.... دستهايش مانند كف دست عطر فروشان معطر بود. كف دستش فراخ و استخوانهای دست و پايش بلند

بود.

(صورتش گرد بود و خالی زیبا بر لب زیرین او نقش بسته بود.)
به گاه خوشحالی، چهره اش چون آینه ای درخشنده با نقش و نگار می نمود... در هنگام راه رفتن پیش روی خود را نگاه می کرد و به آرامی و با وقار گام بر می داشت و مانند کسی که بر زمین سراشیب راه رود، پاها را بر می داشت. وقتی تبسم می کرد، دندانهایش چون تگرگ نمایان می شد و بسان برق می درخشید.

اندامی زیبا و خویی بسیار پسندیده داشت. خوش مجلس بود، وقتی با مردم روبرو می شد، پیشانی‌اش چون چراغی روشن آنان را به خود جلب می کرد. دانه های عرق بر چهره اش چون مروارید غلطان بود. و بوی عرق آن حضرت خوشتر از مشک بود.

2 مهر نبوت میان دو کتف او نمایان بود و بر آن دو سطر نوشته بود. سطر اول **لا اله الا الله** سطر دوم **محمد رسول الله (ص)**.

3 چون در مجلسی می نشست از اطراف او نوری می تابید که همه آن را می دیدند....

قال علی (ع) فی وصف النبی : انه کان فحماً ، فی العیون معظماً و فی القلوب مکرماً بیلاً و وجهه تالاً القمر لیلہ البید ، ازهر ، منور اللون مشرباً بحمره لم تزر به مقله لم تعبه ثجله ، اغر ، ابلج ، احور ، ادعج ، اکحل ، ازج ، عظیم الهامه ، رشیق القامه ، مقصدا واسع الجبین ، اقنی العرنین ، اشکل العینین ، مقرون الحاجبین ، سهل الخدین صلتهما ، طویل الزندین شیخ الذارعین ، عاری مشاشه المنکبین ، طیل ما بین المنکبین ، شثن الکفین ، ضخم القدمین ، عاری الثدیین ، خمصان الاخمصین ، مخطوط المتنین ، اهدب الاشفار ، کث اللحیه ذا و فره ، وافر السیله ، اخضر الشمط ، ضلیع الفم ، اشم ، اشنب ، مفلج الاسنان ، سبط الشعر ، دقیق المسربه ، معتدل الخلق ، مفاض البطن ، عریض الصدر ، کان عنقه جید دمیہ فی صفا الفضة....

...و کان کفه کف عطار مسها بطیب ، رجب الراحة ، سبط القصب ، و کان اذا رضی و سر فکان وجهه المره و کان فیہ شی من صور ، یخطو تکفوا و یمشی هوینا ییدا القوم اذا سارع الی خیر و اذا مشی تقلع کانما ینحط فی صیب ، اذا تبسم یتبسم عن مثل المنحدر عن بطون الغمام ، و اذا افترا افترا عن سنا البرق اذا تلالا ، لطیف الخلق ، عظیم الخلق ، لین الجانب ، اذا طلع بوجهه علی الناسن راوا جینه کانہ ضو السراج المتوقد ، کان عرقه فی وجهه اللولو و ریح عرقه اطیب من ریح المسک الاذفر....⁽¹⁰³⁾
2 کان بین کتفیه خاتم النبوه مکتوب علی الخاتم سطران ؛ اما اول سطر: لا اله الا الله و اما الثانی : فمحمد رسول الله.⁽¹⁰⁴⁾

3...ان نورا کان یضیی عن یمینه حیثما جلس و عن یساره اینما جلس و کان یراه الناس کلهم.⁽¹⁰⁵⁾

تقسیم وقت

اوقات شریف رسول خدا(ص) در منزل به اختیار خودش بود (یعنی از طرف خدا رخصت داشت تا آن را در امور شخصی صرف کند) اما آن حضرت، حتی این بخش از فراغت را هم میان سه کار تقسیم کرده بود: بخشی را به عبادت و بخشی را به خانواده و زمانی را هم به خود اختصاص داده بود که باز این بخش نیز اغلب رسیدگی کارهای مردم از خواص و دیگران سپری می گشت.

...اهل فضل را بر دیگران مقدم می داشت و آنان را بیشتر مورد محبت و عنایت قرار می داد و هر کس را به مقدار فضیلتی که در دین کسب کرده بود ارج می نهاد: بعضی را يك حاجت و بعضی را دو حاجت و بعضی را بیشتر از حاجات آنان برآورده می ساخت و ایشان را به آنچه که صلاحشان بود وامی داشت (و به میزان توانای و قابلیت آنان مسئولیت می داد).
درباره امت، از آنان پرسش می نمود و مطالب لازم را گوشزد می کرد و از حاضران می خواست تا به غایبان برسانند.

مردم را تشویق می کرد تا حاجت کسانی را که به او دسترسی ندارند، به وی برسانند و می فرمود: **هر کس حاجت اشخاص ناتوان را نزد سلطانی برد، خداوند قدمهای او را در روز واپسین ثابت و استوار خواهد داشت.**

در مجلس او غیر از مطالب یاد شده سخن دیگری به گوش نمی رسید و به کسی هم اجازه نمی داد (که حرف باطلی پیش کشد).

کسانی که به حضور آن حضرت شرفیاب می شدند، بی آنکه از محضر پر فیض او توشه ای برگیند، متفرق نمی شدند (هر کس به فراخور حال، از وی بهره می گرفت) و در مراجعت، خود را هدایت یافته و دانا می یافت.

قال علی (ع) ...: (کان دخوله لنفسه ، ما ذونا له فی ذلك ، فاذا اوی الی منزله جزا دهوله ثلاثه اجزا: جز الله و جز الاهله و جز النفسه ثم جز اجزه بینه و بین الناس فید ذلك بالخاصه علی العامه ، و لا یدخر عنهم منه شیئا و کان من سیرته فی جز الامه ایثار اهل الفضل باذنه و قسمه علی قدر فضلهم فی الدین فمنهم ذو الحاجه و منهم ذو الحاجتین و منهم ذو الجوائج فیتشاعل بهم و یشغلهم فیما اصلحهم و اصلح الامه من مسالته عنهم و اخبارهم بالذی ینبغی لهم ، و یقول لیبلغ الشاهد منکم الغائب و اللغونی حاجه من لا یقدر علی ابلاغ حاجته . فان من ابلغ سلطانا حاجه من لا یقدر علی ابلاغها ثبت الله قدمیه یو القیامه . لا یدکر عنده الا ذلك و لا یقبل من احد غیره ، یدخلون زوارا و لا یفترقون الا عن ذواق و یخرجون ادله فقهاء....⁽¹⁰⁶⁾

اسوه قرآن

پیامبر خدا(ص) زبان خود را از غیر سخنان مورد لزوم باز می داشت . با مردم انس می گرفت و آنان را از خود دور نمی کرد. بزرگ هر قومی را گرمی می داشت و او را (در صورت لزوم و صلاحیت) بر قومش حاکم می نمود. از مردم پرهیز می کرد بی آنکه بدخلقی کند و یا چهره درهم کشد (یعنی در عین اختلاط و آمیزش مواظب بود) از یارانش دلجویی می کرد و از حال آنان پرسش می نمود. کار خوب را تحسین می کرد، و از آن پشتیبانی می نمود و کار زشت را تقبیح و توبیخ می کرد. میانه رو بود، این طور نبود که گاه افراط کند و گاه تفریط. از کارم مردم غافل نمی شد، مبادا آنان غفلت ورزند و به انحراف افتند. درباره حق کوتاهی روا نمی داشت و از حدود آن تجاوز نمی کرد. اطرافیان او از نیکان مردم بودند. از آن میان کسانی نزد او برتر به شمار می آمدند که نسبت به مسلمانان دلسوزتر و خیرخواه تر بودند. (و در دیدگان او) کسانی بزرگ می نمودند که با برادران دینی خود جانب برابری و خدمت به آنها را برگزیده باشند. ...نشست و برخاست او با ذکر و یاد خدا تواءم بود. هرگز در مجالس، جای مخصوص برای خود برنمی گزید و از این کار نیز نهی می کرد. و چون بر جمعیتی وارد می شد، هر جا که جای خالی می یافت می نشست و به یاران خود هم توصیه می کرد که چنان کنند. حق هر يك از اهل مجلس را ادا می کرد تا کسی احساس نکند که دیگری نزد وی گرامیتر است. با هر کس می نشست (به احترام او) چندان صبر می کرد تا خود آن شخص برخیزد. اگر کسی از او درخواستی می کرد، حاجت روا باز می گشت و یا اینکه با بیانی مناسب پاسخ می شنید. اخلاق خوش او چنان مردم را فرا گرفته بود (و آنان را شیفته ساخته بود) که همگان وی را چون پدری مهربان می دانستند. مردم نزد او، در برابر حق و حقیقت، مساوی بودند. ...مجلس شریفش، مرکز حلم و حیا و راستی و امانت بود. در مجلس او آواز بلند نمی شد و حرمت اشخاص هتک نمی گشت و لغزشها در جاهای دیگر بازگو نمی شد. اهل مجلس با هم به ادب و تواضع رفتار می کردند و به سبب تقوا و پرهیزگاری، پیوندی دوستانه داشتند. سالمندان را احترام می کردند و با کوچکترها احترام بودند. نیازمندان را بر خود مقدم می داشتند و از غریبه ها محافظت و به امور آنها رسیدگی می نمودند.

قال علی (ع) :... کان یخزن لسانه الا عما کان یعنیه و یولفهم و لا ینفرهم و یکرّم کریم کلا قوم و یولیه علیهم ، و یحذر الناس الفتن و یحترس منهم من غیر ان یطوی عن احد بشره و لا خلقه ، و ینفقد اصحابه و یسال الناس عما فی الناس و یحسن الحسن و یقویه و یقیح القبیح و یوهنه ، معتدل الامر غیر مختلف لا یغفل مخافه ان یغفلوا و یمیلوا... و لا یقصر عن الحق و لا یجوزه ، الذین یلونه من الناس خیارهم ، افضلهم عنده اعمهم نصیحه للمسلمین و اعظمهم عنده منزله احسنهم مواساه و موازیه. ...کان لایجلس و لا یقوم الا علی ذکر، و لا یوطن الا ماکن و ینهی عن ایطانها، و اذا انتهی الی قوم جلس حیث ینتهی به المجلس و یامر بذلك ، و یعطی کل جلسائه نطیبه حتی لایحسب احد من جلسائه ان احدا اکرّم علیه منه . من جالسه صابره حتی یکون هو المنصرف عنه ، من ساله حاجه لم یرجع الا بها او بمیسور من القول ، قد وسیع الناس منه خلقه و صار لهم ابا، و صاروا عنده فی الحق سوا، مجلسه مجلس حلم و حیا و صدق و امانه ، لاترفع فیہ الاصوات ، و لا توبن فیہ الحرم ، و لا تنثی فلتاته ، متعادلین متواصلین فیہ بالتقوی ، متواضعین ، یوقرون الکبیر و یرحمون الصغیر، و یوثرون ذا الحاجه و یحفظون الغریب.... (107)

سخنترین مردم

1. با سخاوت تر از همه بود. جرات و راستگویی و وفای او از همه بیشتر بود. اخلاقش نرمترین و رفتارش گرامیترین بود. کسی که در اولین نگاه او را می دید مرعوب هیبتش می گشت و چون با وی آمیزش می نمود شیفته اش می شد....
2. هرگز نشد با کسی مصافحه کند و زودتر از طرف مقابل دست از دست او برگیرد بلکه صبر می کرد تا وی دست خود را رها سازد. هرگز نشد با کسی در مورد کاری به گفتگو و تبادل نظر نشیند و پیش از طرف مقابل دست از سخن بردارد و او را تنها گذارد. بلکه با او گرم می گرفت و هم صحبت می شد. دیده نشد پیش روی کسی پای خود را دراز کند. اگر میان دو کار مخیر می شد، دشوارترین آن دو را بر می گزید. در صدد انتقام و تلافی از ستمی که به او می شد برنمی آمد مگر گاهی که حرمتهای الهی هتک می گشت که در این صورت خشم او برای خدا برافروخته می شد. چیزی از آن حضرت درخواست نشد که جواب، منفی بدهد. هرگز خواهش سائلی را رد نکرد؛ چنانچه برایش مقدور بود حاجت او را بر می آورد و گرنه با گفتار خوش او را خرسند می ساخت. نمازش در عین تمام و کمال از همه نمازها سبکتر، و خطبه اش از همه خطبه ها کوتاهتر و از بیهوده گویی برکنار بود. با بوی خوشی که از او به مشام می رسید حضورش احساس می شد.
3. ننگین انگشتر خود را به سمت باطن دست قرار می داد و اکثر اوقات به آن نگاه می کرد.
4. عصایی همراه خود داشت که ته آن آهن به کار رفته بود، و بر آن تکیه می کرد و روزهای عید و در سفرها و موقع نماز خواندن آن را جلوی خود می نهاد.
5. با زنان مصافحه نمی کرد و چون می خواست از آنها بیعت بگیرد طرف آبی برایش می آوردند و دست

مبارك میان آب می کرد. سپس می فرمود زنها دستهای خود را در همان آب فرو برند. آنگاه می فرمود :
با شما بیعت کردم.

6 پیامبر خدا(ص) موی خود را شانه می زد و اغلب با آب صاف می کرد و می فرمود : **آب بای خوش بو کردن مومن کافی است.**

7 لگر کسی نزد وی دروغی می گفت ، تبسم می کرد و می فرمود : **حرفی است که او می گوید و قصد جدی ندارد.**

8 اگر سائلی دست نیاز به سوی او دراز می کرد (برای حفظ آبروی او) می گفت : **مانعی ندارد، باکی نیست.**

9 او طیب بسیار بود که مرهمهای شفا بخش و لوازم مداوا را آماده می کرد تا هر جا دل‌های بیمار و گوشه‌های ناشنوا ببیند به معالجه آنها پردازد مردم مبتلا را از مرگ معنوی و سقوط روحانی خلاص نماید. (10 اما با همه اینها) از خوبیهای وی قدردانی نشد. در صورتی که نیکیهای آن حضرت بر قرشی و عرب و عجم جاری بود. چه کسی است که نیکیهایش بر مردم برتر از نیکیهای رسول خدا(ص) به آنان باشد. ما اهل بیت نیز از خوبیهایمان قدردانی نشد. همچنین از خوبیهای مومنان نیک ، قدردانی نمی شود. 11 همه مردم مأمور بودند که بگویند : **لا اله الا الله**) تا با اقرار بر کلمه توحید به حریم اسلام راه یابند. اما رسول خدا تنها به گفتن این کلمه مأمور نبود. جلالت شائن و رفعت مقام او خطاب دیگری می طلبید، به او گفتند:

بدان که خدایی جز خدای یکتا نیست بدین ترتیب او مأمور به دانستن شد نه به گفتن.

قال علی (ع) : **كان اجود الناس كفا وإجرا الناس صدرا وصدق الناس لهجه ووفاهم ذمه و اليهم عريكة و اكرمهم عشيره ، من راه بدیهه هابه و من خالطه معرفه احبه...** (108)

2 ما صافح رسول الله (ص) احدا قط فنزع يده من يده حتى يكون هو الذي ينزع يده و ما فابوضه احد قط في حاجه او حديث فانصرف حتى يكون الرجل ينصرف ، و ما نازعه احد الحديث فيسكت حتى يكون هو الذي يسكت و ما رئى مقدا رجله بين يدي جليس له قط، و لا عرض له قط امران الا اخذ بالهدمها و ما انتصر لنفسه ن مظلمه حتى ينتهك محارم الله فيكون حينئذ غضبه لله تبارك و تعالی ... و ما سئل شيئا قط فقال : لا، و ما رد سائل حاجه قط لا بها او بميسور من القول ، و كان اخف الناس صلاه في تمام ، و كان اقصر الناس خطبه و اقلهم هذرا و كان يعرف بالريح الطيب اذا اقبل. (109)

3 ان رسول الله (ص) كان يجعل فص خاتمه في بطن كفه و كان كثيرا ما ينظر اليه. (110)

4 كانت له عنزه في اسفلها عكاز، يتوكا عليها، و يخرجها في العيدين يصلى اليها، و كان يجعلها في السفر قبله ، يصلى اليها. (111)

5 كان رسول الله (ص) لا يصفح النساء فكان اذا اراد ان يبایع النساء اتى بانا فيه ما، فغمس يده ثم يخرجها ثم يقول : **اغمسن ايديك في فقه بايعتكن.** (112)

6 كان رسول الله (ص) يرجل شعره و اكثر ما كان ، يرجل شعره بالما و يقول : **كفى بالما طيبا للمومن** (113)

7 كان رسول الله (ص) اذا كذب عنده الرجل ، تبسم و قال : **انه ليقول قولاً.** (114)

8 و كان اذا اتاه السائل ، قال : **لاعله ، لاعله .** (115)

9 طيب دوار بطيه قد احكم مراهمه و احمى مواسمع يضع ذلك حيث الحاجه اليه من قلوب عمى و آذان صم و السنه بكم متتبع بدوائه مواضع الغفله و مواطن الحيره. (116)

10 كان رسول الله (ص) مكفرا لايشكر معروفه و لقد كان معروفه على القرشي و العربي و العجمي و من كان اعظم معروفا من رسول الله (ص) على هذا الخلق ؟ و كذلك نحن اهل البيت مكفرون لايشكر معروفا و خيار المومنين مكفرون لايشكر معروفهم. (117)

11 كل الناس امرؤ بان يقولوا : **لا اله الا الله** الا رسول الله (ص) فانه رفع قدره عن ذلك و قيل له : **فاعلم انه لا اله الا الله ، فامر بالعلم لا بالقول.** (118)

در معاشرتها

1 همواره خوشرو و خوشخو و فروتن بود. خشن و تندخو و فحاش و عیبجو نبود. کسی را بیش از استحقاق مدح نمی کرد. از چیزی که مطلوب و خوشایندش نبود چشم پوشی و تغافل می کرد. طوری رفتار می نمود که مردم نه از او مایوس می شدند و نه ناامید.

خود را از سه خصلت باز داشته بود:

جدال ؛ پر حرفی ؛ گفتن مطالب بی فایده.

درباره مردم هم از سه کار پرهیز می کرد:

هرگز کسی را سرزنش نمی کرد و از او عیب نمی گرفت ؛

در جستجوی لغزشها و عیبهای مردم نبود؛

جز در جایی که امید ثواب داشت ، سخن نمی گفت.

وقتی لب به سخن می گشود چنان حاضران را شیفته و مجذوب خود می ساخت که همگی سرها را به زیر می انداختند (و بدون کوچکترین حرکت) که گویی پرندۀ ای بر سرهایشان نشسته باشد، به سخنانش گوش می سپردند. تا او در سخن بود، از احدی دم بر نمی آمد.

اصحاب در حضور او به نوبت سخن می گفتند و سعی در پیشی گرفتن از یکدیگر نداشتند. اگر کسی صحبت می کرد دیگران ساکت می شدند تا سخنش پایان یابد. اگر اهل مجلس از چیزی به خنده می افتادند، وی نیز می خندید و چنانچه از چیزی تعجب می کردند او نیز اظهار تعجب می نمود.

بر تندی و اسائه ادب شخص غریب ، در پرسش و گفتار، شکبیا بود، تا آنجا که بعضی از اصحاب ، خود این گونه افراد جسور را به حضورش می آوردند.

و می فرمود: **هرگاه حاجتمندی را دیدید، به باری او بشتابید.**

هرگز کلام کسی را نمی برید، مگر آنکه از حد مشروع تجاوز می کرد. در آن صورت با نهدی یا برخاستن از مجلس ، گفتار او را قطع می نمود.

2 وقتی کسی را صدا می زد سه بار تکرار می کرد و چون رخصت ورود می گرفت سه مرتبه اجازه می خواست و وقتی سخن می گفت شمرده و روشن بیان می کرد طوری که هر شنونده آن را می فهمید، هنگام تکلم ، سفیدی دندانهایش برق می زد که گویی نور از دهانش می جهد و دندانهای پیشین او در نگاه اول از هم جدا می نمود در حالی که فاصله نداشت.

نگاهش کوتاه بود و به کسی خیره نمی شد. با هیچ کس سخنی که مورد پسند او نبود نمی گفت.

3 به دیدار حاجیان که از زیارت خانه خدا باز می گشتند، می رفت و برای آنان دعا می کرد و می فرمود: **خدا اعمال حج تو را قبول کند و گناهاش را بیامزد و آنچه خرج کرده ای به تو باز گرداند.**

4 هنگامی که از بیماری عیادت می نمود چنین می گفت:

پروردگارا! مرض در دست تو است ، آن را رفع کن و مبتلای به آن را شفا ده که شفا بخشی جز تو نیست.

5 وقتی به صاحبان عزا و مصیبت دیدگان می رسید، می فرمود:

خداوند، اجران دهد و شما را رحمت کند.

و چون به کسی تبریک و تهنیت می گفت ، می فرمود:

خدا آن را بر شما مبارك گرداند و نعمتش را بر شما مستدام بدارد.

6 بر جنازه مومنان حاضر می شد و بر آنان نماز می گزارد (هنگام خواندن نماز اگر میت مرد بود مقابل سینه او و اگر زن بود برابر سرش می ایستاد.

7 پس از دفن ، وقتی می خواست خاک بر آن بریزد، سه مشت می ریخت.

8 هنگام وارد شدن به مسجد می گفت:

خدایا! درهای رحمتت را به روی من بگشای.

و چون می خواست از مسجد خارج شود می گفت:

خدایا! درهای روزیت را به رویم باز کن.

9 اگر چیزی را فراموش می کرد پیشانی خود را میان کف دستش می نهاد و می گفت:

پروردگارا! ستایش مخصوص توست ، ای به یاد آورنده هر چیز و فاعل) حقیقی (آن به یاد آور آنچه را که فراموش کرده ام.

1 قال علی (ع): كان دائم البشر، سهل الخلق لين الجانب ، ليس بفظ ولا صخاب ولا فحاش ولا عياب ولا مداح ، يتغافل عما لا يشتهي ، فلا يوبس منه ولا يخب في مومليه ، قد ترك نفسه من ثلاث :

المراء والاكثار و ما لا يعنيه ، و ترك الناس من ثلاث : كان لا يذم احدا ولا يعيره ولا يطلب عورته لاعتراته ، ولا يتكلم الا فيما يرجو ثوابه ، اذا تكلم اطرق جلساوه كانما على رروسهم الطير، و اذا سكت تكلموا و لا يتنازعون عنده الحديث ، من تكلم انصتوا له حتى يفرغ ، حديثهم عنده حديث اولهم ، يضحك مما

يضحكون منه ، و يتعجب مما يتعجبون منه ، و يصبر للغريب على الجفوه في مسالته و منطقه ، حتى ان كان اصحابه ليستجلبونهم و يقول : اذا رايتم طالب الحاجه يطلبها فاردوه ، و لا يقبل الثنا الا من مكافى ، و لا يقطع على احد كلامه حتى يجوز فيقطعه بنهي او قيام. (119)

2 و كان اذا دعا ثلاثا و اذا تكلم تكلم و ترا و اذا استاذن استاذن ثلاثا و كان كلامه فصلا يتبينه كل من سمعه و اذا تكلم رئى كالنور يخرج من بين ثناياه و اذا رايتة قلت افلج الثنيتين و ليس بافلج و كان نظره اللحت بعينه و كان لا يكلم احدا بشى يكرهه. (120)

3 ان رسول الله (ص) كان يقول للقادم من مكة : **تقبل الله نسكك و غفر ذنبك اخلف عليك نفقتك.** (121)

4 و كان اذا دخل على مريض قال : **اذهب الباس ، رب الناس و اشف و انت الشافى ، لا شافى الا انت** (122)

5 كان رسول الله (ص) اذا عزي قال : **أجرکم الله و رحمکم و اذا هنا قال : بارک الله لکم و بارک بکم.** (123)

6 ان رسول الله (ص) كان اذا صلى على الجنازه ، ان كان رجلا قام عند صدره و ان كان امراه قام عند راسها. (124)

7... و كان يحنو ثلاث حثيات من تراب على القبر. (125)

8 ان رسول الله (ص) كان اذا دهل المسجد قال : **اللهم افتتج لى الواب رحمتك . فاذا خرج قال : اللهم افتح لى ابواب رزقك.** (126)

9 كان رسول الله (ص) اذا نسى الشى و ضع جبهته فى راحته ثم يقول : **اللهم لك الحمد يا مذكر الشى و فاعله ، ذكرنى ما نسيت.** (127)

از خورد و خوراك او

1 چون کنار سفره فرار می گرفت مانند بندگان می نشست بر ران چپ تکیه می کرد.

2 هنگامی که سفره گسترده می شد، اینچنین دعا می کرد:

پروردگارا! به ما توفیق شکر و سپاس نعمت را عطا کن و آن را با نعمتهای بهشتی ات پیوند ده.

و چون دست به طرف غذا می برد نام خدا را بر زبان جاری می کرد و می گفت : **پروردگارا! آنچه به ما روزی کرده ای مبارك گردان.**

3هنگام غذا خوردن ، از جلو خود میل می فرمود، تنها در موقع تناول رطب و خرما بود که دست به طرف دیگر می برد.

4از گوشت ، ماهیچه دست را دوست داشت.

5از خوردن کلیه های حیوان اجتناب می ورزید بدو آنکه آن را بر دیگران حرام کند چون کلیه ها به بول حیوان نزدیک است.

6اگر با جمعی غذا می خورد نخستین کسی بود که دست به غذا می برد و آخرین کسی بود که دست از غذا می کشید) تا دیگران به ملاحظه او از خوردن دست نکشند.(

7اگر غذایی داغ نزد وی می آوردند می فرمود:

...مهلت دهید تا سرد شود و خوردنش ممکن گردد . خداوند ما را به غذای داغ اطعام نکرده است . برکت در غذای سرد است و طعام داغ از برکت بی بهره است.

8آشامیدنی را به سه نفس می آشامید و به آهستگی آن را می مکید و لا جرعه سر نمی کشید.

9تا زنده بود، در حال تکیه دادن غذا میل نفرمود. هیچ خوراکی را تعریف و یا مذمت نمی کرد. دست راستش برای خوردن و آشامیدن و گرفتن و دادن اختصاص داشت و دست چپش برای کارهای دیگر بود. در جمیع کارهای خود **تیامن** را دوست داشت.

1قال علی (ع) : کان رسول الله (ص) اذا قعد علی المائدة قعد العبد و کان یتکی علی فخذہ الایسر. (128)

2کان رسول الله (ص) اذا وضعت المائدة بین یدیه قال : **بسم الله ، اللهم اجعلها نعمه مشکوره** تصل بها **نعم الجنة** و کان اذا وضع یده فی الطعام قال : **بسم الله ، اللهم بارک لنا فیما رزقتنا و علیک خلفه** (129)

3و کان یاکل مما یلیه فاذا کان الرطب و التمر جالت یده. (130)

4و کان النبی یحب من اللحم الذراع. (131)

5و کان لا یاکل الکلیتین لقربهما من البول. (132)

6کان اذا اکل مع القوم کان اول من پیدا و آخر من یرفع یده. (133)

7فان رسول الله (ص) قرب الیه طعام حار فقال : **اقروه حتی یرد و یمکن اكله ، ما کان الله عزوجل لیطعمنا النار، و البرکه فی البار.** (134)

8و اذا شرب شرب ثلاثه انفاس و کان یمص الما مصا و لایعبه عباً. (135)

9ما اکل متکنا قط حتی فارق الدنيا... و کان لایذم ذواقا و لایمدحه ... و کان یمینه لطعامه و شرابه و اخذه و اعطائه فکان لایاخذ الا بیمینه و لا یعطى الا بیمینه و کان شماله لما سوی ذلك من بدنه و کان یحب التمیم فی کل اموره. (136)

از زهد او

1محمد زاهدترین پیامبران بود با وجود زنان و کنیزان متعدد که در اختیار داشت ؛ هرگز سفره ای از پیش او برچیده نشد که بر آن طعام باقی مانده باشد) یعنی بر سفره اندکی طعام نهاده می شد که آن هم خورده می شد) و هرگز نان گندم نخورد و هرگز سه شب پیاپی از نان جوین سیر نخورد. در حالی از دنیا رفت که زره اش برابر چهار درهم در نزد مردی یهودی به گرو بود. او در شرایطی اینچنین زندگی می کرد که سرزمینهایی در اختیار داشت و غنایم فراوانی از جنگها به دست آورده بود. زر و سیمی از خود بر جای نگذاشت . (گاه) در يك روز سیصد چهار صد هزار درهم میان مردم تقسیم می کرد و چون شب فرا می رسید و فقیری او او چیزی طلب می کرد، می گفت : **سوگند به آن که محمد را به حق برانگیخت در خاندان محمد حتی پیمانته ای گندم یا جو یا درهم و دیناری برای شب نمانده است.**

2او بر روی زمین چون بندگان می نشست و غذا می خورد و با دست خود کفشش را پینه می کرد و جامه اش را وصله می نمود و بر الاغ برهنه سوار می شد و دیگری را بر ترك خود سوار می کرد. پرده ای بر در خانه او آویخته بود که تصویرهایی داشت . یکی از زنان خویش را گفت : **این پرده را از من پنهان کن ؛ چه اینکه هرگاه بدان می نگرم ، دنیا و زینتهای آن را به یاد می آورم.**

او به راستی و قلباً، از دنیا دوری گزیده بود و یاد آن را از خاطر خود محو نموده بود. دوست داشت که زینت دنیا از او نهان ماند تا زیوری از آن برنگیرد و بر باورش نرود که دنیا جای ثبات و آرمیدن است تا امید بقا و پایداری در دلش نقش بندد. این بود که علاقه به دنیا را از خود بیرون کرد و از آن دل کند و چشم پوشید. آری ، چنین است رفتار کسی که چیزی را دشمن بدارد؛ که خوش ندارد بدان بنگرد و یا نام آن نزدش برده شود.

در روش زندگانی رسول خدا(ص) (نشانه ای است که شما را بر زشتیها و عیبهای دنیا، راهنمایی می کند؛ چه ، او با منزلت بزرگی که داشت ، زینتهای دنیا از او دور می ماند و خود با نزدیکان خویش گرسنه به سر می برند.

3از دنیا بیرون رفت و از نعمت آن سیر نخورد. و گناهی با خود نبرد. سنگی بر سنگی نهاد و عمارتی نساخت تا جهان را ترك گفت و دعوت پروردگارش را پاسخ گفت.

در کودکی ، هنگامی که طفولیت او سر آمد و وی را از شیر باز گرفتند، خداوند بزرگترین فرشته اش را شب و روز همنشین او فرمود تا راههای بزرگواری را بیاموزد و صفات شایسته را فرا گیرد.

قال علی (ع) : محمد ازهد النبیا کان له ثلاث عشره زوجة ... ما رفعت له مائدة قط و علیها طعام و ما لكل خبز بر قط و لاشبع من خبز شعیر ثلاث لیلال متوالیات قط، توفی و درعه مرهونه عند یهودی باربعه

دراهم ما ترك صفرا و لابيضا مع ما وطى له من البلاد و مكن له من عنائم العباد لقد كان يقسم فى اليوم الواحد ثلاث مائه الف و الرعمائه الف و ياتيه السائل بالعشى فيقول : و الذى بعث محمدا بالحق ما امسى فى آل محمد صاع من شعير و لاصاع من برو لا درهم و لا دينار.⁽¹³⁷⁾

2 و لقد كان رسول الله (ص) ياكل الارض و يجلس جلسه العبد و يخصف بيده نعله و يرقع بيده ثوبه و يركب الحمار العارى يردف خلفه و يكون الستر على باب بيته فتكون فيه التصاوير فيقول : يا فلانه لاحدى ازواجه غيبه عنى فنى اذا نظرت اليه ذكرت الدنيا و زخارفها فاعرض عن الدنيا بقلبه و امات ذكرها من نفسه و احب ان نغيب زينتها عن عينه لكيلا يتخذ منها ريشا و لا يعتقدها قرارا و لا يرجوا فيها مقاما فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب و غيبها عن البصر و كذلك من ابغض شيئا ابغض ان ينظر اليه و يذكر عنده....⁽¹³⁸⁾

3 خرج منالدينا خميصا و ورد الاخره سليما لم يضع حجرا على حجر حتى مضى لسبيله و اجاب داعى ربه....

و لقد قرن الله به من ادن ان كان فطيما اعظم ملك من ملائكته يسلك به طريق المكارم و محاسن اخلاق العالم ليله و نهاره.⁽¹³⁹⁾

- ٤ -

از عبادت او

1 بسترش عبايى بو و بالشش پوستى كه درونش ليف خرما بود، شبي بسترش را تغيير داده و آن را دو لايه و آسوده تر قرار دادند. چون صبح شد فرمود:
نرمى فراش امشب مرا از نافله شب بازداشت ، و دستور داد آن را يك رويه كردند.

2 وقتى به نماز مى ايستاد، از شدت خوف و اندوه كترت گريه ، صدايى چون جوشيدن ديگى كه بر آتش نهاده باشند، از سينه و درونش شنيده مى شد. و اين در حالى بود كه از عقاب الهى ايمن بود (و برات رهايى از عذاب در حق وى صادر گشته بود). او با اين كار مى خواست بر مراتب خشوع و تواضع خود، در پيشگاه الهى بيفزايد و براى ديگران پيشوا و راهنمايى نمونه باشد.

ده سال تمام روى انگشتان پا به نماز ايستاد چندان كه پاهائش ورم كرد. و رخساره اش به زردى گراييد.

شبهها را تماماً به احيا و بيدارى مى گذرانيد تا جايى كه پروردگار خويش را به عتاب واداشت : (طه ما انزلنا عليك القرآن لتتشفى).⁽¹⁴⁰⁾

ما قرآن را بر تو فرو نفرستاديم تا خود را به زحمت اندازى بلکه براى سعادت و رستگارى تو فرو فرستاديم.

گاه اتفاق مى افتاد كه آن حضرت در اثر كترت گريه ، به حال غشوه و بيهوشى مى افتاد. يك بار به او گفتند: اى فرستاده خدا! مگر نه اين است كه گناهان گذشته و آينده شما را بخشوده اند؟ (پس چه جاى حزن و اندوه !؟) فرمود: درست است . اما آيا سزاوار است كه من بنده سپاسگزارى نباشم !؟

3 در ده آخر ماه مبارك رمضان بكلى بستر خواب را بر مى چيد و كمرش را محكم ، براى عبادت خدا مى بست . چون شب بيست و سوم (شبي كه به احتمال زياد شب قدر است) فرا مى رسيد اهل بيت خود را نيز بيدار نگه مى داشت و به صورت هر کدام كه خواب بر او غلبه مى كرد آب مى پاشيد . (دخترش) فاطمه زهرا نيز چنين مى كرد. هيچ يك از اهل خانه اش را نمى گذاشت كه در آن شب بخوابند براى اينكه خوابشان نگیرد، غذاى كمترى به آنان مى داد. و از آنان مى خواست (تا با خوابیدن در روز) خود را براى شب زنده دارى آماده كنند و مى فرمود: **محرورم كسى است كه از خير اين شب بى بهره بماند.**

1 قال على (ع) : كان فراش عباة و كانت مرفقته ادما حشوها ليف فثنيت لخ ذات ليله فلم اصبح قال : لقد منعنى الفراش الليله الصلاه ، فامر ان يجعل بطاق واحد.⁽¹⁴¹⁾

2 انه كان اذا قام الى الصلاه سمع لصدره و جوفه ازير كازير المرجل على الاثافى من شده البكا، و قد آمنه الله عزوجل من عقابه فاراد ان يتخضع لربه بيكائه ، و يكون اماما لمن اقتدى به و لقد قام عشر سنين على اطراف اصبعه حتى تورمت قدماه و اصفر و جبهه ، يقوم الليل اجمع حتى عوتب فى ذلك فقال الله (عزوجل) : (طه ما انزلنا عليك القرآن لتتشفى) بل لتسعد به ، و لقد كان يبكى حتى يغشى عليه ، فقيل له : يا رسول الله (ص) ! اليس الله عزوجل قد غفر لك ما تقدم من ذنبك و ما تاخر؟ قال : بلى افلا اكون عبدا شكورا!⁽¹⁴²⁾

3 ان رسول الله (ص) كان يطوى فراشه و يشد مئزره فى العشر الاواخر من شهر رمضان و كان يوقظ اهله ليله ثلاث و عشرين و كان يرش وجوه النيام بالما فى تلك الليله ، و كانت فاطمه لاتدع احدا من اهله انيام تلك الليله و تداويهم بقله الطعام و تناهب لها من النهار و تقول : **محرورم من حرم خيرها.**⁽¹⁴³⁾

خوراك مسموم

بسیار می شد که حضرت درختی را صدا می زد و درخت به ندای او پاسخ می داد و از وی اطاعت می کرد.

بسیاری از حیوانات با او سخن می گفتند، حتی حیوانات درنده به نبوت او گواهی می دادند و بعضی از آنها حاضران را از سرپیچی دستورهای او برحذر می داشتند:

هنگامی که شهر طائف در محاصره رسول خدا(ص) و نیروهای اسلام قرار گرفت، یهودیان به بهانه پذیرایی از پیامبر خدا(ص) گوسفندی ذبح کردند و آن را پوست کردند و بخوبی برشته ساختند، و آنگاه به زهرش بیالودند و نزد حضرت فرستادند.

به قدرت خدا، گوسفند پخته شده به سخن در آمد و گفت: ای فرستاده خدا! از گوشت من نخور که مرا آلوده و زهراگین کرده اند.

اگر آن حیوان در حال حیات خود با حضرت سخن می گفت، خود بزرگترین حجت و آشکارترین دلیل علیه منکران نبوت او به شمار می رفت، چه رسد که حیوانی پس از ذبح و طبخ به سخن در آید و با حضرتش تکلم نماید؟!

قال علی (ع): ان النبی نزل بالطائف و حاصر اهلها بعثوا الیه بشاه مسلوخه مطليه بسم فنطق الذراع منها فقالت: یا رسول الله (ص): لا تاکلنی فانی مسمومه، فل کلمه البهیمه و هی حیه لکانت من اعظم حجج الله عزوجل علی المنکرین لنبوته، فکیف و قد کلمته من بعد ذبح و سلخ و شی؟! او لقد کان یدعو بالشجره فتجیبه و تکلمه البهیمه و تکلمه السباع و تشهد له بالنبوه و تحذرهم عصیانه
(144)

شفاعت کبری

فرشته ای بر رسول خدا(ص) فرود آمد که پیش از آن روز به زمین نیامده بود. این نخستین بار بود که میکائیل فرشته مقرب الهی با پیامی (بس بزرگ) برای شخص رسول اکرم به زمین می آمد؛ پیام این بود:

محمد! اگر بخواهی همچون پادشاهان عرق در نعمت زندگی کنی، اینها کلیدهای گنجهای زمین است که (هم اینک) تسلیم شماست. و کوهها در حالی که به تلهایی از طلا و نقره تبدیل گشته اند در اختیار تو خواهد بود. (این را هم اضافه کنم که) این انتخاب ذره ای از بهره و اندوخته ات در سرای دیگر نخواهد کاست.

پیامبر خدا(ص) اشاره ای به جبرئیل که دوست و همراز وی در میان فرشتگان بود کردند، جبرئیل به آن حضرت فهماند که در پاسخ میکائیل بهتر آن است که تواضع و فروتنی کند. آنگاه رسول خدا(ص) در پاسخ میکائیل فرمود:

ترجیح می دهم چونان بنده ای متواضع زندگی کنم و یک روز طعام خورم و دو روز گرسنگی کشم تا به برادران خود از انبیای گذشته ملحق گردم.

خداوند هم با اعطای مقام شفاعت کبری و سقایت حوض کوثر از حضرتش قدردانی کرد.
قال علی (ع):... انه هبط الیه ملک لم یهبط الی الارض قبله و هو میکائیل، فقاله: یا محمد! عیش ملکا منعما و هذه مفاتیح خزائن الارض معک و تسیر معک جبالها ذهباً و فضه لایقص لک فیما ادخر لک فی الاخره شی فاوما الی جبرئیل و کان خلیله من الملائکه فارشار الیه ان تواسع. فقال: بل اعیش نبیا عبداً اکل یوماً و لا اکل یومین و الحق باخوانی من الانبیاء من قبلی فزاده الله تعالی الکوثر و اعطاه الشفاعة... (145)

مرگ نجاشی

وقتی جبرئیل بر پیامبر خدا فرود آمد و خبر مرگ نجاشی (پادشاه حبشه) را به وی ابلاغ کرد، رسول خدا از شدت اندوه گریستو به اصحاب خود فرمود:

برادر شما (اصحمه) نجاشی) در گذشته است. سپس خود به (جبانه) صحرا یا گورستان) تشریف برد و از همانجا بر او نماز گزارد، و هفت تکبیر گفت. خداوند همه بلندپه‌های زمین را در برابر دیدگان او پست و هموار ساخت تا جنازه نجاشی را که در حبشه بود، به چشم دید.

عین علی قال: ان رسول الله (ص) لما اتاه جبرئیل بنعی النجاشی، بکی بکا حزین علیه و قال: ان احاکم اصحمه (و هو اسم النجاشی) مات ثم خرج الی الجبانه و صلی علیه و کبر سبعاً فخفض الله له کل مرتفع حتی رای جنازته و هو بالحبشه. (146)

زندانی

...اموات با او به سخن می نشستند و به ساخت شریفش دست حاجت دراز می کردند و از آنچه بیم داشتند، بدو پناه می بردند:

یک روز، پس از آنکه با اصحاب خود نماز گزارد، فرمود:

آیا در اینجا کسی از تیره بنی نجار هست؟ هم اینک شخصی از این قبیله جلو در بهشت زندانی گشته است و به وی اجازه ورود نداده اند؛ زیرا به فلان شخص یهودی سه درهم بدهی دارد. با آنکه مدیون، در راه خدا کشته شده بود.

قال علی (ع):... و لقد کلمه الموتی من بعد موتهم و استغاثوه مما خافوا تبعته و لقد صلی باصحابه ذات فقال: ما هاهنا من بنی النجار احد و صاحبهم محتبس علی باب الجنه بثلاثه دراهم لفلان الیهودی و کان شهیداً؟ (147)

فصل سوم: از همسر و فرزندان

خواستگاری

آغاز

روزی خدمتکارم از من پرسید: آیا از خواستگاری فاطمه خبر داری؟ گفتم: نه. (148)
گفت: کسانی وی را از پدرش خواسته اند. اما تعجب است که پا پیش نمی گذاری و فاطمه را از رسول خدا(ص) نمی خواهی؟!
گفتم: من چیزی ندارم که با آن تشکیل خانواده دهم.
گفت: اگر تو نزد رسول خدا(ص) شوی (من مطمئنم که) فاطمه را به تو تزویج خواهد کرد.
به خدا سوگند، آن کنیز، چندان در گوش من خواند تا جرات اقدام را در من پدید آورد. و مرا وادار ساخت که نزد رسول خدا(ص) بروم.
قال علی: خطبت فاطمه الی رسول الله (ص) فقالت لی مولاه: هل علمت ان فاطمه قد خطبت الی رسول الله (ص)؟
قلت: لا.

قالت: فقد خطبت، فما يمنعك ان تاتی رسول الله (ص) فیزوجك؟ فقلت و عندی شی اتزویج به؟
قالت: انك ان حنت الی رسول الله (ص) زوجك. فوالله ما زالت ترجینی... (149)
کابین

...هنگامی که برای خواستگاری فاطمه رفتم، مجذوب حشمت و حرمت رسول خدا(ص) شدم و خاموش در برابر او نشستم؛ بخدا قسم، کلمه ای بر زبانم جاری نشد.
رسول خدا(ص) که چنین دید پرسید: چه می خواهی؟ آیا حاجتی داری؟
من همچنان خاموش ماندم و چیزی نگفتم. دوباره پرسید، و من باز ساکت بودم. تا اینکه بار سوم گفت: شاید برای خواستگاری فاطمه آمده ای؟
گفتم: آری، فرمود: آیا چیزی درای که آن را کابین زهرا سازی؟
گفتم: نه، یا رسول الله (ص).

فرمود: زرهی را که به تو داده بودم، چه کردی؟
گفتم: دارم، اما چندان ارزشی ندارد و بیش از چهار صد درهم بها ندارد.
فرمود: همان را کابین فاطمه قرار بده و بهایش را نزد من بفرست.
قال علی (ع): ... حتی دخلت علی رسول الله (ص) و کانت له جلاله و هیبه فلما فعدت بین یدیه افحمت فو الله ما استطعت ان اتکلم.
فقال: ما جا بك؟ الک حاجه؟ فسکت.
فقال: لعلک حنت تخطب فاطمه؟ قلت: نعم، قال: فهل عندک من شی تستحلها به؟
قلت: لا و الله یا رسول الله (ص)! فقال: ما فعلت الدرع الی سلحتکها؟ فقلت: عندی و الذی نفسی بیده انها لحطیمیه، ما ثمنها الا اربعمائه درهم.
قال: قد زوجتکها، فابعث فانها کانت لصادق بنت رسول الله (ص). (150)

جهاز مختصر

...من برخاستم و زره را فروختم و پول آن را به خدمت آوردم و در دامنش ریختم.
حضرت از من نپرسید که چند درهم است و من نیز چیزی نگفتم. سپس بلال را صدا زد و مشتکی از آن درهمها را به او داد و فرمود: با این پول برای فاطمه عطریات تهیه کن.
بعد با هر دو دست خود مشتکی را برگرفتم و به ابوبکر داد و فرمود: از لباس و اثاث منزل آنچه مورد نیاز است خریداری کن. عمار یاسر و تنی چند از اصحاب را هم همراه او روانه کرد. آنها وارد بازار شدند و هر يك چیزی را می پسندید و ضروری می دانست، به ابوبکر نشان می داد و با موافقت او می خرید.
از چیزهایی که آن روز خریدند:
پیراهنی به بهای هفت درهم و جارقدی به چهار درهم، قطیفه مشکی بافت خبیر، تخت خوابی بافته از برگ خرما. دو تشك که از کتان مصری رویه شده بود که یکی از لیف خرما و دیگری را از پشم گوسفند پر کرده بودند. چهار بالش از چرم طائف که از علف اذخر (گیاه مخصوصی است در مکه) پر شده بود. و پرده ای پیشمین و يك قطعه حصیر، بافت هجر (مرکز بحرین آن زمان) و آسیاب دستی و کاسه ای برای دوشیدن شیر و مشمی برای آب و ابریقی قیر اندود و سبویی بزرگ و سیز رنگ و تعدادی کوزه گلی.

اشیاء خریداری شده را نزد رسول الله (ص) آوردند. حضرت همین طور که جهاز دخترش را می دید و آن ها را بررسی و ورنه می نمود گفت: خدا به اهل بیت برکت دهد.
قال علی (ع): ... قال رسول الله (ص) قم فبیع الدرع، فقمتم فبیعته و اخذت الثمن و دخلت علی رسول الله (ص) فسکت الدرهم فی حجره فلم یسألنی کم هی؟ و لا انا اخبرته، ثم قبض قبضه و دعا بلالا فاعطاه فقال: ابتع فاطمه طیبیا، ثم قبض رسول الله (ص) من الدراهم بکلنا یدیه فاعطاه ابابکر و قال: ابتع لفاطمه ما یصلحها من ثیاب و اثاث البیت و اردفه بعمار بن یاسر و بعده من اصحابه. فحضروا السوق فکانوا یعترضون الشی مما یصلح فلا یشترونه حتی یعرضوه علی ابی بکر فان استصلحه اشتروه.
فکان مما اشتروه: قمیص بسبعه دراهم و خمار باربعه دراهم و قطیفه سودا خبیریه و سریر مزمل بشریط و فراشین من خیش مصر حشو احدثها لیف و حشو الاخر من صوف و اربع مرافق من ادم الطائف حشوها اذخر و ستر من صوف و حصیر هجری و رحی للید و مخضب من نحاس و سقا من ادم و قعب للبن و شن للما و مطهره مزفته و جره خضرا و کیزان خزف.
حتى اذا استکمل الشرا حمل ابوبکر بعض المتاع و حمل اصحاب رسول الله (ص) الذین کانوا معه الباقی

فلما عرض المتاع على رسول الله (ص) جعل يقلبه بيده و يقول : **بارك الله الاله البيت**. (151)

حشـن عروسی

يك ماه گذشت و من هر صبح و شام به مسجد می رفتم و با پیامبر خدا(ص) نماز می گزاردم و به منزل باز می گشتم . اما در این مدت صحبتی از فاطمه به میان نیامد. تا اینکه همسران رسول خدا(ص) به من گفتند : **آیا نمی خواهی که ما با رسول خدا(ص) سخن بگویم و درباره انتقال زهرا به خانه شوهر، با حضرتش گفتگو کنیم ؟**
گفتم : آری چنین کنید.

آنها نزد پیامبر خدا(ص) رفتند، و از آن میان ام ایمن گفت : ای فرستاده خدا! اگر خدیجه زنده بود چشمانش به جشن عروسی فاطمه روشن می شد. چه خوب است شما فاطمه را به خانه شوهر بفرستید تا هم دیده زهرا به جمال شویش روشن گردد و سر و سامانی بگیرد و هم ما از این پیوند فرخنده شادمان گردیم ؟ اتفاقا علی هم چنین خواسته است.

پیغمبر فرمود: پس چرا علی چیزی نگفت ؟ ما منتظر بودیم تا او خود همسرش را بخواهد. من گفتم : ای رسول خدا(ص)! شرم مانع من بود.

پس رو به زنان خود کرد و فرمود : **چه کسانی اینجا حاضرند؟**

ام سلمه گفت : من و زینب و فلانی و فلانی...

فرمود: پس هم اکنون حجره ای برای دختر و پسر عمویم آماده کنید. ام سلمه پرسید: کدام حجره ؟ فرمود: حجره خودت مناسبتر است . به زنها هم فرمود که برخیزند و مقدمات جشن عروسی را آماده کنند.

قال علی (ع) :... فاقمت قعد ذلك شهرا اصلی مع رسول الله (ص) و ارجع الی منزلی و لا اذكر شیئا من امر فاطمه ثم قلن ازواج رسول الله (ص) الا نطلب لك من رسول الله (ص) دخول فاطمه عليك ؟ فقلت افعلن ، فدخلن علیه فقالت **ام ایمن** : یا رسول الله (ص)! لو ان خدیجه باقیه لقرت عینها بزفاف فاطمه و ان علیا یرید اهله ، فقر عین فاطمه بیعلها و اجمع شملها و قر عیوننا بذلك. فقال : فما بال علی لا یطلب منی زوجته ؟ فقد کنا نتوقع ذلك منه...

فقلت : الحیاه یمنعی یا رسول الله (ص).

فالتفت الی النساء فقال : من ههنا؟ فقالت ام سلمه : انا ام سلمه و هذه زینب و هذه فلانه و فلانه ، فقال رسول الله (ص) هینوا لابنتی و ابن عمی فی حجری بیتا.

فقالت ام سلمه : فی الی حجره یا رسول الله (ص)؟ فقال رسول الله (ص) : فی حجرتک و امر نساء ان یزین و یصلحن من شأنها.... (152)

عطر ویژه

ام سلمه نزد فاطمه رفت از وی پرسید: آیا از عطریات و بوی خوش چیزی اندوخته داری ؟ فرمود: آری ، سپس برخاست و رفت و با خود شیشه ای همراه آورد و قدری از محتوای آن را در کف دست ام سلمه ریخت . ام سلمه گفت : بوی خوشی از آن استنشام کردم که هرگز مانند آن نبویده بودم . از فاطمه پرسیدم : این بوی خوش را از کجا تهیه کردی ؟

فرمود: **هنگامی که دحیه کلبی به دیدار پدرم می آمد، پدرم می فرمود: زیر اندزی برای عموی خود**

بگسـترم ، دحیه بر آن می نشست و چون برمی خاست از لباسهایش چیزی فرو می ریخت و من به امر پدرم آنها را جمع کرده و درون این شیشه نگهداری می نمودم.

(بعدها) این جهت را از رسول خدا پرسیدم ، فرمود: او دحیه کلبی نبود، بلکه جبرئیل بو که شبیه او به دیدارم می آمد. و آنچه از بالهای او فرو می ریخت ، عنبر بود.

قال علی (ع) :... قالت ام سلمه : فسالت فاطمه ، هل عندک طیب ادخر تیه لنفسک ؟ قالت : نعم ، فاتت بقاروره فسکبت منها فی راحتی فشممت منها رائحه ما شممت مثلها قط، فقلت : ما هذا؟ فقالت : کان دحیه الکلبی یدخل علی رسول الله (ص) فیقول لی یا فاطمه ؟

هات الوساده فاطر حیها لعـمک فاطرح له الوساده فیجلس علیها، فاذا نهض سقط من بین ثیابه شیء فیامرنی بجمعه ، فسال علی رسول الله (ص) عن ذلك ، فقال : **هو عنبر یسقط من اجنحه جبرئیل**. (153)

ولیمه

(شبـی که می خواستند عروس را به خانه شویش ببرند پیامبر خدا(ص) فرمود):
علی ! برای همسرت ولیمه ای نیکو فراهم کن . سپس فرمود : **گوشت و نان نزد ما هست ، شما فقط روغن و خرما تهیه کنید.**

من روغن و خرما تهیه کردم و حضرت هم گوسفندی به همراه نان فراوان فرستاد و خود نیز آستینها را بالا زد و با دست مبارک خرماها را از میان می شکافت و (پس از جدا کردن هسته) آنها را درون روغن می ریخت . هنگامی که **خوراک حیس** غذایی آمیخته از آرد و خرما و روغن) آماده شد به من فرمود : **هر که را می خواهی دعوت کن.**

قال علی (ع) : ثم قال لی رسول الله (ص) : یا علی ! اصنع لا هلك طعاما فاضلا ثم قال : من عندنا اللحم و الخبز و علیک التمر و السمـن.

فاشتریت تمرا و سمنا فحسر رسول الله (ص) عن ذراعه و جعل یشدخ التمر فی السمـن حتی اتخذه حیسا و بعث الینا کبشا سمینا فذبح و خبز لنا خبز کثیر، ثم قال لی رسول الله (ص) : **ادع من احببت**

.... (154)

میهمانی

من به مسجد آدمم (تا کسانی را برای شرکت در ولیمه فاطمه دعوت کنم) دیدم مسجد از جمعیت موج می زند. خواستم از آن میان عده ای را به میهمانی بخوانم و بقیه را واگذارم اما از این کار شرم کردم و تبعیض را روا ندانستم به ناچار بر بالای بلندی مسجد ایستادم و بانگ برداشتم که: به میهمانی ولیمه فاطمه حاضر شوید.

مردم دسته دسته به راه افتادند. من از کثرت مردم و اندک بودن غذا خجالت کشیدم و ترسیدم که به کمبود غذا مواجه شوم. رسول خدا(ص) متوجه نگرانی من شد و فرمود: **علی! من دعا می کنم تا غذا با برکت شود.**

شمار میهمانان بیش از چهار هزار نفر بود که به برکت دعای پیغمبر همه از خوراکی و نوشیدنی سیر شدند و در حالی که دعا گوی ما بودند، خانه را ترک کردند، و با این همه، چیزی از اصل غذا کاسته نشد. در پایان رسول گرامی کاسه های متعدد خواست و آنها را از خوراکی انباشت و به خانه های همسران خویش فرستاد. سپس فرمود تا کاسه دیگری آوردند، آن را هم پر از غذا کرد و گفت: **این ظرف هم از فاطمه و شویش باشد.**

قال علی (ع):... فاتیت المسجد و هو مشحن بالصحابه فاحییت (155) ان اشخص قوما و ادع، ثم صعدت علی ربوه هناك و نادیت: اچیوا الی ولیمه فاطمه، فاقبل الناس ارسالا، فاستحیبت من کثره الناس و قله الطعم، فعلم رسول الله (ص) ما تداخلنی، فقال یا علی! انی سادعوا الله بالبرکه... فاکل القوم عن آخرهم طعامی و شربوا شرابی و دعوا لی بالبرکه و صدروا و هم اکثر من اربعه الاف رجل و لم ینقص من الطعام شی، ثم دعا رسول الله (ص) باصحاف فملئت و وجه بها الی منازل ازواجه ثم اخذ صفحه و جعل فیها طعاما و قال: **هذا لفاطمه و بعلمها.** (156)

زفاف

چون آفتاب غروب کرد، رسول خدا(ص) به **ام سلمه** فرمود که فاطمه را نزد او بیاورد. ام سلمه، فاطمه را در حالی که پیراهنش بر زمین کشیده می شد، آورد. (حجب و حیای او از پدر به حدی بود که سرپا خیس گشته بود و دانه های عرق از چهره او بر زمین می چکید. چون نزدیک پدر رسید پای وی بلغزید (و بر زمین افتاد). رسول خدا(ص) فرمود: **دخترم: خداوند تو را در دنیا و آخرت از لغزش حفظ کند** همین که در برابر پدر ایستاد، حضرت پرده از رخسار منورش برگرفت و دست او را در دست شویش گذارد و گفت: **خداوند پیوند تو را با دخت پیامبر مبارک گرداند.**

علی! فاطمه نیکو همسری است، فاطمه! علی هم نیکو شوهری است.

سپس فرمود: به اتاق خو روید و منتظر من بمانید.

قال علی (ع):... حتی اذا انصرفت الشمس للغروب قال رسول الله (ص): یا ام سلمه هلمی فاطمه فانطلقت فانت بها و هی تسحب اذیالها و قد تثبیت عرفا حیا من رسول الله (ص) فعترت فقال رسول الله (ص): اقالک الله العثره فی الدنيا و الاخره. فلما وقفت بین یدیه کشف الردا عن وجهها حتی راها علی ثم اخذ یدها فوضعا فی ید علی و قال: بارک الله لك فی ابنه رسول الله (ص) (یا علی! نعم الزوجه فاطمه، و یا فاطمه! نعم البعل علی، انطلقا الی منزلکما و لاتحدثا امرا حتی اتیکما. (157)

دعا

من دست فاطمه را گرفتم و (به اتاق خود آوردم) و در گوشه ای به انتظار رسول خدا(ص) نشستیم. چشمان فاطمه از شرم بر زمین دوخته شده بود و من نیز از خجالت سر به زیر داشتم. دیری نپایید که رسول خدا(ص) تشریف آوردند و فاطمه را در کنار خود نشانید. سپس فرمود: فاطمه! ظرف آبی بیاور. فاطمه برخاست و ظرفی آب آورد و به دست پدر داد. رسول گرامی قدری از آن آب در دهان کرد و پس مزه مزه کردن آب را درون ظرف ریخت. سپس از دخترش خواست تا نزدیکتر رود. فاطمه چنین کرد و پیامبر اندکی از آب میان سینه او پاشید. سپس مقداری از همان آب بر پشت و شانه او پاشید. آنگاه دست به نیایش گشود و گفت: **پروردگارا! این دختر من است، عزیزترین کس در دیده من، پروردگارا! و این هم برادر من و محبوبترین خلق تو نزد من است، خداوندا! او را ولی و فرمانبر خود گردان و اهل او را بروی مبارک گردان....**

قال علی (ع):... فاخذت بید فاطمه و انطلقت بها حتی جلست فی جانب الصفه و جلست فی جانبها و هی مطرقه الی الارض حیا منی و انا مطرق الی الارض حیا منها، ثم جا رسول الله (ص) فقال: من ههنا؟ فقلنا: ادخل یا رسول الله (ص) مرحبا بك زائرا و داخلا فدخل فاجلس فاطمه من جانبہ ثم قال: یا فاطمه ایتنی بما فقامت الی قعب فی البیت فملاته ما ثم اتته به فاخذ جرعه فتمضمض بها ثم مجها فی القعب ثم صعب منها علی راسها ثم قال اقبلی، فلما اقبلت نضح منه بین ثدیها، ثم قال: ادبی، فادبرت فنضح منه بین کتفیها ثم قال: اللهم هذه ابنتی و احب الخلق الی، اللهم و خدا اخی و احب الخلق الی، اللهم اجعله لك ولیا و بك حفیا و بارک له فی اهله.... (158)

نخستین دیدار

پس از آن سه روز گذشت و رسول خدا(ص) به دیدن ما نیامد. چون بامداد روز چهارم برآمد، حضرت تشریف آورد. ورود رسول خدا(ص) مصادف شد با حضور **اسما بنت عمیس** (در منزل ما. حضرت به اسما فرمود: تو اینجا چه می کنی؟ یا اینکه در خانه مرد هست چرا اینجا توقف کرده ای؟ اسما گفت: پدر و مادرم فدایت، دختر در شب زفاف به حضور زنی که بر حاجات او رسیدگی کند، نیازمند است. توقف من در اینجا از آن رو بوده است که اگر فاطمه را حاجتی دست داد او را یاری رسانم. حضرت به او فرمود: خدا در دنیا و آخرت حاجات تو را بر آورده سازد.

...آن روز روز سردی بود. من و فاطمه در بستر بودیم و چون گفتگوی حضرت را با اسما (که قهرا بیرون از اتاق بود) شنیدیم، خواستیم تا برخیزیم و بستر خود را جمع کنیم که صدای آن حضرت بلند شد و فرمود: شما را به پاس حقی که بر عهده تان دارم، سوگند می دهم که از جای خود برنخیزید تا من نیز به شما پیوندم.

ما اطاعت کردیم و به حال خود بازگشتیم و پیامبر خدا(ص) داخل شد و بالای سر ما نشست و پاهای سرد خود را در میان عبا کرد. پای راستش را من به آغوش گرفتم و پای دیگر را فاطمه به سینه چسباند... پس از گذشت لحظاتی که بدن مبارک او گرم شد، فرمود:

علی! کوزه آبی بیاور. چون آوردم... آیاتی چند از قرآن بر آن خواند و سپس فرمود: علی! اندکی از این آب بنوش و مقدری هم باقی بگذار. پس از آشامیدن، حضرت باقی مانده آب را گرفت بر سر و سینه من پاشید و گفت: خدا همه رجس و پلیدی را از تو دور گرداند و تو را از هر گناه و پستی پاک سازد.

سپس آبی تازه طلبید... آیاتی از کتاب خدا بر آن خواند و به دست دخترش داد و فرمود: قدری از آن بیاشام و اندکی باقی بگذار. آنگاه باقی مانده را بر سر و سینه او پاشید و در حق وی نیز همان دعا را کرد.

قال علی (ع): و مکث رسول الله (ص) بعد ذلك ثلاثا لايدخل علينا، فلما كان في صبيحة اليوم الرابع جا نا اليدخل علينا فصاف في حجرتنا اسما بنت عميس الخنعميه.

فقال لها: ما يقفك هاهنا و في الحجره رجل؟

فقلت: فداك ابي و امي ان الفتاه اذا زفت الى زوجها تحتاج الى امراه تتعاهدها و تقوم بحوائجها فاقمت ههنا لاقضى حوائج فاطمه قال: يا اسما! قضى الله لك حوائج الدنيا و الآخره.

...و كانت غداه قره و كنت انا فاطمه تحت العبا فلما سمعنا كلام رسول الله (ص) لاسما ذهبننا لنقوم، فقال: يحقى عليكما لاتفترقا حتى ادخل عليكما.

فرجعنا الى حالنا و دخل و جلس عند رووسنا و ادخل رجله فيما بيننا و اخذت رجله اليمنى فضممتها الى صدرى و اخذت فاطمه رجله اليسرى فضممتها الى صدرها و جعلنا ندفى من القر حتى اذا دفتنا قال: يا على! ائتني بکوز منن ما فاتيته فتغل فيه ثلاثا و قرا فيه آيات من كتاب الله تعالى ثم قال: يا على! اشربه و اترك فيه قليلا ففعلت ذلك فرش باقى الما على راسى و صدرى و قال: اذهب الله عنك الرجس يا اباالحسن و طهرک تطهيرا و قال: ائتني بما جدید، فاتيته به ففعل كما فعل و سلمه الى ابنته و قال لها: اشربى و اترکى منه قليلا، ففعلت، فرشه على راسها و صدرها و قال: اذهبت الله عنك الرجس و طهرک تطهيرا.⁽¹⁵⁹⁾

سفارش

در اینجا حضرت از من خواست که وی را با دخترش تنها بگذارم. من بیرون رفتم و آن دو با هم خلوت کردند.

رسول خدا(ص) ضمن احوال پرسى از دخترش نظرش را راجع به شوهرش جویا شد. فاطمه در پاسخ گفت: البته که او بهترین شوی است. اما زنانی از قریش به دیدنم آمدند و حرفهایی زدند. به من گفتند:

چرا رسول خدا(ص) تو را به مردی که از مال دنیا بی بهره است تزویج نمود؟!

حضرت فرمود: دخترم! چنین نیست، نه پدرت و نه شوهرت هیچ يك فقیر نیستند، گنجینه های طلا و نقره زمین بر من عرضه شد و من نخواستم.

دخترم! اگر آنچه که پدرت می دانست تو نیز از آن آگاه بودی، دنیا و زینتهای آن در چشمانت زشت می نمود.

به خدا قسم در خیر خواهی برای تو کوتاهی نکردم. تو را به همسری کسی دادم که اسلامش از همه پیشتر و علمش از همه بیشتر و حلمش از همگان بزرگتر است.

دخترم! خدای متعال از جمیع اهل زمین، دو کس را برگزیده است که یکی پدر تو و دیگری شوی تو است.

دخترم! شوهر تو نیکو شوهری است مبادا بر او عصیان کنی.

سپس رسول خدا(ص) مرا صدا زد و به داخل فرا خواند. آنگاه فرمود:

علی! یا همسرت مهربان باش، و بر او سخت نگیر و با وی مدارا کن، چه اینکه فاطمه پاره تن من است. آنچه او را برنجاند، مرا نیز برنجاند، و هر چه او را شاد کند مرا نیز شادمان سازد. شما را به خدا می سپارم و او را به پشتیبانی شما می خوانم.

به خدا قسم تا فاطمه زنده بود، هرگز او را به خشم نیاوردم و هرگز چیزی که بر خلاف میل او بود مرتکب نشدم. فاطمه نیز چنین بود؛ هرگز مرا به خشم نیاورد و از فرمانم رخ نتافت، چون به او مین

نگریستم دلم آرام می گرفت زنگار حزن و اندوه از سینه ام زدوده می گشت....

قال علی (ع): و امرنی بالخروج من البيت و خلا بابنته و قال: کیف انت يا بنیه؟ و کیف رایت زوجک؟ قالت له: يا ابا، خیر زوج الا انه دخل علی نسا من قریش و قلن لی: زوجک رسول الله (ص) من فقیر لامال له! فقال لها:

يا بنیه! ما ابوک بفقیر و لقد عرضت علی خزائن الارض من الذهب و الفضة فاخترت ما عند ربی عزوجل يا بنیه! لو تعلمین ما علم ابوک لسمجت الدنيا فی عینیک و الله يا بنیه! ما الوتک نصحا ان زوجتک

اقدمهم اسلاما و اکثرهم علما و اعظمهم حلما، يا بنیه! ان اللاه عزوجل اطلع الی الارض اطلاعه فاختر

مناهلها رجلین فجعل احدهما اباك و الاخر بعلك ، يا بنیه ! نعم الزوج زوجك لاتعصى له امرا. ثم صاح بی رسول الله (ص) يا علی ! فقلت : لبيك يا رسول الله (ص) ! قال : ادخل بيتك و الطف بزوجتك و ارفق بها فان فاطمه بضعه منی ، یولمنی ما یولمها و یسرنی ما یسرهما، استودعكما الله و استخلفه علیكما.

فو الله ما اغضبتها و لا اكرهتها علی امر حتی قبضها الله عزوجل و لا اعضینی و لا عصت لی امرا و لقد كنت انظر اليها فتكشف عنی الهموم و الاحزان.... (160)

فاطمه

1 پیامبر خدا(ص) به من فرمود: قریبش بر من خرده می گیرند و راجع به ازدواج تو و فاطمه گلیه می کنند و می گویند: او را از ما دریغ داشتی و بر علی تزویج کردی. به آنها گفتم: به خدا سوگند این من نبودم که او را از شما دریغ کرد و به علی تزویج نمود؛ بلکه ازدواج فاطمه تقدیر تدبیر خدا بود. جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! خدای متعال فرموده:

اگر علی را نیافریده بودم، روی زمین کفو و هم شان برای دخترت فاطمه یافت نمی شد. نه فقط امروز که از زمان آدم تا انقراض عالم، فاطمه کفوی نداشته و نخواهد داشت.

2 بهترین حوریه بهشتی است که در صورت انسانی آفریده شده است.

3 فاطمه از پدر شنیده بود که: درود و سلام بر فاطمه باعث بخشودگی گناهان و موجب همنشینی با پیامبر در جای بهشت است.

4 يك نبار که پیامبر خدا(ص) (به دیدار دخترش آمده بود گردنبندي در گردن او آویخته دید. حضرت بی آنکه سخنی بگوید از وی روی گرداند. فاطمه سبب رنجش پدر را دریافت. بی درنگ گردن بند از گردن بگشود و به کناری انداخت.

پیغمبر به او فرمود: فاطمه! حقیقتا تو از من هستی سپس سائلی سر رسید و آن گردن بند را به وی بخشید. آنگاه فرمود: شدید باد خشم و غضب خدا و رسول بر آن کس که خون مرا بریزد و مرا به آزدن عترت و خویشانم بیازارد.

5 مرد نابینایی از فاطمه رخصت حضور خواست. فاطمه در حجاب شد و خود را از وی پوشید. پیغمبر به دخترش فرمود: با اینکه او تو را نمی بیند پوشش از وی چه ضرورتی داشت؟

گفت: اگر او مرا نمی بیند، من او را می بینم. وی هر چند نابیناست اما شامه او بو را حس می کند. 6 در جنگ خندق، همراه رسول خدا(ص) سرگرم حفر خندق بودیم که فاطمه آمد و تکه نانی که در دست داشت به نبی مکرم داد.

پیامبر خدا(ص) پرسید: این چیست دخترم؟

فاطمه پاسخ داد:

قرص نانی برای حسن و حسین تهیه کرده ام و بریده ای از آن را هم برای شما آورده ام.

رسول خدا فرمود: این اولین غذایی است که ظرف سه روز به دهان پدرت می رسد.

عن علی قال : قال لی رسول الله یا علی ! لقد عاتبنی رجال من قریبش فی امر فاطمه و قالوا: خطبناها الیک فمئنتنا و زوجت علیا؟ فقلت لهم : و الله ما انا منعکم زوجته بل الله منعکم و زوجة . فهبط علی جبرئیل فقال : یا محمد! ان الله جل جلاله یقول : لو لم اخلق علیا لما کان لفاطمه ابنتک کفو علی وجه الارض آدم فمن دونه. (161)

2 قال رسول الله (ص) : ان فاطمه خلقت حوریه فی صوره انسیه.... (162)

3 عن فاطمه قالت : قال لی رسول الله (ص) : (یا فاطمه ! من صلی علیک غفر الله له و الحقه بی حیث کنت من الجنه. (163)

4 ان رسول الله (ص) دخل علی ابنته فاطمه و اذا فی عنقها قلاده فاعرض عنها فقطعتها و رمت بها فقال لها رسول الله (ص) : انت من یا فاطمه ! ثم جا سائل فناولته القلاده ثم قال رسول الله (ص) : اشتد غضب الله و غضبی علی من اهرق دمی و آذانی فی عترتی. (164)

5 استاذن اعمی علی فاطمه فحجبتة فقال رسول الله (ص) لها: لم حجبتیه و هو لایرک ؟ فقالت : ان لم یکن یرانی فانی اراه و هو یشم الریح.

فقال رسول الله (ص) : اشهد انک بضعه منی. (165)

6 کنا مع النبی فی حفر الخندق اذ جاءته فاطمه بکسره من خیز. فدفعتها الیه ، فقال : ما هذه یا فاطمه ؟

قالت : من قرص اختیزته لابنی جئتک منه بهذه الکسره.

فقال : یا بنیه ، اما انها الاول طعام دخل فم ابیک منذ ثلاث. (166)

راندن سائل

فاطمه بیمار شد و رسول خدا(ص) به عیادت او آمد و بر بالین وی نشست. در همین حال که با دخترش گفتگو می کرد و از حال وی جويا می شد، فاطمه گفت: دلم هوای خوراکی مطبوع و گوارا کرده است.

تاچه ای در اتاق بود که اشیایی در آن می نهادند، رسول گرامی برخاست و به جانب آن تاچه رفت سپس با طرفی سرپوشیده بازگشت. محتوای ظرف مقداری مویز و کشک و کعک (نانی که از آمیختن روغن و شکر سازند) و چند خوشه انگور بود. حضرت آن طرف خوراکی را در برابر دخترش گذارد و در حالی که خود دستی بر آن نهاده بود نام خدا را بر زبان جاری ساخت و فرمود: به نام خدا برگزید و بخورید.

اهل بیت سرگرم خوردن آن خوراکیها شدند. در این بین ، سائلی بر در خانه ظاهر شد و با آواز بلند سلام کرد و گفت : **ای اهل خانه ! از آنچه خدا روزی شما کرده به ما نیز بخورانید.**

رسول خدا(ص) در پاسخ او فرمود : **دور شو ای پلید.**

فاطمه از گفته پدر شگفت زده شد و گفت : **ای فرستاده خدا! ندیده بودم که با مسکین چنین رفتار کنید؟**

فرمود: (دخترم) این خوراك بهشتی است که جبرئیل برای شما آورده و سائل هم شیطان مطرود است . او در خوراك شما طمع کرده و می خواهد با شما در خوردن آن شرکت جوید، در حالی که بر او روا نیست.

قال امیرالمومنین : ان فاطمه بنت محمد وجدت عله ، فجاءها رسول الله (ص) عائدا فجلس عندها و سالها عن حالها، فقالت : **انی اشتھی طعاما طيبا.**

فقام النبی الی طاق فی البیت فجا بطبق فیہ ریب و کعک و اقط و قطف عنب فوضعه بین یدی فاطمه فوضع رسول الله (ص) یده فی الطبق و سمی الله و قال : کلوا بسم الله ، فاکلت فاطمه و رسول الله (ص) و علی و الحسین و الحسین فبینما هم یاکلون اذ وقف سائل علی الباب فقال : السلام علیکم ، اطعمونا مما رزقکم الله.

فقال النبی اخسا!

فقالت فاطمه : یا رسول الله (ص) ! ما هكذا تقول للمسکین ؟!

فقال النبی انه الشیطان و ما کان ذلك ینغی له. (167)

پرسش پاسخ

به همراه جمعی از یاران ، نزد رسول خدا(ص) نشستیم . در این بین حضرت پرسشی را طرح کرد و پرسید:

آیا می دانید، بهترین چیز برای زنان کدام است ؟

از میان جمعیت حاضر، پاسخی که آن حضرت را قانع سازد، شنیده نشد. عاقبت با عجز و ناتوانی همه از گرد او پراکنده گشتیم . هر کس به سوئی رفت و من نیز به خانه فاطمه آمدم ، و فاطمه را از پرسشی که رسول گرامی عنوان کرده بود آگاه کردم . به او گفتم هر چند یاران آن حضرت کوشیدند و پاسخهایی دادند، اما هیچ يك از آنها نتوانست پاسخی را که مورد نظر حضرتش بود بر زبان آرد.

فاطمه گفت : پاسخ سوال را من می دانم . آن گاه گفت:

بهترین چیز برای زنان آن است که مردان آنان را نبینند و آن ها نیز مردان را نبینند.

من نزد رسول خدا(ص) باز گشتم و گفتم : ای فرستاده خدا! پرسشی که مطرح کردید پاسخش این است . (همان پاسخی که فاطمه داده بود عرض کردم.)

پیغمبر از این پاسخ خوشش آمد و گفت : این پاسخ را از که شنیده ای ، تو که هم اینک اینجا بودی و پاسخ آن را ندادی ؟!

گفتم : از فاطمه . پیغمبر فرمود : **همانا فاطمه پاره تن من است.**

عن علی قال : کنا جلوسا عند رسول الله (ص) فقال : اخبرونی ای شی خیر للنساء؟ فعیینا بذلك کلنا حتی تفرقنا.

فرجعت الی فاطمه فاخبرتها الذی قال لنا رسول الله (ص) و لیس احد منا علمه و لا عرفه.

فقالت : و لکنین اعرفه : **خیر للنساء ان لا یرین الرجال و لا یراهن الرجال.**

فرجعت الی رسول الله (ص) (قلت : یا رسول الله (ص) ! سابتنا ای شی خیر للنساء؟ و خیر لهن ان لا یرین الرجال و لا یراهن الرجال.

قال : **من اخبرک فلم تعلمه و انت عندی . قلت : فاطمه ، فاعجب ذلك رسول الله (ص) و قال : ان فاطمه بضعه منی.** (168)

خدیجه

یک روز که پیامبر خدا(ص) در جمع همسران خویش حضور داشت ، یادی از همسر باوفای خویش ، خدیجه نمو و بر فراق او گریست . عایشه به او اعتراض کرد و گفت:

بر پیرزن سرخ روی از تیره بنی اسد می گویی ؟!

رسول خدا(ص) از سخن او بر آشفت و فرمود : چه کسی جای خدیجه را می گیرد؟ روزی که شما مرا دروغگو خواندید او مرا راستگو دانست ، و روزی که شا به حال کفر به سر می بردید، او به من گروید و دین خدا را با ایمان و مال خو پاری داد و هنگامی که شما عقیم و نازا بودید او برایم فرزند آورد.

عایشه گفت : وقتی که از میزان علاقه و وفای حضرت به خدیجه آگاه گشتم همواره خود را با ذکر محاسن و یاد خوبیهای خدیجه به پیامبر نزدیک می کردم.

عن علی قال : ذکر النبی خدیجه یوما و هو عند نسائه فبکی . فقالت عائشه : **بیکک علی عجز حمرا من عجائز بنی اسد؟**

فقال : صدقتنی اذ کذبتم و آم ن ت بی اذ کفرتم و ولدت لی اذ عقمتم.

قالت عائشه : فما زلت اتقرب الی رسول الله (ص) بذکرها. (169)

حسن و حسین

1 از رسول خدا(ص) شنیدم که می گفت : محبت این دو پسر (حسن و حسین) چندان مرا شیفته کرده است که محبت دیگران را فراموش کرده ام.

پروردگام ، مرا به دوستی آنان و مهر هر که به ایشان علاقه مند است فرمان داده است.

2 يك روز كه دست حسن و حسين را به كف گرفته بود و آنان را به مردم می نمایاند، فرمود: هر کس این دو پسر و ماد رو پدرشان را دوست بدارد او پیرو من و پیونده راه من است و چنین کسی در بهشت برین همنشین من خواهد بود.
3 شباهت حسن به جدش رسول خدا(ص) از قسمت بالا تنه و سر و سینه است و شباهت حسین با رسول خدا(ص) از قسمت پایین تنه و پاهاست.

4 روزی در برابر دیدگان جدشان با هم کشتی می گرفتند (پیامبر داور آنان شده بود، اما نه يك داور بی طرف) مرتب حسن را تشویق می کرد و او را علیه حسین می شوراند. دخترش فاطمه بر جانبداری پدر خرده گرفت و گفت: پدر! آیا از بزرگتر حمایت می کنی و او را علیه کوچکتر می شورانی؟
پیامبر خدا(ص) فرمود: (دخترم، نمی شنوی آواز جبرئیل را که چگونه) حسین را تشویق می کند؟ من نیز حسن را تشجیع می کنم.

5 در بسترم خفته بودم و پیامبر خدا(ص) به منزل ما تشریف آورد. در این بین حسن و حسین اظهار تشنگی کردند و از جدشان آب خواستند.
گوسفندی داشتیم که از شیر بهره چندانی نداشت. پیغمبر برخاست و از گوسفند شیر نوشید. به برکت آن حضرت گوسفند، شیرا شد و ظرف شیر آماده گشت. ابتدا حسن پیش آمد و از آن نوشید و سپس حسین نوشید فاطمه به سخن آمد و گفت: ای پدر! گویا به حسن مهر بیشتری دارید؟ فرمود: این طور نیست، بلکه فقط رعایت نوبت و حق تقدم حسن در میان بود و گرنه، من و تو و دو کودک و آن که در اینجا خفته است، در روز قیامت همه در يك رتبه و پایه هستیم.
6 بسیار می شد که حسن و حسین تا پاسی از شب را نزد جدشان می ماندند.
يك شب که بچه ها به عادت همیشه نزد پیامبر خدا(ص) سرگرم بازی بودند متوجه می شوند که پاسی از شب گذشته است.

رسول خدا(ص) به آنان فرمود: **دیر وقت است برخیزید و نزد مادرتان شوید**. هر چند فاصله میان خانه پدر و دختر زیاد نبود، اما تاریکی شب و خردسالی کودکان می توانست نگران کننده باشد. در این بین برقی در آسمان ظاهر شد و بچه ها در پرتو تابش آن روانه منزل شدند. این روشنایی تا رسیدن بچه ها به خانه، همچنان ادامه داشت.
رسول خدا(ص) به آن روشنایی چشم دوخته بود و می فرمود:

سپاس خدایی را که ما اهل بیت را گرمی داشت.
7 حسن و حسین نور دیدگان این امت و فرزندان پیامبرند. آن دو برای رسول خدا(ص) همچون چشم برای سر بودند و من همچون دست بای بدن و فاطمه به منزله قلب برای پیکر.
داستان ما داستان کشتی نوح است؛ هر کس به کشتی نشست نجات یافت هر کس از آن بازماند، دچار طوفان و بلا گشت.

قال علی: سمعت رسول الله (ص) يقول: يا علي! لقد اذهلني هذان الغلامان يعني الحسن و الحسين ان احبت بعدهما حدا ان ربي امرني ان احبهما و احب من يحبهما. (170)

2 اخذ بيد الحسن و الحسين يوما و قال: من احب تهذين و اباهما و امهما مات متبعا سنتي و كان معي في الجنة. (171)

3 ان الحسن و الحسين كانا يلعبان عند النبي حتى مضى عامه الليل، ثم قال لهما: انصرفا الي امكما، فبرقت برقه فما زالت تضئ لهما حتى دخلا على فاطمه و النبي ينظر الي البرقه و قال: الحمد لله الذي اكرمنا اهل البيت. (172)

4 كان الحسن اشبه برسول الله ما بين الصدر الي الراس و الحسين اشبه فيما كان اسفل من ذلك. (173)
5 دخل على رسول الله (ص) و انا نائم على المنامة، فاستسقى الحسين و الحسين فقام النبي الي شاه لنا بكي فدرت فجا الحسن فسقاه النبي فقالت فاطمه: يا رسول الله (ص)! كانه احبهما اليك. قال: لا ولكن استسقى قبله. ثم قال: اني و اياك و انبيك و هذا الراقد فيم مكان واحد يوم القيامة. (174)

6 بينما الحسن و الحسين يضطر عان عند النبي فقال النبي هي يا حسن! فقالت فاطمه: يا رسول الله (ص)! تعين الكبير على الصغير؟ فقال رسول الله (ص) جبرئيل يقول: هي يا حسين و انا اقول هي يا حسن. (175)

7 ان الحسن و الحسين سبطا هذه الامه و هما من محمد كمكان العينين من الراس و اما انا فكمكان اليد من البدن و ام فاطمه فكمكان القلب من الجسد، مثلنا مثل سفينه نوح من ركبها نجا و من تخلف عنها غرق. (176)

جای خالی پدر

وقتی ابوبکر بر فراز منبر رسول خدا(ص) نشست، کودکی خردسال از زیر منبر، به پرخاش او پرداخت و گفت: **از منبر پدرم فرود آی.**

ابوبکر برای اینکه حفظ موقعیت کرده باشد و خود را در انظار نبازد، سخن کودک را تصدیق کرد و گفت: **آری همین طور است این تمنیر جد نوست** اما در باطن از حرف حسن رنجید و در فرصتی که به همراه رفیقش خدمت امیر مومنان می رسد، ضمن گلایه هایی چند، از این سخن حسن یاد می کند و آن را به رخ حضرت می کشد. و رفیقش هم اضافه می کند: **این تو هستی که فرزندان را تحریک می کنی و**

آنان را او می داری تا در انتظار مردم ابوبکر را تحقیر کنند!

حضرت در پاسخ آنان فرمود:

... شما خود می داینید و مردم نیز آگاهند که فرزندم حسن چه بسا، هنگامی که جدش در نماز بد، صفوف جماعت را می شکافت و خود را به وی می رسانید و در همان حال که پیامبر خدا(ص) در سجده بود بر پشت او سوار می شد و رسول گرامی با نهادن يك دست بر پشت طفل و نهادن دستی دیگر بر زانوی خود، بر می خاست ، و با همین وضع نماز را به پایان می برد. و نیز می داینید و مردم مدینه فراموش نکرده اند، ساعاتی را که پیامبر خدا(ص) بر فراز منبر سخن می گفت ، و حسن از در که وارد می شد به جانب پدر می دوید و از پله های منبر بالا می رفت و بر دوش جدش می نشست و بر گردن او سوار می شد و پاها را بر سیه مبارک او آویزان می کرد طوری که درخشندگی خلخال پای او از دور به چشم می خورد و پیامبر همچنان سخن می گفت و خطبه می خواند.

(شما خود انصاف دهید) کودکی که تا این پایه به جدش مهر و انس داشته طبیعی است که مشاهده جای خالی پدر و نشستن دیگری بر جای او، برایش دشورا و گران باشد. به خدا قسم من هرگز به او نیاموخته ام که چنین بگوید، و کار او به دستور من نبوده است....

قال علی (ع) :... و اما احسنابینی فقد تعلمان و يعلم اهل المدینه انه كان يتخطى الصفوف حتى ياتی النبی و هو ساجد فیرکب ظهره فیقوم النبی و یده علی ظهر الحسن و الاخری علی رقبته حتی یتم الصلاة....

ثم قال : و تعلمان و يعلم اهل المدینه ان الحسن کان یسعی الی النبی و یرکب علی رقبته و یدلی الحسن دجلیه علی صدر النبی حتی یری بریق خلخالیه من اقصی المسجد و النبی یخطب و لایزال علی رقبته حتی یفرغ النبی من خطبته و الحسن علی رقبته ، فلما رای الصبی علی منبر ابیه عیره شق علیه ذلك ، و الله ما امرته بذلك و لافعله عن امری....⁽¹⁷⁷⁾

خدا گواه است

فاطمه را در همان جمه ای که به تن داشت غسل دادم . به خدا قسم که او پاک و پاکیزه و در نهایت طهارت بود. پس از انجام غسل ، پیکر او را با باقی مانده حنوط پدرش (که از بهشت آورده بودند) حنوط کردم و در کفن پیچیدم و پیش از آنکه بندهای کفن را گره بزنم صدا زدم : ای ام کلثوم ، زینب ، سکینه ، فضا ، حسن ، حسین همه بیایید و آخرین بار مادران را ببینید؛ بیایید و از وی توشه بگیرید که دیدار به قیامت است.

حسن و حسین جلو آمدند و خود را بر سینه مادرشان انداختند (آن دو می گریستند و ناله می کردند) و می گفتند : **واحسرتا از دوری جدمان محمد و واحسرتا از جدایی مادرم فاطمه ، ای مادر حسن ، ای مادر حسین ، سلام ما را به جدمان برسان و به او بگو که پس از وی ما یتیم و بی سرپرست گشتیم.** خدا را گواه می گیرم ، دیدم فاطمه ناله ای کرد و دستهای خود را گشود و بچه ها را در آغوش فشرد و آنان را لحظاتب همچنان بر سینه داشت در این حال صدایی از آسمان به گوشم رسید که گفت : **ای ابوالحسن ! بچه ها را از آغوش مادرشان بگیر، به خدا سوگند، این کودکان فرشتگان آسمانها را به ریه نشانند. خدا و رسول او در انتظار فاطمه اند.**

بچه ها را از آغوش مادرشان گرفتم و بندهای کفن را بستم....

قال علی : و الله اخذت فی امرنا و غسلتها فی فمیصها و لم اکشفه عنها، فو الله لقد کانت منیونه طاهره مطهره ، ثم حنطتها من فضله حنوط رسول الله (ص) و کفنتها و ادرجته فی اکفانها، فلما همت ان اعقد الداء، نادیت : یا ام کلثوم یا زینب یا سکینه (کذا) یا فضا یا حسن یا حسین ! هلموا تزودوا من امکم فهذا الفراق ، و اللقا فی الجنه.

فاقبل الحسن و الحسین و هما ینادیان : واحسرتا لاتنتفی ایدا من فقد جدنا محمد المصطفی و امنا فاطمه الزهرا یا ام الحسن و یا ام الحسین ادا لقیتم جدنا محمدا المصطفی فاقریه منا السلام و قولی اه انا قد بقینا بعدک یتیمین فی دار الدنیا.

فقال امیر المومنین : انی اشهد اله آنهاقد حنت و انت و مدت بدیها و ضمتهما الی صدرها ملیا و ادا بهاتف من السما ینادی : یا ابا الحسن ! ارفعهما عنها فلقد ابکیا و الله ملائکه السماوات ، فقد اشتاق الحبيب الی المحبوب . قال فرفعتهما عن صدرها و جعلت اعقد الردا.⁽¹⁷⁸⁾

اندوه پیوسته

ای رسول خدا(ص) از سوی من و از جانب دختری که اینک در کنارت آرمیده و شتابان به سویت آمده است بر تو سلام باد. خواست خدا چنین بود که او از همه زودتر به تو بیبوند. ای رسول خدا (ص) از دوری دختر برگزیده ات کم صبر و بی تاب و توان گشته ام و تحمل فقدان برترین بانوان جهان کار ساده ای نیست ، اما پس از آن دوری دردناک و مصیبت سخت در گذشت تو (که هیچ مصیبتی با آن برابر نیست) اینک جا دارد که شکبیا باشم و آنچهان که در جدایی تو صبر پیشه کردم و مرگ دخترت نیز شکبیا باشم.

مگر نه این اسنت که تو بر روی سینه من جان دادی و من خود سر تو را بر بالش لحد نهادم ؟ آری در کتاب خداست که پایان زندگانی همه بازگشت به سوی خداست و این حقیقت را باید به بهترین وجه پذیرفت.

ای رسول خدا(ص) اینک امانت و گروگانت برگردانده و باز پس داده می شود و زهرا از دست من ربوده می شود. پس از او آسمان و زمین زشت می نماید، اما اندوه من پیوسته و جاوید است و شبهایم بی

خواب خواهد بود. این حزن و اندوه تا هنگامی که خداوند برای من نیز همان سرایی را برگزیند که تو در آن مآوا گرفته ای ، همواره و همیشگی است.

مرگ زهرا زخمی بر دلم نشاند که جراحت آن کشنده است ! به خدا شکایت می برم و دخترت را به تو می سپارم . بزودی دخترت آگاهت خواهد کرد که چگونه امتت بر آزارش همدست شدند. هر چه می خواهی از او بپرس یا اصرار از او بخواه تا اندکی از انبوه بار غمهایی که در سینه داشت و اینجا فرصت گشودن نیافت ، برایت بازگوید. آنچه خواهی از او بگو، که راز دل به تو خواهد گفت . **بزودی خدا که بهترین داور است میان او و ستمکاران دآوری نماید.**

بار دیگر سلام بر شما باد! اما این سلام ، سلام تودیع است ، نه از ملال و خستگی و نه از سر خشم و ناسپاسی است . اگر می روم نه از آن جهت است که خسته ام و اگر بمانم نیز نه بدان دلیل است که به وعده هایی که خداوند به شکیبایان داده است ، بد گمانم.

افسوس ، افسوس ، اگر چیرگی کسانی که بر ما مستولی شدند در میان نبود. برای همیشه در کنار قبرت می ماندم و روزگار را به اعتکاف در کنارت می گذراندم از این مصیبت بزرگ چون فرزند مرده فریاد می کشیدم و جوی اشک از دیدگان به راه می انداختم.

خدا گواه است که دخترت پنهانی به خاک رفت . هنوز چندان از مرگ تو نگذشته و نام تو در میان مردم کهنه نشده بود که حق او را بردند و میراث او را خوردند.

ای رسول خدا(ص) به خدا شکایت می کنم و دل را به تو خوش می دارم . درود خدا بر تو باد و رضوان و سلام خدا بر فاطمه.

قال علی (ع) ...: (السلام عليك يا رسول الله (ص) عني و السلام عليك عن ابنتك و زائرتك و البائتة في الثرى بيقعتك و المختار الله لها سرعه اللحاق بك قل يا رسول الله (ص) عن صفيتك صبرى و عفا عن سيدة نساء العالمين تجلدى الا ان فى التاسى لى بسنتك فى فرقتك موضع تعز فلقد و سد تك فى ملحوده فبرك و فاضت نفسك بين نحري و صدرى ، بلى و فى كتاب الله انعم القبول : (انا لله و انا اليه راجعون) ، قد استرجعت الوديعه و اخذت الرهينه و اخلصت الزهراء فما اقيح الخضاء و الغبراء يا رسول الله ! اما حزنى فسرمد و اما ليلى فمسهد و هم لا يبرح من قلبى او يختار الله لى دارك التى انت فيها مقيم كمد مقيح و هم مهيج ، سرعان ما فرق بيننا! و الى الله اشكو و سنتينك ابنتك بتظافر امتك على هضمها فاحفها السؤال و استخبرها الحال فكم من غليل معتلج بصدرها لم تجد الى بته سييلا و سنقول و يحكم الله و هو خير الحاكمين.

سلام عليك يا رسول الله (ص) سلام مودع لا سئم و لا قال ، فان انصرف فلا عن ملاله و ان اقم فلا عن سوء ظنى بما وعد الله الصابرين ، الصبر ايمن و اجمل و لو لا غلبه المستولين علينا لجعلت المقام عند قبرك لزاما و التلبث عنده معكوبا و لا عولت احوال الثكلى على جليل الرزبه فبعين الله تدفت بنتك سرا و يهتضم حقها قهرا و يمنع ارثها جهرها و لم يطل العهد و لم يخلق منك الذكر فالى الله يا رسول الله (ص) المشتكى و فيك اجمل العزاء فصولات الله عليها و عليك و رحمه الله و بركاته. (179)

فصل چهارم : تسبیح فرشتگان ذکر فضایل من است (علی علیه السلام)

تسبیح فرشتگان

1 به خدا سوگند، نبی مکرم (ص) مرا در میان امتش جانشین کرد و من پس از وی حجت خدا بر مردم هستم . همانا پذیرش ولایت و امامت من بر ساکنان آسمانها همان گونه لازم گشته که بر اهل زمین واجب شده است.

فرشتگان از فضایل من سخن می گویند و ذکر مناقب من سخن می گویند و ذکر مناقب من تسبیح ملائکه است.

ای مردم ! از من پیروی کنید که شما را به راه حق می خوانم و به جانب چپ و راست منحرف نشوید که سرانجام آن گمراهی است.

2 منم وصی پیامبر شما، و خلیفه و پیشوای مؤ منان ... پیروانم را به بهشت رسانم و دشمنان را به دوزخ افکنم.

منم شمشیر قهر خدا که بر دشمنان خدا فرود آید و سایه لطف و رحمت الهی که بر دوستان خدا گسترده است.

من علی بن ابی طالب فرزند عبدالمطلب و برادر رسول خدا و شوی دخترش فاطمه و پدر حسن و حسین و جانشین او در تمام حالات هستم . و دارای همه مناقب و مکارم و رازدار پیغمبرم.

3 مریم مادر عیسی در بیت المقدس معتکف بود. وقتی که درد مخاض و زایمان بر او عارض گشت به وی گفتند: بیرون شو! اینجا خانه عبادت است نه خانه ولادت.

اما مادرم فاطمه بنت اسد، همین که خواست وضع حمل کند به کنار کعبه آمد و دیوار برایش شکافته شد و او را به درون خانه فرا خواندند. (180)

مادرم به کعبه در آمد و مرا در میان خانه خدا بزاد. این افتخار و فضیلت ویژه ای است که نه پیش از من درباره کسی شنیده شده و نه پس از من برای کسی اتفاق خواهد افتاد.

4 از همان کودکی پیامبر خدا مرا از پدرم برگرفت و من شریک آب و نان او شدم و پیوسته مونس و هم سخن وی بودم.

5 من در جوانی ، بزرگان عرب را به خاک مذلت نشاندم و شاخهای برآمده از تیره ربیع و مُصَر را شکستم و شما مقام و منزلت مرا به سبب خویشی و منزلت مخصوص نزد رسول خدا(ص) می دانید. او مرا در کنار خود می نشانید و بر سینه خویش جای می داد و در بسترش می خوابانید به طوری که

تم را به تن خویش می چسباند و بوی خوش خود را به مشام می رساند. هرگز از من دروغی در گفتار و خطا و لغزشی در رفتار ندید.

6 نام من در انجیل به **الیا** و در تورات به **بری** و در زبور به **اری** آمده است ... مادرم مرا **حیدره** (شیر) نامید و پدرم **ظهیر** نام نهاد و عرب به **علی** صدایم زد.

7 ... نه چندان بلند آفریده شده ام و نه چندان کوتاه بلکه پروردگارم مرا قامتی به اعتدال بخشید: اگر بر شخص کوتاه شمشیر فرود آورم از فرق سر دو نیمه گردد و اگر به بلند قد تیغ زنم، او را از عرض دو نیمه کنم.

8 خداوند در وجود من قوه عقل و درکی نهاده است که اگر آن را بر تمامی احمقان دنیا تقسیم کنند، همه آنان به عقل آیند و صاحبان اندیشه و خرد گردند.

و چنان قدرتی به من عطا فرمود که اگر آن را بر همه ناتوانها تقسیم کنند، در اثر آن همه قوی و نیرومند گردند.

و از شجاعت، چندان زهره ای در وجودم نهاده است که اگر آن را بر همه ترسوهای عالم توزیع کنند به دلاورانی بی باک بدل گردند.

9 به خدا سوگند، هرگز پدرانم در برابر بت به خاک نیفتادند (و دامن پاک خود را به زشتی شرک نیالودند) ... آنان پیوسته بر کیش ابراهیم (ع) خدا را پرستش کردند.

10 پدرم در عین فقر و ناداری، آقا بود. و تا آن روز شنیده نشد که فقیری بدان پایه از آقایی رسیده باشد.

11 در روز واپسین، حقیقت نور و روشنایی پدرم جز انوار طیبیه محمد و آل محمد (ص) همه خلائق را تحت الشعاع قرار خواهد داد.

12 نخستین بار که پدرم مرا در حال نماز همراه رسول خدا (ص) دید، گفت پسر من! از عموزاده خود جدا مشو؛ چه اینکه تو با پیوستن به او از انواع مهالك و سختیها در امان خواهی بود سپس گفت: راه مطمئن در همراهی محمد است.

13 من نخستین کس بودم که به رسول خدا (ص) گروید و هم آخرین کس بودم که از وی جدا گشت و او را به خاک سپرد.

14 هفت سال تمام، خدای را پرستش کردم پیش از آنکه کسی از این امت به پرستش خدا پردازد. آواز فرشتگان را می شنیدم و روشنایی حضور آنان را می دیدم (و این در حالی بود که پیامبر خدا (ص) از دعوت علنی به اسلام خاموش بود).

15 من پیوسته در پی او روان بودم چنانکه به در پی مادری هر روز برای من، از اخلاق خود نمونه ای آشکار می ساخت و مرا به پیروی از آن وامی داشت.

در سال (چند روزی را) در غار **حراء** خلوت می گزید (و به عبادت می پرداخت).

من او را می دیدم و جز من کسی او را نمی دید. آن روز جز خانه ای که رسول خدا (ص) و خدیجه در آن بودن و من سومین آنان بودم در هیچ خانه دیگری اسلام راه نیافته بود.

(همان روزها) روشنایی وحی و رسالت را می دیدم و عطر نبوت را در مشام خود حس می کردم.

16 من از میان مسلمین با هیچ کس به طور خصوصی آمیزش نداشتم. تنها کسی که با او مأنوس بودم و به او اعتماد داشتم و از مصاحبتش آرامش می یافتم و همواره خود را به او نزدیک می ساختم شخص رسول اکرم (ص) بود. او مرا از کودکی در دامن خود پروراند و در بزرگی منزل و ماءوا داد و هزینه زندگی مرا بر عهده گرفت. با وجود او، من از اینکه در پی یافتن کاری باشم و یا کسبی نمایم، بی نیاز بودم و زندگی خود و خانواده ام بر عهده آن جناب بود.

17 در هر صبح و شام یک نشست خصوصی با او داشتم که در این نشست احدی جز من و او شرکت نمی کرد. همه اصحاب آن حضرت این را می دانستند که پیامبر خدا (ص) جز با من با هیچ کس دیگری چنین دیدارهایی نداشته است. در این اوقات من با او بودم و هر جا که می رفت و از هر دری که سخن می گفت با او همراه و هماهنگ بودم. چه بسا این دیدار در منزل من صورت می گرفت و گاهی که این ملاقات در منزل او واقع می شد، چنانچه کسی غیر از ما حضور داشت، دستور می داد تا خارج شود. اگر این نشست در منزل ما بود حضور فاطمه و فرزندانم را مزاحم نمی دید و آنان را به خروج از خانه وادار نمی کرد.

(در این کلاس خصوصی) از هر چه می خواستم می پرسیدم و آن بزرگوار با کمال گشاده رویی پاسخ می داد و چون پرسشها پایان می گرفت و من خاموش می ماندم، خود سخن می گفت.

هیچ آیه ای نازل نمی شد، مگر آنکه برایم می خواند و می فرمود که آنها را با خط خود بنویسم و موارد تاءویل و تفسیر (ظاهر و باطن قرآن)، ناسخ و منسوخ، محکم و متشابه، خاص و عام هر یک را برمی شمرد و تعلیم می نمود.

رسول خدا (ص) دست بر سینه ام نهاد و از خدا خواست تا قلبم سرشار از فهم و دانش و حکمت و بینش گردد.

به برکت دعای آن حضرت، هرگز نشد آیه ای از قرآن را که فرا گرفته بودم و دانشی که آموخته بودم، فراموش کنم.

(یک بار) به او گفتم پدر و مادرم فدایت، از هنگامی که برایم دعا کرده ای چیزی را فراموش نکرده ام یا آنکه یادداشت نکردم آنچه آموخته ام به یاد دارم. یا رسول الله! آیا این وضع برای همیشه ادامه خواهد داشت یا اینکه ممکن است در آینده دچار فراموشی گردم؟

فرمود: نه، هرگز برای تو جهل و فراموشی رخ نخواهد داد.

18 اگر در غیاب من آیه ای نازل می شد هنگامی که به حضورش می رسیدم می فرمود: علی! در نبود تو این آیات نازل شده است سپس آنها را بر من می خواند (و چنانچه تاویلی داشت) مرا از تاویل آن آگاه می ساخت.

19 روزی که پیامبران به نبوت مبعوث شد، من کوچکترین عضو خانواده بودم که به خدمت رسول خدا(ص) در آمدم و او را در خانه اش یار و مددکار شدم.

وقتی که دعوت خود را آشکار ساخت، ابتدا از فرزندان عبدالمطلب شروع کرد و بزرگ و کوچک آنها را به توحید و پرستش خدای یگانه فرا خواند. به آنها گفت که از جانب پروردگار به نبوت مبعوث گشته است. اما خویشان آن حضرت سخنش را انکار کردند و دعوتش را هیچ انگاشتند و از وی دوری گزیدند و از جمع خویش برانندند.

دیگر مردم که پذیرش نبوت آن حضرت برایشان سنگین و بزرگ آمده بود - آن رو که قدرت فهم و رشد کافی نداشتند به مخالفت با وی و رویارویی با حضرتش بپا خاستند و تا توانستند در آزارش کوشیدند. در این میان تنها کسی که دعوتش را پذیرفت و با سرعت به ندایش پاسخ گفت و هرگز در حقانیت حضرتش به تردید نیفتاد، من بودم. سه سال بر ما گذشت و احدی جز دختر خویلد، خدیجه به ما نپیوست....

20 من پیوسته مظلوم بوده ام (از کودکی) تا به امروز چنین بوده است.

(فراموش نمی کنم) هنگامی را که (برادرم) عقیل به چشم درد مبتلا شد. او به حکم ضرورت می بایست دارو مصرف می کرد. اما بهانه می آورد و تسلیم نمی شد و می گفت: اگر بناست من دارو مصرف کنم، نخست باید علی از آن دارو استفاده کند! و کسان من (برای خوشایند او) مرا مجبور می کردند و آن دارو را در چشمان من که هیچ دردی نداشت می ریختند!⁽¹⁸¹⁾

21 من پیشتر می پنداشتم که این فرمانروایان و اولیای امور هستند که بر مردم اجحاف می کنند اما اکنون می بینم که این مردم هستند که بر امرای خود ستم می کنند. (یعنی اگر در مورد دیگران چنین است که معمولاً امرا و حکام آنها در حقشان ستم می نمایند، در مورد من چنان شد که مردم بر من ظلم کردند.)

22 روزی که دامادی بهترین مردمان و افتخار همسری برترین بانوان جهان نصیم گشت از مال دنیا بهره ای نداشتیم. آن روز از بستری که بر آن بیاسایم محروم بودم. اما اکنون فقط مقدار صدقاتی که از میان اموال خود دارم اگر بخواهم بر تمامی بنی هاشم تقسیم کنم به همه خواهد رسید.

23 به خدا سوگند، هرگز از درگاهش فرزندی که از جهت چهره و اندام، چنین و چنان باشند، مسئلت نکرده ام، بلکه همواره خواسته ام آن بوده است که به من فرزندی عطا کند که همه از نیکان و صالحان و خدا ترس باشند، تا گاهی که به آنان می نگرم چشمانم روشنایی و فروغ گیرند.

24 تا رسول خدا(ص) زنده بود، حسن، مرا ابوالحسن صدا می زد و حسین نیز ابوالحسن می خواند. و هر دو جدشان را پدر صدا می زدند و پس از رحلت آن بزرگوار مرا پدر خواندند.

1 قال علی و الله خلفنی رسول الله فی امته فانا حجة الله علیهم بعد نبیه و ان ولایتی لتلزم اهل السما کما تلزم اهل الارض و ان الملائکه لتتذکر فضلی و ذلك تسبیحها عندالله.

ایها الناس! اهدکم سوا السبیل و لاتاءخذوا یمینا و شمالا فتضلوا، انا وصی نبیکم و خلیفته و امام المومنین و امیرهم و مولاهم و انا قائد شیعتی الی الجنة و سائق اعدائی الی النار انا سیف الله علی اعدائه و رحمته علی اولیائه.⁽¹⁸²⁾

2 انا علی بن ابی طالب بن عبدالمطلب اخو النبی و زوج ابنته فاطمه و ابوالحسن و الحسین و وصیه فی حالاته کلها و صاحب کل منقبه و عز و موضع سر النبی (ص).⁽¹⁸³⁾

3 ... عیسی کانت امه فی بیت المقدس فلما جاء وقت ولادتها سمعت قائلاً یقول: اخرجی، هذا بیت العباده لا بیت الولاده.

و انا امی فاطمه بنت اسد اما قرب وضع حمله کانت فی الحرم فانشق حائط الکعبه و سمعت قائلاً یقول: ادخلی، فدخلت فی وسط البیت و انا ولدت فیه، لیس لاحد هذه الفضیله، لا قبلی و لا بعدی.⁽¹⁸⁴⁾

4 ... ان رسول الله استوهینی عن ابی فی صباتی و کنت اکیله و شریبه و مونسه و محدثه....⁽¹⁸⁵⁾

5 انا وضعت فی الصغر بکلأکل العرب و کسرت نواجم قرون ربیعه و مضر عد علمتن موضعی من رسول الله بالقرابه القریبه و النزله الخصیصه وضعنی فی حجره و انا ولید یضمنی الی صدره یکنفی فی فراشه و یمسنی جسده و یشمنی عرفه و کان یمضغ الشی ثم یلقمنیه و ما وجد لی کذبه فی قول و لاحتله فی فعل.⁽¹⁸⁶⁾

6 انا اسنی فی النجیل الیا و فی التوراة بری و فی الزبور اری ... و عند امی حیدرة و عند ابی ظهیر ... و عند العرب علی.⁽¹⁸⁷⁾

7 ان الله تبارک و تعالی لم یخلقنی طویلاً و لم یخلقنی قصیراً و لکن خلقنی معتدلاً اضرب القصیر فاقده و اضرب الطویل فاقطعه.⁽¹⁸⁸⁾

8 ... بل الله قد اعطانی من العقل ما لو قسم علی جمیع حمقا الدنیا و مجانینها لصاروا به عقلاً و من القوه ما لو قسم علی جمیع ضعفا الدنیا به اقویا و من الشجاعة ما لو قسم علی جمیع جبن الدنیا

لصاروا به شجعاناً و من الحلم ما لو قسم علی جمیع سفها الدنیا لصاروا به حلماء....⁽¹⁸⁹⁾

9 و الله ما عبد ابی و لا جدی عبدالمطلب و لا هاشم و لا عبد مناف، صنما قط ... کانوا بصلون الی

- البيت على دين ابراهيم متمسكين به. (190)
- 10 ابى ساد فقيرا و ما ساد فقير قبله. (191)
- 11 ان نور ابى يوم القيامه يطفى انوار الخلائق الا خمسة انوار... (192)
- 12 قال لى ابى : يا بنى الزم ابن عمك فانك تسلم به من كل باس عاجل و آجل ، ثم قال لى : ان الوثيقة فى لزوم محمد(ص). (193)
- 13 انى اول الناس ايمانا و اسلاما ... انى كنت آخر الناس عهدا برسول الله و دليته فى حفرته. (194)
- 14 لقد عبدت الله قبل ان يعبده احد من هذه الامه سبع سنين ... كنت اسمع الصوت و ابصر الضو سنين سبعا. (195)
- 15 و لقد كنت اتبعه اتباع الفصيل اثر امه يرفع لى فى كل يوم علما من اخلاقه و يامرنى بالاعتقاد به اقد كان يجاور فى كل سنع بحرا فراه و لا يراه غيرى و لم يجمع بيت واحد يومئذ فى الاسلام فير رسول الله و خديجه (رضى الله عنها) و انا ثالثهما ازى نور الوحي و الرساله و اشم ريح النبوه. (196)
- 16 عن على قال : فانه لم يكن لى خاصع دون المسلمين عامه احد انس به او اعتمد عليه او استنيم اليه و اتقرب به غير رسول الله هو ربانى صغيرا و بوانى كبيرا و كفانى العليه و جبرنى من اليتيم و اغنانى عن الطلب و وقانى المكسب و عال لى النفس و الولد و الاهل.... (197)
- 17 ... و قد كنت ادخل على رسول الله كل يوم و كل ليله دخله فيخلينى فيه ادور معه حيث دار و قد علم اصحاب رسول الله انه لى يصنع ذلك باحد من الناس غيرى فرما كان فى بيتى ياتينى رسول الله اكثر ذلك فى بيتى و كنت اذا دخلت عليه بعض مازله اخلائى و اقام عنى نسا فلا يبقى عنده غيرى و اذا اتانى للخلوه معى فى منزلى لم تقم عنى فاطمه و لا احد من بنى و كنت اذا سألته اجابنى و اذا سكت عنه و فنيت مسائلى ابتدانى فما على رسول الله آيه من القرآن الا اقرانيه و املاها لى فكتبتها بخطى و علمنى تاءويلها و تفسيرها و ناسخها و منسوخها و محكمها و متشابهها و خاصها و عامها و دعا الله ان يعطينى فهمها و حفظها فما نسيت آيه من كتاب الله و لا علما املاه على ثم وضع يده على صدرى و دعا الله لى ان يملا قلبى علما و فهما و حكما و نورا. فقلت يا نبن الله ! بابى انت و امى ، دعوت الله لى بما دعوت لم انس شيا و لم يفتنى شى لم لكتبه افتتخوف على النسيان فيما بعد؟ فقال : لا لست اتخوف عليك النسيان و الجهل. (198)
- 18 كان رسول الله يحفظ على ما غبت عنه ، فاذا قدمت عليه قال لى : يا على ! انزل الله بعدك كذا و كذا فيقرانيه و (ان) تاويله كذا و كذا فيعلمنيه. (199)
- 19 فان الله تبارك و تعالى اوحى الى نبينا بالنبوه و حملة الرساله و انا احدث اهل بيتى سنا، اخدمه فى بيته و اسمعى بين يديه فى امره.
- فدعا صغير بنى عبدالمطلب و كبيرهم الى شهاده ان لا اله الا الله و انه رسول الله ، فامتنعوا من ذلك و انكروه و جحدوه و نابذوه و اعتزلوه و اجتنبوه ، و سائر الناس معصيه له و خلافا عليه و استقطاما لما اورد عليهم مما لم يحتمله قلوبهم و لم تركه عقولهم.
- و اجبت رسول الله وحدى الى ما دعا اليه مسترعا مطيعا موقنا، لم تتخالجنى فى ذلك الا خاليج ، فمكتنا بذلك ثلاث حجج ، ليس على ظهر الارض خلق يصلى و يشهد لرسول الله بما اتاه الله غيرى و غير ابنه خويلد رحمها الله. (200)
- 20 ما زلت مظلوما منذ ولدتنى امى حتى ان عقيلنا يصيبه الرمد فيقول لاتذرونى حتى تذروا عليا فيذرونى و ما بى رمد! (201)
- 21 كنت احسب ان الامرا يظلمون الناس فاذا الناي يظلمون الامرا. (202)
- 22 تزوجت فاطمه و ما كان لى فراش و صدقتى اليوم ، لو قسمت على بنى هاشم لوسعتهم. (203)
- 23 و الله ما سالت ربه ولدا نضير الوجه و لا سألته ولدا حسن القامه و لكن سالت ربه ولدا مطيعين لله خائفين و جلين منه حتى اذا نظرت اليه و هو مطيع لله قرت به عينى. (204)
- 24 ما سمانى الحسن و الحسين يا ابنتى حتى توفى رسول الله كانا يقولان لرسول الله يا ابنتى و كان احسن يقول يا اباالحسين و كان الحسين يقول لى يا اباالحسن. (205)

فصل پنجم : بر بالين رسول خدا(ص)

نفرین ابدی

اصبع بن نباته در شمار یاوران وفادار و پیروان راستین امیرمؤمنان (ع) است او در لحظه ای که مولایش در بستر شهادت آرمیده بود و لحظات پایانی عمر خود را سپری می کرد، بر بالین وی حاضر شد و با اصرار از آن حضرت تقاضای حدیث کرد. با اینکه حال حضرت مساعد نبود اما در عین حال ، خواهش **ابن نباته** را پذیرفت و واقعه زیر را برای او چنین نقل کرد:

اصبع ! همان طور که تو به عیادت آمدی ، یک روز هم من به عیادت رسول خدا(ص) رفته بودم . رسول خدا(ص) از من خواست تا به میان مردم روم و آنان را برای شنیدن پیامی از جانب او به مسجد فرا خوانم . حضرت فرمودند: به مسجد برو و بر فراز منبر، یک پله پایینتر از جایی که من می نشینم بایست

و با مردم چنین بگو:

...نفرین بر کسی که مورد خشم و عاق والدین خود قرار گیرد؛

نفرین بر آنکه از مولای خویش بگریزد؛

نفرین بر کسی که در مزد اجیر خیانت ورزد و او را از حقش محروم سازد.

اینها جملاتی بود که به امر آن حضرت گفتم و از منبر به زیر آمدم . در این بین مردی از انتهای مسجد در حالی که جمعیت را می شکافت و سعی داشت خود را به من برساند، پیش آمد و گفت:

ای ابالحسن ! سه جمله به اختصار (و گوشه و کنایه) گفتمی ، آنها را برای ما تشریح کن.

من در پاسخ او چیزی نگفتم ، و نزد پیامبر خدا بازگشتم و سخن آن مرد را نقل کردم.

(اصیغ می گوید: در این هنگام حضرت یکی از انگشتان مرا در میان دست خود گرفت و فرمود:) اصیغ !

رسول خدا، نیز انگشتان مرا چنین در دست گرفته بود و با همین حال در شرح آن کلمات فرمود:

علی ! من و تو پدران این امت هستیم ، هر کس ما را به خشم آورد لعنت خدا بر او باد. من و تو مولای

این مردم هستیم ، هر که از ما بگریزد به نفرین ابدی مبتلا گردد. من و تو اجیر این امت هستیم ، هر

کس در اجرت ما (که دوستی اهل بیت و عترت رسول خدا است) خیانت ورزد به لعنت خدا و دوری از

لطف او گرفتار گردد . پس حضرت آمین گفت و من نیز آمین گفتم....

قال علی (ع ...) : (یا اصیغ ! انی اتیت رسول الله عائدا کما جئت الساعه . فقال یا ابالحسن ! اخرج

فناد فی الناس الصلاه جامعه و اصعد المنبر و قم دون مقامی بمرقاه و قل للناس : لا من عقی والدیه

فلعنه الله علیه ، الا من ابق من موالیه فلعنه الله علیه ، الا من ظلم اجیرا اجرته فلعنه الله علیه .

... یا اصیغ ! ففعلت ما امرنی به حبیبی رسول الله فقام من اقصى المسجد رجل ، فقال : یا ابالحسن

! تکلمت بثالث کلمات و اوجزتھن فاشرحھن انا، فلم ارد جوابا حتی اتیت رسول الله فقلت ما کان من

الرجل ، قال الاصیغ ثم اخذ بیدی قال:

... یا اصیغ ! کذا تناول رسول الله اصیعا من اصایع یدی کما تناولت اصیعا من اصایع یدک ، ثم قال : یا

ابالحسن ! الا و انی و انت ابوا هذه الامه فمن عقنا فلعنه الله علیه الا و انی و انت مولیا هذه الاله

فعلی من ابق عنایه الله الا و انی انت اجیرا هذه الامه فمن ظلمنا اجرتنا فلعنه الله علیه ثم قال آمین

فقلت : آمین.... (206)

وصیت

1. در بیماری که منجر به وفات رسول خدا شد، بر بالین او حاضر بودم.

سر (نازنین) آن حضرت در دامن من بود و عباس (عموی او) مردم را از برابر او دور می کرد.

حالت اغما و بیهوشی بر حضرتش مستولی گشته بود. چیزی نگذشت که به هوش آمد و چشم

گشود. در این بین متوجه عباس شد و گفت : ای عباس ، ای عموی پیامبر! (آیا حاضری) وصیت مرا

بپذیری و دیونم را بپردازی و به وعده هایی که به مردم داده ام جامه عمل پوشی ؟

عباس پاسخ داد: ای فرستاده خدا! شرم ابا سخاوت تر از تندباد هستی (به همه وعده خیر داده اید)

کجا در میان اموال من ، مالی که بتواند از عهده قرضهای شما و انجام تعهداتان برآید، پیدا می شود؟

من چنین مالی ندارم.

رسول خدا(ص) دوباره خواسته خود را تا سه نوبت تکرار فرمود. اما عباس در پاسخ او همان می گفت

که اول بار گفته بود.

پیامبر خدا(ص) چون از وی مایوس شد فرمود : هم اینک به کسی وصیت خواهم کرد که او می پذیرد و

چون تو سخن نخواهد گفت.

سپس (آنچه از عباس خواسته بود به من پیشنهاد داد و) فرمود:

علی ! وصایت مرا بپذیر و قرضهایم را بر عهده گیر ، و وعده هایم را به انجام رسان.

از شنیدن این کلمات گریه راه گلویم را گرفت و سرشک اشک در چشمانم دوید و پیکرم به لرزه افتاد. در

این حال دیدم سر مبارک پیامبر در دامن من به این سوی و آن سوی می غلند (و گویا حالت تعادل از

کف داده بود). ریزش اشک از دیدگانم چهره منور او را تر می ساخت ، زبانم بسته شده بود و من از

پاسخ درخواست وی عاجز مانده بودم . همین دنگ سبب گشت تا دوباره بگویم : علی ! به وصیتم عمل

کن و....

گفتم : پدر و مادرم فدای شما، چنین خواهم کرد.

سپس امر فرمود که او را بنشانم پشت او در آغوش من بود و همین طور که او را در بغل داشتم فرمود:

علی ! تو در دنیا و آخرت برادر من و وصی و جانشین من هستی.

2. سپس بلال را صدا زد و از او خواست تا شمشیر و زره و استر و زین و لجام و کمربندی که روی زره

اش می بسته است را نیز به همراه خود بیاورد.

بلال آنچه را که فرموده بود، آورد (207) و کنار بستر، برابر رسول خدا(ص) ایستاد. پیامبر خدا(ص) از من

خواست تا به پا خیزم و آن اشیاء را برگیرم و به خانه خود برم . من نیز چنان کردم و بازگشته و در مقابل

پیغمبر(ص) ایستادم.

حضرت نگاهی به من انداخت و سپس انگشتر خود را از دست در آورد و به من داد و فرمود : این

انگشتر، مخصوص تو است ، بگیر، که در دنیا و آخرت از آن تو خواهد بود.

(این توجه و ارادت از آن حضرت در شرایطی ابراز می شد که منزل مملو از جمعیت ، بنی هاشم و

دیگران بود و همگان رفتار و حرکات او را زیر نظر داشتند و گفتار او را می شنیدند). سپس متوجه مردم

شد و به آنها فرمود:

هرگز با علی مخالفت نکنید که گمراه خواهید شد.

مبادا با او رشک و حسد برید که در شمار کفار محسوب خواهید شد.

در فاصله کوتاهی که به امر آن حضرت اشیاء اهدایی او را به خانه خود بردم و بازگشتم ، عباس از این فرصت استفاده کرد و در جای من نشست . (با آمدن من او حرکتی نکرد و همچنان نشسته بود) رسول خدا از او خواست که برخیزد و من بر جای خود بنشینم . این سخن بر عباس گران آمد و گفت: **آیا پیرمرد را بر یا می داری و جوان را می نشانی ؟ !** و اعتنا نیکرد.

رسول خدا(ص) مجبور شد تا سه نوبت حرف خود را تکرار کند.

عباس (برنجید و) با خشم و غضب برخاست و جا خالی کرد و من نشستم آنگاه پیامبر خدا فرمود: عباس ! ای عمو! مبادا من از دنیا بروم و بر تو خشمگین باشم که خشم من تو را به دوزخ بکشاند. عباس بازگشت و نشست.

3سپس رسول خدا(ص) به بلال فرمود:

فرزند نامرئوس و حسین را حاضر کن.

بلال در پی بچه ها روان شد و بزودی بازگشت . تا چشم رسول خدا(ص) بر عزیزانش افتاد، دست گشود و آنان را در آغوش گرفت و به بوییدن و نوازش آن دو پرداخت.

من پنداشتم که سنگینی بچه ها پر سینه جانشان دور کنم ، اما حضرت اجازه نداد و فرمود: **آزادشان بگذار، مهلت**

ده تا مرا سیر ببینند و ببینند و من نیز آنان را نیک ببویم . بگذار در این فرصت باقی مانده ، از من بهره

گیرند و من نیز از آنان بهره مند گردم ، بزودی پس از من با روزهای سخت و دشواری مواجه گردند.

نفرین بر کسانی که آنان را به ترس و وحشت اندازند.

بار خدایا! من این دو کودک و پدرشان را به تو می سپارم.

1عن علی بن ابی طالب قال : كنت عند رسول الله في مرضه الذي قبض فيه فكان راسه في حجرى و العباس يذبت عن وجه رسول الله (ص) فاغمى عليه اغماء ثم فتح عينيه فقال : يا عباس ! يا عمر رسول الله ! اقبل وصيتى و اضمن دينى و عدايتى ، فقال العباس : يا رسول الله ! انت اجود من الريح المرسله و ليس فى مالى وفا لدينك و عدالتك . فقال النبى ذلك ثلاثا يهيدة عليه و العباس فى كل ذلك يجيبه بما قال اول مره فقال النبى : لا قولنها لمن يقبلها و لايقول يا عباس مثل مقاتلك فقال : يا على اقبل وصيتى و اضمن دينى و عدايتى.

فخنقنتى العبره وارتج جسدى و نظرت الى راس رسول الله (ص) يذهب و يجى فى حجرى فقطرت دموعى على وجهه و لم اقدر ان اجيبه . ثم ثنى فقال يا على ! اقبل وصيتى و اضمن دينى و عدايتى قلت نعم بابى و امى قال اجلسنى فاجلسته فكان ظهره فى صدرى فقال يا على انت اخى فى الدنيا و الاخره و وصيى و خليفتى فى اهلى. (208)

2قال على (ع) : ... ثم قال : يا بلال ! هلم سيفى و درعى و بغلتى و سرحها و لجامها و منطقتى التى اشدتها على درعى.

فجا بلال بهذه الاشياء فوقف باليغله بين يدى رسول الله فقال : يا على ! قم فاقبض . فقامت و قام العباس فجلس مكانى ، فقامت فقبضت ذلك فقال انطلق به الى منزلك . فانطلقت ثم جئت فقامت بين يدى رسول الله قائما فنظر الى ثم عمد الى خاتمه فنزعه ثم دفعه الى فقال : هاك يا على هذا لك فى الدنيا و الاخره و البيت غاص من بنى هاشم و المسلميين فقال يا بنى هاشم يا معشر المسلمين ! لاتخالفوا عليا فتضلوا و لاتحسدوه تكفروا يا عباس ! قم من مكان على . فقال : تقيم الشيخ و تجلس الغلام ؟ فاعادها عليه ثلاث مرات فقام العباس فنهض مغضبا و جلست مكانى فقال رسول الله (ص) : يا عباس ! يا عمر رسول الله لا اخرج من الدنيا و انا ساخط عليك فيدخلك سخطى عليك النار. فرجع فجلس

3فقال : يا بلال اينتى بولدى الحسن و الحسين . فانطلق فجا بهما فاسندهما الى صدره فجعل يشمههما....

فطننت انهما قد غماه اى اكرباه فذهبت لآخرهما عنه فقال : دعهما يشمانى و اشمهما و يتزودا منى و اتزود منهما فسيلقيان من بعدى زلزالا و امرا عضالا، فلعن الله من يحييهما، اللهم انى استودعكهما و صالح المؤمنين. (209)

رفتار دوگانه

(شمارى از زنان كه بى صبرانه به انتظار ديدن رسول خدا(ص) لحظه شمارى مى كردند) با اجازه آن حضرت وارد شدند. رسول گرامى از آن ميان دخترش فاطمه را صدا زد و او را نزد خویش فرا خواند.

فاطمه با چشمانى اشكبار، خود را بر پيكر پدر انداخت.

پيامبر خدا(ص) لحظاتی را با دخترش به آهستگی سخن گفت . لختی بعد فاطمه در حالی كه اشك از چشمانش مى بارید از سينه پدر سر بر گرفت و دوباره با اشاره پدر در آغوش وی افتاد و پيامبر(ص) این بار هم کلماتی در گوش او زمزمه کرد. از شنیدن این سخنان (چهره فاطمه شكفته گشت و) تبسم بر لبهای او نقش بست.

رفتار دوگانه ، آن هم مقارن هم ، حاضران را شگفت زده کرد. از سبب آن پرسیدند. (با توضیحی كه از او شنیدند معلوم شد كه) پيامبر خدا(ص) در نجواى نخستین از مرگ حتمی خود، خبر داده و فاطمه از شنیدن آن بى تاب و گریان گشته است . و در گفتگوی بعدى ، پس از آنكه وی را به بردبارى سفارش کرده است فرموده : **فاطمه جان ! بى تابی نکن . من از پروردگار خود مسئلت کرده ام كه تو نخستین**

فرد از خانواده ام باشی که به من می پیوندی . فطمه از شنیدن مژده دیدار پدر و پیوستن بزودی خود، شادمان گشته است.

قال علی (ع) : ... ثم اذن للنساء فدخلن عليه فقال لابنته : ادنی منی یا فاطمه ! فاکبت علیه فناجها فرفعت راسها و عیناها تهملان دموعا فقال لها : ادنی منی فدننت منه فاکبت علیه فناجها فرفعت راسها و هی نضحک فتعجینا لما راینا فسالناها فاخبرتنا انه نعی الیها نفسه فبکت ، فقال : یا بنیه لاتجزعی فانی سالت ربی ان یجعلک اول اهل بیتی لحاقا بی ، فاخبرنی انه قد استجاب لی . فضحکت... (210)
در واپسین لحظات

...آنگاه به من فرمود: علی! به دخترم فاطمه، اموری را توصیه کرده ام و از او خواسته ام تا آنها را به تو گوشزد کند. (از او بپذیر و) به آنچه می گوید عمل کن، که وی بسیار راستگو و پایدار است. سپس دخترش را در آغوش گرفت و او را به سینه چسبانید و در حالی که او را می بوسید فرمود: پدرت به قربانت ای فاطمه!

از شنیدن این سخن صدای گریه و شیون فاطمه بلند شد. باز پیامبر وی را در آغوش گرفت و افزود: آری به خدا سوگند که انتقامت گرفته خواهد شد. بی شک خدا از خشم تو خشمگین خواهد شد سپس سه مرتبه فرمود: **وای بر ستمکاران ...** آنگاه خود بشدت گریست.

به خدا قسم هنگامی که رسول خدا به گریه افتاد، خود را در حالی یافتم که گویا پاره ای از گوشت تنم جدا شده باشد! قطرات اشک از چشمان پیامبر چونان باران بر چهره و محاسنش جاری بود. و این در حالی بود که از فاطمه جدا نمی شد و پیوسته او را در آغوش خود می فشرد. (لحظات بسیار تلخ و سختی بود) پیامبر در دامن من و سر بر سینه ام نهاده بود و حسن و حسین پاهای جدشان را به بوسه گرفته بودند و با اشک چشم و سوز درون، صدا به گریه و شیون بلند کرده بودند و با صدای بلند می گریستند.

فاطمه نیز چنان می گریست که من گمان کردم گویا آسمانها و زمین به گریه نشسته اند. (ساکت کردن او کار آسانی نبود) عاقبت پدر به تسلیت وی پرداخت و گفت: **دخترم خدا جانشین من بر شما است. اگر من از میان شما می روم خدا باقی است و او بهترین جانشین است. قسم به آنکه مرا به نبوت برانگیخت، اشک تو، عرش الهی و فرشتگان آن را به گریه انداخت و آسمانها و زمین ها و آنچه را که درون آنهاست به ماتم نشانند...**

...من اگر بگویم جبرئیل هم در آن ساعت حساس حضور داشت، گراف نگفته ام؛ چه اینکه من صدای ناله و گریه ای می شنیدم اما بدرستی صاحب آن را نمی شناختم. ولی در این تردید ندارم که آن صداها و همه همها از فرشتگان بوده است. و با توجه به دوستی و صداقت دیرینه ای که بین او و جبرئیل بود، گمان ندارم که مثل چنین شبی پیامبر را تنها گذاشته باشد.

قال علی (ع) : ... قال رسول الله (ص) : ... یا علی انی قد اوصیت فاطمه ابنتی باشیا و امرتها ان تلقیها البک فانفدها فهی الصادقه الصدوقه.

ثم ضمها الیه قبل راسها و قال : فداک ابوک یا فاطمه ، فعلا صوتها بالبکا ثم ضمها الیه و قال : اما و الله لینتقمن الله ربی و لیغضبن لغضیک . فالویل ثم الویل ثم الویل للظالمین ، ثم بکی رسول الله (ص).
قال علی (ع) : فو الله لقد حسبت بضعه منی قد ذهبت لبکائه حتی هملت عیناه مثل المطر حتی بلت دموعه لचितه و ملاءه کانت علیه و هو یلتزم فاطمه لایفارقها و راسه علی صدری و انا مسنده و الحسن و الحسین یقبلان قدمیه و یتکیان باعلی اصواتهما....

و لقد رایت بکا منها احسب ان السماوات و الارضین قد بکت لها. ثم قال لها یا بنیه ! الله خلیفتی علیکم و هو خیر خلقه و الذی بعثنی بالحق لقد بکی لبکائك عرش الله و ما حوله من الملائکه و السماوات و الارضون و ما فیهما....

و لو قلت ان جبرئیل فی البیت لصرقت لانی کنت اسمع بکا و نغمه لا اعرفها و کنت اعلم انها اصوات الملائکه لا اشک فیها لان جبرئیل لم یکن فی مثل تلك لالیله یفارق النبى (ص).

جبرئیل در عیادت پیامبر(ص)

جبرئیل، فرشته وحی، در اوقات معینی بر رسول خدا(ص) فرود می آمد و از وی دیدار می نمود ... در روزهای بیماری، این دیدار تا دو نوبت در شبانه روز هم می رسید.

در یکی از این دیدارها بو که من، حضور جبرئیل را در محضر شریف رسول خدا(ص) احساس نمودم. پیامبر خدا(ص) به جز من از همه کسانی که آنجا بودند، خواست که منزل را ترک گویند. و چون منزل از جمعیت خالی شد، گفتگوی او و جبرئیل به شرح زیر آغاز شد:

جبرئیل: ای محمد! خدایت سلام رسانده و از تو احوالپرسی و دلجویی کرده است - هر چند او خود بر احوال بندگان آگاهتر است!

پیغمبر(ص): نشانه های مرگ را در خود می بینم.

جبرئیل: مژده باد بر تو! (زود است که) اراده خداوندی در حق تو به منتهای کرامت و بزرگواری رسد و زمان وصل و لقای او فراهم آید.

پیغمبر(ص): (لحظاتی پیش) فرشته مرگ آمده بود و اجازه ورود خواست، به او خوش آمد گفتم و داخل شد. از او مهلتی خواستم تا آمدن تو کارش را به تاءخیر اندازد.

جبرئیل: ای محمد! پروردگارت به دیدار تو بسی مشتاق است تاکنون سابقه نداشته است که فرشته مرگ از کسی رخصت گرفته باشد و پس از تو نیز از احدی اجازه نخواهد گرفت.

پیغمبر(ص): جبرئیل! تو نزد من بمان، و تا آمدن او (فرشته مرگ) مرا تنها مگذار.

قال علی (ع): ... فان جبرئیل نزل علی النبی فی مرضه الذی قبض فیہ فی کل یوم و فی کل لیلہ...
...انه نزل علیہ فی الوقت الذی کان یبزل فیہ ففرعنا حسہ فقال علی فیخرج من کان فی البیت غیری .
فقال له جبرئیل : یا محمد! ان ربک یقرئک السلام و یسألك و هو اعلم بک کیف تجدک ؟ فقال له انبی
اجدنی میتا، قال له جبرئیل : یا محمد! ابشر فان الله انما اراد ان یبلغک بما تجد ما اعدک من الکرامه.
قال له النبی : ان ملک الموت استاذن علی فاذنت له فدخل و اسبیظرتہ مجیئک.
فقال له یا محمد! ان ربک الیک مشتاق . فما استاذن ملک الموت علی احد قبلك و لایستاذن علی احد
بعدک . فقال النبی : لاتبرح یا جبرئیل حتی یعود... (211)

سنت دیرینه

هنگامی که وصیتنامه رسول خدا(ص) را مطالعه کردم دیدم در بخشی از آن چنین نوشته شده است:

ای علی ! جز تو کسی در کار غسل و کفن و دفن من شرکت نجوید.

به آن حضرت گفتم : پدر و مادرم به فدایت ، آیا انجام دادن آن به تنهایی برایم ممکن است ؟!

فرمود: دستور جبرئیل است که از جانب پروردگار آورده است.

پرسیدم : در صورت عجز آیا از کسی کمک بخواهم ؟

فرمود: جبرئیل گفته است که:

سنت دیرینه الهی چنان بوده است که پیامبران را جز جانشینان آنان ، غسل نمی داده اند. اکنون نیز

باید تداوم این سنت به دست علی انجام یابد....

برای انجام دادن غسل من ، محتاج به یاری کسی نخواهی شد؛ چه اینکه تو را نیکو یاوران و نیکو

برادرانی است!

پرسیدم : پدر و مادرم به فدایت آنها چه کسانی هستند؟

فرمود: **جبرئیل ، میکائیل ، اسرافیل ، ملک الموت و اسماعیل فرشته ای که امور آسمان دنیا به او واگذار**

شده است.

در این هنگام به سجده افتادم و خدا را سپاس گفتم که یاورانی که امین پروردگارتان به کمک خواهد

فرستاد.

قال علی (ع): لما قرأت صحیفه وصیه رسول الله (ص) فاذا یا علی ! غسلنی و لا یغسلنی غیرک ...

فقلت لرسول الله (ص) بای بی انت و امی انا اقوی علی غسلک وحدی ؟

قال : بذ امرنی جبرئیل و بذلك امره الله تبارک و تعالی....

فقلت له : فان ام افو علی غسلک وحدی فاستعین بغیری یكون معی ؟

فقال جبرئیل : یا محمد! قل لعلی لن ربک یامرک ان تغسل ابن عمک فان هذا السنه ، لا یغسل الانبیا غیر

الاوصیا و انما یغسل کل نبی وصیه من بعده ... و اعلم یا علی ! ان لك علی غسلی اعوانا نعم الاعوان

و الاخوان....

فقلت : یا رسول الله (ص) ! من هم بای بی انت و امی ؟

فقال : جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک الموت و اسماعیل صاحب السما الدنيا، اعوان لك....

فخررت لله ساجدا و قلت : الحمد لله الذی جعل ای اخوانا و اعوانا هم امنا الله. (212)

شاهدان وصیت

شبی از شبهای بیماری آن حضرت که من تکیه گاه او بودم (به طوری که پشت او در آغوش من قرار داشت) و خانه هم به دستور پیامبر از همسرانش خالی شده بود و فقط من و فاطمه حضور داشتیم ؛

رسول خدا(ص) به وصیت پرداخت و مواردی را یک به یک برشمرد و بر انجام دادن آن تأکید و سفارش

فرمود.

رسول گرامی (ص) پس از اینکه وصایای خود را به پایان برد، فرمود: **علی ! از جای خو برخیز و برابر من**

بیشین.

من برخاسته در مقابل او نشستم . در این حال جبرئیل حضرتش را در آغوش گرفت و تکیه گاه آن جناب

شد و میکائیل هم در سمت راست آن حضرت نشست.

پیامبر به من فرمود: ای علی ! دستهایت را روی هم بگذار. من نیز چنین کردم.

آنگاه فرمود: من پیشتر از تو پیمان گرفته بودم اما اکنون می خواهم همان پیمان را در حضور دو شاهد

که امین پروردگارتان (جبرئیل و میکائیل) تجدید کنم . ای علی ! تو را به حقی که این دو فرشته بر تو

دارند، سوگند می دهم به وصایای من عمل کنی و در انجام دادن آن با شکیبایی و پروا پیشگی و

هماهنگ با طریقت و برنامه من نه راه و روش دیگران کوشش نمایی . و آنچه خداوند بهره تو ساخته

است با قوت و قدرت در حفظ و حراست آن بکوشی.

سپس دست خود را روی دست من که همچنان بسته بود گذاشت که احساس کردم گویا چیزی درون

مشت بسته ام فرو برد و نگاه فرمود:

علی ! حکمت و دانش را در میان دستان تو گذاشتن و تو را از آنچه که در پیش داری و از آنچه که بزودی

با آن دست به گریبان خواهی شد آگاه کردم . تو نیز هنگام وفات ، وقتی خواستی بر وصی پس از خود

وصیت کنی ، چنانکه من کردم بی هیچ نامه و نوشته ای با همین شیوه رفتار کن.

قال علی (ع): کنت مسند النبی الی صدری لیلہ من اللیالی فی مرضه و قد فرغ من وصینه و عنده

فاطمه ابنته و قد امر ازواجه و النسا ان یخرجن من عنده ففعلن.

فقال : یا ابا الحسن : تحول من موضعک و کن امام....

فعلت و اسنده جبرئیل الی صدره و جلس میکائیل علی یمینه فقال : یا علی ! ضم کفیک بعضها الی

بعض ، ففعلت . فقال لی : قد عهدت اليك احدث العهد اك بمحضر امينى رب العالمين جبرئيل و ميكائيل ، يا على ! بحقهما عليك الا انفذت وصيتى على ما فيها و على قبولك اياها بالصبر و الورع على منها جى و طريقي لاطريق فلان و فلان و خذ ما اتاك الله بقوه .
و ادخل يده فيما بين كفى ، و كفاى مضمومتان فكانه افرغ بينهما شيئا فقال : يا على ! قد افرغت بين يدك لاحكمه و قضا ما يرد عليك و ما هو وارد لايعزب عنك من اشرك شى و اذا حضرتك الوفاه فاوص و صيك الى من بعدك على ما اوصيك و اصنع هكذا بلا كتاب و لا صحيفه. (213)

وصيت كئيبى

...در منزل رسول گرامى جبرئيل و شماری از ملائکه حضور داشتند، هر چند من آنها را نمى دیدم ولى حضور آنها را احساس مى کردم.

پیامبر خدا(ص) نوشته سر بسته ای که مهر شده بود، از دست جبرئیل گرفت و به من داد و فرمود که آن را بگشایم و من چنین کردم . بعد فرمود آن را بخوانم . من مشغول خواندن آن نوشته شدم . رسول خدا(ص) فرمود: هم اینک جبرئیل نزد من است . او این نوشته را از جانب پروردگارم آورده است. من محتوای این نوشته را (که وصیت کئیبى او محسوب مى شود (با وصیت (شفاهى) او کاملاً مطابق دیدم و همه مواردی که حضرتش بر انجام دادن آنها سفارش کرده بود در این نوشته گرد آمده بود بدون اینکه حتى حرفی از آن ساقط شده باشد.

قال اميرالمومنين : دعانى رسول الله عند موته و اخرج من كان عنده فى البيت غيرى ، و البيت فيه جبرئيل و الملائكه ، اسمع الحس و لارى شيئا فاخذ رسول الله كتاب الوصيه من يد جبرئيل مختومه فرفعها الى و امرنى ان افضاها ففعلت و امرنى ان افراها فقراتها فقال ان جبرئيل عندى اتانى بها الساعه من عند ربى.

فقراتها فاذا فيها كل ما كان رسول الله يوصى به شيئا فشيئا ما تغدر حرفا. (214)

تقسيم حنوط

در بخشى از وصيت نامه آمده بود: حنوطى که از بخشش برای او آورده اند در اختيار من بگذارد. از این رو اندکى پيش از وفاتش مرا صدا زد و در حالى که به من و دخترش فاطمه اشاره مى کرد، فرمود:

این حنوطى است که جبرئيل از بهشت آورده است . او به شما سلام رسانده و گفته است : این حنوط را میان خود تقسیم کنید، بخشى از آن را برای من مصرف کنید و بقيه را برای خود نگه دارید.

فاطمه گفت : پدر جان ! ثلث آن برای شما باشد و بقيه را على قسمت کند!

از شنیدن این سخن ، رسول خدا به گريه افتاد و دخترش را در آغوش کشيد و فرمود:

به دخترم الهام مى شود، او بسيار عاقل و هدايت يافته است.

على ! تو درباره باقى مانده حنوط تصميم بگير.

(گفتم) نیمی از آن فاطمه باشد، اما یا رسول الله نیمه باقى مانده ، از آن کسی که شما بفرمایید . فرمود: آن را برای خود نگه دار.

قال على بن ابي طالب : كان فى الوصيه ان يدفع الى الحنوط، فدعانى رسول الله (ص) قبل و فاته بقيل ، فقال : يا على ! و يا فاطمه ! هذا حنوطى من الجنه دفعه الى جبرئيل و هو يقرئكما السلام و يقول لكما: اقساماه و اعز لا منه لى و لكما، قالت فاطمه : لك يا ابتاه ثلثه و ليكن الناظر فى الباقي

على بن ابي طالب ، فبكى رسول الله (ص) و ضمها اليه و قال : موفقه رشيه مهديه ملهمه يا على ! قل فى الباقي ، قال : نصف ما بقى لها و نصف لمن ترى يا رسول الله . قال : هو لك فاقبضه. (215)

در حضور فرشتگان

1 رسول گرامى (ص) را بتنهایی در همان جامه ای که بر تن داشت ، غسل و شستنشو دادم . ابتدا خواستم پیراهن از بش بیرون کنم اما جبرئیل مانع شد و گفت : على ! برادرت را از جامه اش برهنه

مکن که خدا او را برهنه نساخته است : در کار غسل عموزداده ات من خود به تو کمک خواهم کرد.

شستنشوى او را در فضاى عطرآگين و ملکوتى آغاز کردم فرشتگان نيك سرشست و مقرب الهى پيوسته بشارتم مى دادند و در کار غسل ياريم مى رساندند و لحظه به لحظه با من سخن مى گفتند.

پدر و مادرم فدایش باد، هر وقت مى خواستم پيكر پاك و مطهرش را جا به جا کنم خود به خود حرکت مى کرد و مطابق نیاز، چرخش داده مى شد. این وضع تا پایان غسل و کفن او همچنان ادامه داشت.

2 هرگز بویی خوش تر از بوی او استشمام نکردم و هرگز چهره ای به نوانیت و برافروختگی چهره او ندیدم . حالتی که بر دهان مردگان عارض مى شود، در وی پدیدار نگشت.

1 قال على : غسلت رسول الله (ص) (انا وحدي و هو فى قميصه فذهبت انزع عنه القميص ، فقال جبرئيل : يا على ! لاتجرد اخاك من قميصه فان الله لم يجرده ، و تويد فى الغسل فانا اشركك فى لبن عمك لامر الله.

فغسلته بالروح و الريحان و الملائكه الكرام لابرار الاخيار تبشرنى و تمسك و اكلم ساعه بعد ساعه و لالقلب منه عضوا بابى هو و امى الا انقلب لى قلبا، الى ان فرغت من غسله و كفته. (216)

... 2 ما شممت اطيب من ريحه و لا رايت اضوا من وجهه حينئذ و لم اره يعتاد فاه ما يعتاد الموتى.

هتك حرمت

پیامبر خدا(ص) موارد وصیت را يك به يك بر على برمی شمرد. و از او مى خواست تا عمل به وصیت را با هر سختی که در پی دارد بپذیرد. و افزود که اینک شاهدانى از فرشتگان الهى بر اقرار و پذیرش تو

گواهند؛ مبادا در انجام آن سستی ورزی.

وصی گرامى که سراپاگوش بود، در پایان هر بند، اطاعت و آماگی خود را اعلام مى نمود. تا آنکه شمار

وصایا به فرازی رسید که شنیدن آن ، بند از بند علی جدا کرد و آن جلوه عظمت و ناموس الهی را به لریزه درآورد و نقش بر زمین کرد. این بخش را از خود او می شنویم:
...قسم به آنکه دانه را شکافت و به جانداران حیات بخشید، گفتار جبرئیل را شنیدم که به حبیب خدا چنین می گفت:

ای محمد! به علی بگو که حرمتت ، که حرمت خدا و رسول است ، هتک خواهد شد و محاسنت با خون سرت خضاب خواهد شد.

از شنیدن این سخن ، فریادی کشیدم و بیهوش بر زمین افتادم پس (از آنکه به هوش آمدم) گفتم: یا رسول الله این وصیت را هم می پذیرم و بر تلخیهای آن صبر می کنم اگر چه حرمت هتک شود و سنتهای الهی ترك شود و کتاب خدا پاره پاره گردد و ارکان کعبه از هم فرو پاشد و محاسنم از خون سرم رنگین شود. در برابر همه اینها شکوایا خواهم بود و به حساب خدا خواهم گذاشت ت از او امید اجر و پاداش دارم و تا پیوستن به شما، در انجام دادن آنها تلاش خواهم کرد.
فقال امیرالمومنین (ع): و الذی فلق الحبه و برا النسمه لقد سمعت جبرئیل یقول للنبی یا محمد! عرقه انه ینتھک الحرمه و هی حرمه الله و حرمه رسول الله و علی ان تخضب لحيته من راسه بدم عبيط.
قال امیر المومنین : فصقت حين فهمت الكلمه من الامين جبرئیل حتى سقطت علی وجهی و قلت : نعم قبلت و رضيت و ان انتهكت الحرمه و عطلت السنن و مزق الكتاب و هدمت الكعبه و خضبت لحيته من راسی بدم عبيط⁽²¹⁷⁾ صابرا محتسبا ابدأ حتى اقدم عليك. ⁽²¹⁸⁾

آخرین کلمات

1 بیماری رسول خدا(ص) شدت می گرفت و خطر لحظه به لحظه زندگی او را تهدید می کرد. چیزی نگذشت که فریاد فاطمه بلند شد و مرا به داخل فرا خواند. سراسیمه (وارد شدم ، دیدم رسول خدا(ص) در حال احتضار است و لحظات پایانی عمر خود را سپری می کند. با مشاهده آن صحنه به سختی گریستم و خود داری از گریه به هیچ وجه ممکن نبود.
پیامبر خدا(ص) فرمود: علی! گریه برای چیست؟ اینک زمان گریستن نیست ، که لحظه فراق و جدایی بین ما فرا رسیده است.

برادر! تو را به خدا می سپارم . پروردگارم ما به سرای جاوید فرا خوانده و جوار لطف و رحمت خویش را برایم برگزیده است . (من از این بابت اندوهی به دل ندارم بلکه) گریه و اندوه بی پایان من بر تو و فاطمه است . و (گویا می بینم) پس از من او را به هلاکت رسانند و مردم در ظلم و تعدی بر شما همدل و هماهنگ گردند!

شما را به خدا سپردم و از او خواستم که شما را در حفظ و پناه خود بپذیرد که او نیز پذیرفت و شما همچنان ودیعه من ، نزد پروردگار خواهید بود.

2 پیامبر خدا در لحظات پایانی عمر، دو گفتار با علی داشته است : یکی کوتاه و آشکار و دیگری طولانی و به راز. حضرت در زیر از هر دو، چنین یاد می کند:

پیامبر خدا(ص) ... مرا به نزد خویش فرا خواند، چون نزدیک او شدم فرمود:

علی ! تو در حیات و ممات ، وصی و خلیفه من در میان خانواده و پیروانم هستی ، دوست تو، دوست من است ، و دوست من ولی خداست.

دشمن تو دشمن من است ، و دشمن من دشمن خداست.

علی ! آنکه امامت و جانشینی تو را انکار کند مانند کسی است که رسالت مرا انکار کرده باشد؛ چه اینکه تو از منی و من از توام.

سپس مرا نزدیکتر خواند و پنهانی و راز سخن گفت . از گفتار او هزار باب علم بر رویم گشوده گشت و از هر باب آن هزار باب دیگر باز شد این نهان گویی چندان به طول انجامید که سر و روی من و رسول خدا(ص) به عرق نشست . به طوری که عرق از روی من بر او و از چهره مبارک او بر من می چکید.

3 پیامبر خدا(ص) در حالی که بر سینه من تکیه داده بود و دهان در گوش من داشت ؛ متوجه حرکت زشت دو تن از همسرانش شد که سعی داشتند با استراق سمع ، از سخنان آهسته و پنهانی او سر در بیاورند. رسول خدا(ص) (همانجا برآشفته و) گفت : **پروردگارا! شنوایی را از ایشان باز گیر.** سپس فرمود: علی ! این آیه را دیده ای:

کسانی که ایمان آورده اند و کارهای شایسته انجام می دهند؛ بهترین خلق خدا هستند.⁽²¹⁹⁾
آیا می دانی که آنان چه کسانی هستند؟

گفتم : خدا و رسولش بهتر می دانند.

فرمود: آنان شیعیان و یاوران تو هستند. وعده دیدار من و آنان ، کنار حوض کوثر، هنگامی که امت ها به زانو در آیند و همه در محضر پروردگار خویش حاضر شوند و به آنچه از آن گریزی نیست خوانده شوند. آن روز از تو و شیعیانت نام می برند و همه با چهره هایی برافروخته و روشنائی که از پیشانی و سجده گاه آنان می درخشند در حال نشاط و سیرابی نزد من آیند....

4 پیامبر خدا(ص) (در حال احتضار بود و ملافه ای نازک چهره مبارکش را پوشانده بود. کسان و نزدیکانش گرد او جمع بودند. و ما همگی با چشمانی اشکبار نگران زندگانی او بودیم و بعضی هم کار را تمام شده می پنداشتند و کلمه استرجاع بر زبان داشتند....

(لحظات فراق نزدیک می نمود)، حضرت (در بستر افتاده بود و بی توجه به اطرافیان) همچنان ساکت و خموش بود. در این بین ناگهان به سخن آمد و فرمود :**چهره هایی رو سفید خواهند بود و چهره هایی رو سیاه ؛ گروهی اهل سعادتند و دسته ای نیز اهل شقاوت ، آنان که سعادتمندند، پنج تن آل عبا که من**

برترین ایشان - و این مایه فخر و مباهات نیست (بلکه فضل خداست) - آنان عترت من و جانشینان من هستند، که به لحاظ معرفت و عبودیت ذات احدیت بر همه پیشی جسته اند. سپس کسانی اهل سعادتند که از ایشان پیروی کنند و بر کیش و آیین من دستورهای الهی را به کار بندند) تا آنکه فرمود: دشمن علی و آل او در آتش است ، و دوستدار علی و آل او در بهشت.

با پایان گرفتن این کلمات ، حضرتش ساکت شد (و خورشید وجودش از آسمان دنیا غروب کرد).

1 قال علی (ع) : ... فما لبثت ان نادتنی فاطمه (ع) فرخلت علی النبی (ص) و هو یجود بنفسه فیکت و لم املك نفسی حین رایتہ بتلك الحال یجود بنفسه . فقال لی : ما یتکبک یا علی ! لیس هذا اوان الیکاء فقد حان الفراق بینی و بینک فاستودعک الله یا اخی فقد اختار لی ربی ما عنده و انما یتکئی و غمی و حزنی علیک و علی هذه ان تضيع بعدی فقد اجمع القوم علی ظلمکم و قد استودعکم الله و قبلکم منی و دبعه.... (220)

2 عن علی (ع) : لما حضرت رسول الله الوفاه ، دعانی ، فلما دخلت علیه ، قال لی : یا علی انت وصی و خلیفتی علی اهلی و امتی فی حیاتی و بعد موتی ، ولیک ولیی و ولیی ولی الله و عدوک عدوی و عدوی عدو الله ، یا علی ! المنکر لا مامتک بعدی کالمنکر لرسالتی فی حیاتی لانک منی و انا منک . ثم ادنانی فاسر الی الف باب من العلم کل باب یفتح الف باب. (221)

فحدثنی بالف حدیث یفتح کل حدیث الف حدیث حتی عرفت و عرق رسول الله (ص) فسأل علی عرقه و سال علیه عرقی. (222)

3 قال علی (ع) : ... عهد الی رسول الله (ص) (یوم توفی و قد اسندته الی صدری و راسه و عند اذنی و قد اصغت المرأتان لتسمعا الکلام فقال رسول الله : اللهم سد مسامعهما ثم قال یا علی ! ارایت قول الله تعالی : (ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه) اتردی من هم ؟ قلت : الله و رسوله اعلم قال فانهم شععتک و انصارك ، و موعدی و موعدهم الحوض یوم القیامه اذا حیثت الامر علی ركبها و بدالله فی عرض خلقه و دعا الناس الی ما لا بد لهم فید عوک و شیعتک فتجینونی غرا محجلین شباعا مرویین.... (223)

4 قال امیرالمومنین : بینما نحن عند النبی هو یجود بنفسه و هو سچی بثوب ملاء خفیفه علی وجهه ، فمکت ما شا الله ان نیکت و نحن حوله بین باک و مسترجع ، اذ تکلم و قال : ابیضت وجوه و اسودت وجوه و سعد اقوام و شقی آخرون : اصحاب الکسا الخمسه انا سیدهم - و لافخر عترتی اهل بیتی السابقون المقربون یسعد من اتبعهم و شایعهم علی دینی و دین آبائی ... مبغض علی و آل علی فی النار و محب علی و آل علی فی الجنه ، ثم سکت. (224)

وفات

از ارتحال رسول خدا(ص) چنان غم و اندوهی بر دلم فرو ریخت که اگر کوهها فرود آمده بود، گمان ندارم که از عهده تحمل آن بر می آمدند. آن روز در میان مردم ، بستگانم را می دیدم که سنگینی مصیبت ، آنان را بی تاب و توان ساخته بود که دامن صبر و شکیب را از ایشان ربوده ، و عقل و هوش را از سرهاشان گرفته بود.

نه خویشتن داری ممکن بود، و نه آرام کردن ایشان کاری ساده ! نه خود چیزی می فهمیدند و نه از دیگری سخنی می شنیدند.

مردمان دیگر که از فرزندان عبدالمطلب نبودند نیز برخی مصیبت زدگان را تسلیت می دادند و آنان را به صبر و خویشتن داری توصیه می نمودند و برخی دیگر با داغدیدگان همراه و هم ناله شده بودند و با آنان اشک می ریختند.

(در این محشری که از وفات رسول خدا(ص) بر پا شده بود) تنها من بودم که صبر کردم و بدانچه وظیفه ام بود، عمل کردم . جنازه حضرتش را برداشته و غسل دادم و حنوط نموده و کفن کردم و بر پیکر پاکش نماز گزاردم و به خاکش سپردم . و آنگاه به جمع کردن قرآن و اجرای دستورهای الهی پرداختم. در این مهم ، نه ریزش اشکها بر گونه ها جلوگیری شد و نه ناله جان سوز عزیزان و نه سوز و گدار دلها، و نه سنگینی مصیبت ، هیچ یک نتوانست مرا از انجام دادن وظیفه باز دارد تا آنکه حقی را که از خدا و رسولش بر عهده داشتم ادا نمودم و فرمان خدا را با بردباری و دوراندیشی کامل به انجام رساندم ، و بار اندوه فقدان او را با صبر و شکیبایی تنها به حساب خدا و امید پاداش او به دوش کشیدم.

قال علی : ... فنزل بی من وفاه رسول الله ما لم اکن اظن الجبال او حملته عنوه کانت تنهض به ، فرایت الناس من اهل بیتی بین جازع لایملک جزعه و لایضبط نفسه و لایقوی علی حمل فادح ما نزل به ، قد اذهب الجزع صبره و اذهل عقله و حال بینه و بین الفهم و الافهام و القول و الاستماع ، و سائر الناس من غیر بنی عبدالمطلب بین معز یامر بالصبر و بین مساعد باک لیکأثمهم جازع لجزعهم ، و حملت نفسی علی الصبر عند وفاته بلزوم الصمت و الاشتغال بما امرنی به من تجهیزه و تغسیله و تحنیطه و تکفینه و الصلاه علیه و وضعه فی حفرته و جمع کتاب الله و عهده الی خلیفه ، لایشغلنی عن ذلك بادر دمعه و لاهائج زفره و لا لاذع حرقة و لا جزیل مصیبه ، حتی ادیت فی ذلك الحق الواجب لله عزوجل و لرسوله علی و بلغت منه الذی امرنی به ، و احتملته صابرا محتسبا.... (225)

این من بودم

پیامبر گرامی در حالی جان به جان آفرین تسلیم کرد که سر بر سیه من داشت . او در دستهایم جان سپرد، دستم را (به منظور تیمن و تبرک) بر چهره خویش کشیدم.

این من بودم که او را غسل دادم و فرشتگان یاریم کردند. فقدان رسول گرامی در و دیوار را به شیون آورد و آشنا و بیگانه را به ماتم نشانند. فرشتگان دسته دسته

در رفت و آمد بودند. و گوش من حتی برای لحظه ای از سر و صدای وردها و دعاهاى آنها آسوده نبود. و این وضع همچنان تا لحظه ای که آن حضرت را به خاک سپردم ادامه داشت. پس آیا چه کسی سزاوارتر از من به رسول خدا در حیات و ممات است؟! قال امیرالمومنین (ع): ... و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلی صدری و قد سالت نفسه فی کفی فامررتها علی وجهی و لقد ولیت غسله و لاملأئکه اعوانی فضجت الدار و الافنیه ملا یهبط و مال یرج و ما فارقت سمعی هیمة منهم یصلن علیه حتی و اریناه فی ضریحه ، فمن ذا احق به منی حیا و میتا؟! (226)

تحويل اسرار

پیامبر خدا(ص) فرموده بود، که برای غسل او از چاه **غرس** (227) آب تهیه کنم ، آن هم به مقدار هفت مشک ؛ و نیز فرموده بود: چون کار غسل پایان گرفت هر که را که در منزل بود، بیرون کن و آنگاه نزدیک جنازه من بیا و دهان خود را بر دهان من بگذار و از هر چه خواهی پرسش کن ، از رخدادها و حوادثی که تا روز قیامت در پیش است (که همه را به تو خواهم گفت). من نیز چنان کردم و اوهم از هر چه که دانستنی بوده پرده برداشت و از حوادث آینده تا لحظه برپایی قیامت آنچه که مربوط به فتنه ها و آشوبها بود آگاهم کرد. اکنون هیچ گروهی نیست جز آنکه پیروان حق آنها را از باطلشان می شناسم.

قال علی بن ابی طالب : امرنی رسول الله (ص) اذا توفی ان استقی سبغ قرب من بئر **غرس** فاغسله بها فاذا غسلته و فرغت من غسله اخرجت من فی البیت ، قال : فاذا اخرجتهم فضع فاك علی فی ثم سلنی عما هو کائن الی ان تقوم الساعة من امر الفتن (قال علی ع) ((ففعلت ذلك فانبانی بما یکون الی ان تقوم الساعة و ما من فته تكون الا و انا اعرف اهل ضلالها من اهل حقها. (228)

خضر نبی (ع)

لحظه ای که برای غسل دادن رسول خدا(ص) آماده می شدم ، همین که بدن پاک و پاکیزه آن حضرت را بر سگ و نهادم ، صدایی از گوشه اتاق به گوشم رسید که گفت : **علی ! محمد را غسل مده ، بدن پاک و مطهر او احتیاج به غسل و شستشو ندارد.** از سخن او در دلم گمانی پیدا شد (اما بزودی برطرف شد و به خود آمدم و) گفتم : وای بر تو، تو که هستی؟! پیامبر خدا(ص) ما را به غسل و شستشوی خود فرمان داده است و تو از آن نهی می کنی؟!

در همین حال آواز دیگری با صدایی بلندتر شنیده شد که گفت:

علی ! او را بشوی و غسل ده ، بانگ نخستین از شیطان بود. او به سبب رشک و حسدی که بر محمد(ص) دارد، خوش ندارد که وی با غسل و طهارت پای بر بساط پروردگار خویش بگذارد. گفتم : ای صاحب صدا ! از این که او را به من معرفی کردی ، خدا به تو پاداش نیک دهد، اما تو کیستی ؟

گفت : من خضر نبی هستم که برای تشییع جنازه پیغمبر خاتم (ص) آمده ام. قال علی (ع): لما وضعته علی المغتسل اذا بهاتف من زاویه البیت : یا علی ! لا تغسل محمدا فانه طاهر مطهر.

فوقع قلبیمن ذلك شی و قلت : و بلك ، من انت ؟ فان النبى امرنا بهذا و هذه سننه ، و اذا بهاتف آخر یهتف باعلی صوته : غسله یا علی ! فان الهاتف الول کان الشیطان ، حسد محمدا ان یدخل قبره مغسلا . قال علی (ع): جزاك الله خیرا قد اخبرتنی ان ذلك ابلیس فمن انت ؟ قال : انا الخضر حضرت جنازه محمد. (229)

تسلیت

...هنگامی که فاطمه اشک می ریخت و در فراق پدر می سوخت ، فرشته ای از جانب خدای سبحان به تسلیت و تعزیت ما آمد. ما حضور او را نزد در حس کردیم و آوازش را که از همان زاویه بر می خاست می شنیدیم !! شخص او را نمی دیدیم . او که برای تسلی ما آمده بود، چنین گفت:

درود خدا و رحمت و برکات او بر شما دودمان پیامبر باد!

پروردگارتان بر شما درود و سلام فرستاده و فرموده است:

هر مصیبتی با جیگزینی خدا سبک می شود، و هر فقدانی با وجود خدا جبران می شود و هر نیستی با بقای او هست خواهد شد. پس با پیوستن به او بر تلخی مصیبت صبر کنید و بدانید که شربت مرگ ، نوش ناگزیر زمینیان و ساکنان آسمانهاست : درود خدا و رحمت و برکات او بر شما باد.

این در حالی بود که پیکر بی جان رسول خدا(ص) کفن کرده در برابر دیدگان ما، بر روی زمین قرار داشت و در منزل ، جز فاطمه و حسن و حسین ، کس دیگری حضور نداشت ؛ چهار نفری که پنجمین آنان ، جسد بر زمین مانده رسول خدا(ص) بود....

قال علی (ع): ... فهل فیکم احد بعث الله عزوجل الیه لاتعزیه حیث قبض رسول الله (ص) و فاطمه تبکیه ؟ اذ سمعنا حسا علی الباب و قاتلا یقول نسمع صوته و لانری شخصی و هو یقول : السلام علیکم اهل البیت و رحمه الله و برکاته ، ربکم عزوجل یفرئکم السلام و یقول لکم : ان فی الله خلفا من کل مصیبه و عزا من کل هالك و درکا من کل فوت فتعزوا بعزا الله و اعلموا ان اهل الارض یموتون و ان اهل السما لایتقون ، و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته.

و انا فی البیت و فاطمه و الحسن و الحسین اربعه لآخامس لنا الا رسول الله (ص) مسجی بیننا، غیرى ؟ قالوا لا.... (230)

عرب‌شناس

پس از گذشت سه روز از رحلت جانگداز رسول گرامی عرب‌شناسی بر ما وارد شد. او خود را بر قبر انداخت و در سوگ رسول خدا(ص) خاك بر سر می‌کرد و خطاب به قبر آن حضرت می‌گفت: ای رسول خدا! آنچه تو گفتی همه را از خدای خود آموختی و ما نیز از تو؛ یکی از هزاران که بر تو آموختند چنین بود:

آنان که بر خود ستم کردند و خود را به گناه بیالودند، چون نزد تو آیند و توبه کنند و پیغمبر هم برای پذیرش توبه آنان طلب مغفرت کند، البته که خدا را بسیار بخشنده و مهربان خواهند یافت.⁽²³¹⁾

من اینک به نزد تو آمده و بر کرده‌های زشت خود اعتراف می‌کنم، از تو می‌خواهم برایم دعا کنی. ناگاه از قبر صدایی برخاست که می‌گفت: تو آمرزیده شدی.

قال علی (ع): قدم علينا اعرابی، بعد ما دفنا رسول الله (ص) بثلاثة ايام فرمى بنفسه على قبر النبى و حثا من تراهه على راسه و قال:

يا رسول الله! فسمعنا قولك و وعيت عن الله سبحانه فوعينا عنك و كان قيما انزل عليك:

(و لو انهم اذ ظلموا انفسهم جاؤك فاستغفروا الله و استغفر لهم الرسول لو جدوا الله توابا رحيمًا). قد ظلمت و جئتك تستغفر لى.

فنودى من القبر: قد غفر لك!⁽²³²⁾

اشك بی پایان

من رسول خدا(ص) را در همان جامه‌ای که بر تن داشت، غسل دادم و فاطمه همیشه از من می‌خواست تا آن پیراهن را در اختیار او بگذارم.

او هم پیراهن پدر را (در بغل می‌گرفت و بر چهره می‌مالید) می‌بویید و اشك می‌ریخت.

تا اینکه يك روز متوجه شدم که او به حال غش و بیهوشی افتاده و از مشاهده آن پیراهن سخت بی‌قرار گشته است. من هم با دیدن این وضع آن پیراهن را برای همیشه از او پنهان کردم.

عن علی قال: غسلت النبى فى قميصه، فكانت فاطمه تقول: ارنى القميص، فاذا شتمه غشى عليها فلما رايت ذلك غيبتة.⁽²³³⁾

در رثای او

1 پدر و مادرم فدایت!

با وفات تو رشته وحی الهی و اخبار آسمانها که هرگز با مرگ کسی بریده نمی‌شود قطع گردید. مصیبت فقدان تو، یگانه مصیبتی است که دیگر مصیبت‌ها به آن تسلی پذیرند. و داغ مصیبت تو چنان گسترده است که همه را به سوگ نشانید و دیده‌ها را تر ساخت. اگر نبود که ما را به شکیبایی در برابر ناگواریها فرا خواندی و از بی‌تابی نهی نمودی، آنچنان در فراق تو اشك می‌ریختیم که سرچشمه اشك را می‌خشکاندیم. ولی حزن و اندوه ما در این راه پیوسته است و این اندوه در راه تو بسیار کم است و جز این چاره‌ای نیست.

پدرم و مادرم فدای تو. ما را در سرای دیگر بیاد آر و در خاطر خود نگاهدار.

(2 آری) شکیبایی نیکوست اما نه در برابر تو و بی‌تابی زشت است اما نه در فراق تو. براستی که مصیبت تو اندوه بزرگی است، آن سان که مصیبت گذشتگان و آیندگان در برابر آن ناچیز است.

1 قال علی (ع): بابی انت و امی لقد انقطع بموتك ما لم ينقطع بموت غيرك من النبوه و الانبیا و اخبار السماء، خصصت حتى صرت مسليا عن سواك و عممت حتى خار الناس فيك سوا، و لو لا انك امرت بالصبر و نهيت عن الجزع لانفدنا عليك ما الشوون و لكان الدا مما طلا و الكمد محالفا، و فلا لك و لکنه ما لا يملك رده و لا يستطاع دفعه.

بابی انت و امی اذكرنا عند ربك و اجعلنا من بالک.⁽²³⁴⁾

2 عن علی (ع): ان الصبر الا عنك و ان الجزع لقبیح الا عليك و ان المصاب بك لجليل و انه قبلك و بعدك لجليل.⁽²³⁵⁾

فصل ششم: اندوه دل

اندوه دل

بخشی از آنچه در این فصل آمده، برگگی از نامه‌ای است که امیر مؤمنان به درخواست جمعی از یاران خود، در شرح حال خویش و حوادث پس از رسول خدا(ص) نگاشته است.

این نامه به منزله سلسله حلقه‌هایی است که اما آن را در چند بخش تنظیم کرده و فرموده است تا هر جمعه در پاره‌ای از نواحی و مراکز استانها بر مردم خوانده شود.

در حلقه نخستین، عهد جاهلیت را توصیف فرموده و سپس از ظهور اسلام و عهد رسول خدا(ص) و دوران شیخین و زمان عثمان و قتل وی سخن به میان آورده است. و در پایان نیز از نابسامانیهای عهد خویش و کارشکنیهای معاویه و توطئه‌ها و نیرنگهای او پرده برداشته است.

این نامه يك دوره فشرده از زندگانی علی است که با خط خود یا به املاى او و خط دیگری نوشته شده است.

ماءخذ این نامه، رسائل کلینی و کتاب غارات ثقفی است. سید ابن طاوس متن آن را از رسائل کلینی در کتاب کشف المحجّه آورده و مرحوم مجلسی آن را در بحار نقل کرده است.

ترجمه این نامه توسط حاج میرزا خلیل کمره از دو کتاب رسائل و غارت به تقارن، ضمن گفتاری در کتاب گفتار ماه به چاپ رسیده است. و نیز همین نامه از آنجا که در کشف المحجّه آمده است، و به قلم آقای دکتر اسدالله مبشری به فارسی برگردان و با نام فانوس منتشر شده، ترجمه دیگری یافته است

که بنده از هر دو کتاب سود جسته ام.
کتاب اختصاص و بحار و خصال صدوق و نهج البلاغه از دیر منابع این بخش است.

روزهای سیاه

... خداوند سبحان ، محمد را به نبوت برانگیخت در حالی که شما در بدترین حال می زیستید: در میان شما کسانی بودن که به **سگان** خود غذا می خوراندند، اما فرزندان خود را می کشتند! به غارت و چپاول دیگران می رفتند و چوپان باز می گشتند خیمه و قبيله خود را غارت شده می یافتند. خوراکنان گاهی علهز (معجونی آمیخته از خون و کرک شتر) و گاهی هییده) دانه های تلخ حنظل (و زمانی هم مردار و لاشه حیوانات و خون آنها بود. از طعامهای خشن و ناگوار و آبهای آلوده و بویناک بهره می جستید و در کنار سنگهای سخت و بتهای گمراه کننده منزل می گزیدید. و خون یکدیگر را می ریختید و افرادتان را به اسارت می بردید.

خداوند منان قریش را با نزول سه آیه از قرآن کریم ، تخصیص داد و عرب را به طور عموم به يك آیه . اما آياتی که درباره قریش فرموده است ، نخست آنکه فرمود: **ای مؤمنان بیاد آرید زمانی را که شما اندک بودید و در میان انبوه دشمن می زیستید، آنها شما را در زمین (مکه) خوار و ضعیف می شمردند. و شما از هجوم مشرکان بر خود ترسان بودید. تا آنکه خدا شما را در پناه خود آورد و بیاری خود نیرومندی و نصرت عطا فرمود. و از بهترین غنائم و خوارکی ها روزی شما قرار داد. باشد تا شکرگزار باشید.** (236)

دیگر آنکه فرمود:

خدا به کسانی از شما بندگان که ایمان آورد و رفتار نیکو داشته باشد وعده فرموده که (در ظهور امام زمان (ع)) در زمین خلافت دهد. چنانکه امم صالح پیامبران سلف ، جانشین پیشینیان خود شدند. و علاوه بر خلاف ، آئین پسندیده آنان را بر همه ادیان تمکین و تسلط دهد و به همه مومنان ، پس از خوف و ترس از دشمنان ، ایمنی کامل دهد تا مرا به یگانگی بی هیچ شایسته شرکت و ریا پرستش کنند، و بعد از آن هر که کافر گشت به حقیقت همان فاسقان تبه کارند. (237)

سوم گفتار قریش به رسول خدا(ص) است ، آنگاه که ایشان را به اسلام و هجرت فرا می خواند، گفتند:

اگر ما با تو همراهی کنیم و اسلام را که طریق هدایت است پیروی نماییم ما را از سرزمینمان بیرون خواهند کرد (در پاسخ آنها بگو) آیا ما حرم مکه را برای ایشان محل امن و آسایش قرار ندادیم تا به این مکان از هر سوی ، انواع نعمت و ثمرات که روزی آنها کرده ایم - بیاورند؟ حقیقت این است که اکثر مردم نادانند. (238)

اما آیه ای که درباره عموم عرب است:

به یاد آرید که این نعمت بزرگ خدا را که شما با هم دشمن بودید و خدا در دلهای شما الفت و مهربانی انداخت و به لطف او همه برادر دینی یکدیگر شدید در صورتی که در پرتگاه آتش بودید خدا شما را نجات داد.... (239)

پس نعمت اسلام و پیامبر چه نعمت بزرگی است اگر دست از آن نشویید و به سوی دیگری نروید! و چه مصیبت عظیمی است اگر بدو نگرید و از آن روی گردانید؟! پس از چندی ، پیامبر خدا(ص) بعد از آنکه بار رسالت و مسؤ ولیت خویش را به انجام رسانید، دیده از جهان برگرفت . مصیبت فقدان او برای همه مؤمنان جانگداز بود و برای نزدیکان و دودمان وی بخصوص سخت اندهبار و عظیم بود. مصیبتی که مؤمنان به مانند آن دچار نشده بودند و پس از آن نیز هرگز چنان روز سختی را مشاهده نخواهند کرد. آن بزرگوار از این جهان رخت بریست و **کتاب خدا و اهل بیت** خود را بر جای گذاشت . آنها دو پیشوایند که هیچگاه اختلاف ندارند و دو برادرند که دست در دست هم دارند و با یکدیگر دشمنی ندارند و دو همراهند که جدایی نمی پذیرند.

قال علی (ع) : ... بعث محمدا و انتم معاشر العرب علی شر حال ، یعدو احدکم کلبه و یقتل ولده و ینحون علی غیره فیرجع و قد اغیر علیه ، تاکلون العلهز و الهییده و المیتة و الدم ، منیخون علی احجار خشن و اوان مضله تاکلون الطعام الجشيب و تشربون الما الاجن ، تسافکون دماکم و یسبونی بعضکم بعضا ، و قد خص الله قریشا بثلاث آيات و عم العرب بایه . فاما الايات اللواتی فی قریش فهو قوله تعالی : (و اذکروا اذا اتبم قليل مستضعفون فی الارض تخافون ان تبخطفکم الناس فاواکم و ایدکم بنصره و رزقکم من الطیبات اعلمکم تشکرون.)

و الثانیة (وعا الله الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض کما استخلف الذین من قبلهم و لیمکنن لهم دینهم الذی ارتضی لهم و لیبذلنهم من ینهد خوفهم امنا یعبدوننی لایشرکون بی شیئا و من کفر بعد ذلك فاولئک هم الفاسقون) والثالثة قول قریش لنبی الله تعالی حین دعاهم الی الاسلام و الهجره فقالوا: (ان نتبع الهدی معک نتخلف من ارضنا). فقال الله تعالی : (او لم نمکن لهم حرما امنا یجبی الیه ثمرات کل شی رزقا من ادنا و لکن اکثرهم لایعلمون.)
و اما الایة التی عم بها العرب فهو قوله تعالی : (و اذکروا نعمه الله علیکم اذ کنتم اعدا فالف بین قلوبکم فاصبحتم بنعمته اخوانا و کنتم علی شفا حفره من النار فانقذکم منها کذلک ینبئ الله لکم آیاته لعلکم تهتدون.)

فیا لها نعمه ما اعظمها ان لم تخرجوا منها الی غیرها و یا لها من مصیبه ما اعظمها ان لم تومنوا بها و ترغبوا عنا. فمضی نبی الله و قد بلغ ما ارسل به فیالها مصیبه خصت الاقربین و عمت المومنین لم تصابوا بمثلها و لن تعاینوا بعدها مثلها.

فمضی لسبيله و ترك كتاب الله و اهل بيته امامين لايختلفان و اخوين لايخادلان و مجتمعين لايترفقان
(240)

شتاب مردم

1 پس از رسول خدا مسلمانان در تصدی خلافت اختلاف کردند به خدا سوگند هرگز تصور نمی کردم و به خاطر نمی گذشت که مردم پس از رسول خدا(ص) جز من به کس دیگری روی آورند! (چیزی که برای من شگفت آور بود) هجوم و شتاب مردم بود که می دیدم مانند سیل به طرف او (ابوبکر) سرازیر شده بودند و برای اینکه با او بیعت کنند به سمت وی می تاختند (و از یکدیگر سبقت می گرفتند!) ... 2 هنگامی که دیدم مردم برای بیعت با ابوبکر هجوم آوردند، من دست نگه داشتم ، و معتقد بودم که به مقام محمد از او و دیگران ، برانزده ترم (مگر نبود که) رسول خدا(ص) آن دو نفر (ابوبکر و عمر) را در سپاه **اسامه بن زید** قرار داده بود و از آنها خواسته بود تا همراه اسامه مدینه را ترک کنند؟ آخرین کلماتی که از زبان مبارکش شنیده می شد فرمان حرکت و شتاب در تجهیز سپاه اسامه بود.

1 قال علی (ع) : ... فلما مضى لسبيله تنازع المسلمون الامر بعده ، فو الله ماكانيلقى فى روعى و لايخطر على بالى ان العرب تعدل هذا الامر بعد محمد عن اهل بيته و لا انهم منحوه عنى من بعده . فما راعنى الا انثيال الناس على ابى بكر و اجفالهم اليه لبياعوه. (241)

... 2 فلما رايت الناس قد انثالوا على ابى بكر لبيعه ، امسكت يدي و ظييت انى اولى و احق بمقام رسول الله (ص) منه و من غيره و قد كان نبى الله امر اسامه بن زيد على جيش و جعلهما فى جيشه و ما زال النبى الى فاضت نفسه يقول : انفذوا جيش اسامه ، لنفذوا جيش اسامه.... (242)

سپاه اسامه

... پیامبر خدا در واپسین دقایق زندگی به فرماندهی **اسامه بن زید** بسیج کرد. در آن لشکر از عرب زادگان و تیره **اوس و خزرج** و کسانی که بیم آن می رفت که حضورشان در مدینه موجب فتنه واخلال گردد و با شکستن پیمانی که از آنجا من بر عهده داشتند و با ساز کردن نغمه های مخالف ، سبب دشواری در امر خلافت گردند، و نیز از کسانی که پنهانانه کینه و دشمنی در من می نگریستند و داغ کشته شدن پدر یا برادر یا بستگان خود را همچنان در دل داشتند؛ همه آنان را در جیش اسامه گرد آورد (و از آنان خواست تا مدینه را به مقصد شام و نبرد با رومیان ترک کنند) ؛ هر که در مدینه بود همراه این لشکر روانه کرد. حتی از مهاجران و انصار و سایر مسلمانان و منافقان و کسانی که به اسلام عقیده (درستی) نداشتند همه را در زیر پرچم **اسامه** فرا خواند بجز شماری از پاکدلان که همراه من در من در مدینه نگاه داشت ، بقیه را به خروج از مدینه فرمان داد.

(با این تدبیر) شهر از اغیار خالی می گشت و سخن ناهنجار از زبانی شنیده نمی شد و مقدمات کار خلافت و زمامداری رعیت ، بدون حضور کژاندیشان و بدخواهان برگزار می گشت و دیگر پس از فیصله دادن کارها، کسی به خود اجازه مخالفت نمی داد.

آخرین کلامی که درباره کار امت از زبان مبارک پیامبر خدا(ص) شنیده شد این بود که می گفت : **هر چه زودتر لشکر اسامه را حرکت دهید. هیچ يك از افراد زیر پرچم (در هر شرایط) حق بازگشت ندارد و دستور اکید در این باره صادر فرمود و تا آنجا که ممکن بود در اجرای این دستور تاءکید کرد.** (اما با این همه) پس از وفات رسول خدا(ص) من ناگهان دیدم که عده ای از افرادی که می بایست در اردوگاه اسامه و در میان سپاه او باشند، از دستور فرماندهی سرپیچی کردند و مراکز نظامی خود را ترک نموده و فرمان پیامبر خدا(ص) را که فرموده بود : **ملازم رکاب فرمانده خود باشند و با پرچم او به هر جا که می رود همراه باشند**، زیر پا گذاشته و فرمانده خود را در اردوگاه رها ساخته و سواره و تابان به مدینه اسب تاختند تا به مقصدی که در دل داشتند نایل گردند و رشته پیمانی که خدا و رسولش بر عهده آنان نهاده بود از هم بگسلند و پیمانی را که برای من گرفته شده بود بشکنند و به زور هو و جنجال بر يك شخص اتفاق نمایند.

(آری) آنان چنین کردند بدون آنکه حتی با کسی از فرزندان عبدالمطلب مشورت کنند و از آنان نظرخواهی نمایند و یا لاف از من ، در اقاله و پس گرفتن بیعتی که بر عهده داشتند، کلامی به میان آورند.

آن روز من سرگرم تجهیز بدن مطهر رسول گرامی (ص) بودم و از آنچه پیرامونم می گذشت غافل بود؛ چرا که معتقد بودم از هر کاری مهمتر، تجهیز و برگزاری مراسم دفن و کفن رسول خدا(ص) است . آنها از این فرصت استفاده کردند و نقشه خود را عملی ساختند. این رفتار آنان ، آنها در شرایطی که من زیر فشار مصیبتی آنچنان و ابتلای ماتمی به آن عظمت قرار داشتم و کسی را از دست داده بودم که بجز خدا هیچ تسلی بخشی برای آن متصور نیست ، بسان نمکی بود که بر زخم دلم پاشیده می شد. ولی من دامن خبر و شکیبایی را رها نکردم و بر این مصیبتی که بسیار زود و در پی مصیبت فقدان رسول خدا(ص) پیش آمد، ایستادگی کردم.

قال علی (ع) : ... ثم امر رسول الله بتوجيه الجيش الذى وجهه مع اسامه بن زيد، عند الذى احدث الله به من المرض الذى توفاه فيه ، فلم يدع النبى احدا من افنا العرب و لا من الاوس و الخزرج وغيرهم من سائر الناس ممن يخاف على نقضه و منازعته و لا احدا ممن يرانى بعين البغضا، ممن قد وترته تقتل ابيه او اخيه او حميمه الا وجهه فى ذلك الجيش و لا من المهاجرين و الانصار و المسلمين و غيرهم و المولفه قلوبهم و المنافقين لتصفو قلوب من يبقی معى بحضرته و لئلا يقول قائل شيئا مما الرهه و لايدفعنى دافع عن الولاية و القيام بامر رعيتيه من بعده ثم كان آخر ما تكلم به فى شى من امر امته ؛ ان يمضى .

جیش اسامه و لایتخلف عنه احد ممن انهض معه و تقدم فى ذلك اشد التقدم و اوعز فيه ابلغ الايعاز و اكد فيه اكثر التاكيد.

فلم اشعر بعد ان قبض النبى الا برجال من بعث اسامه بن زيد و اهل عسكره قد تركوا مراكزهم و اخلوا مواضعهم و خالفوا امر رسول الله (ص) فيما انهضهم له و امرهم به و تقدم اليهم من ملازمه اميرهم و السير معه تحت لوائه حتى ينفذ لوجهه الذى انفضه اليه فخلفوا اميرهم مقيما فى عسكره و اقبلوا يتبادرون على الخيل ركضا الى حل عقده عقدها الله عزوجا و رسوله لى فى اعناقهم فحلوها و عاهدوا الله و رسوله فنكثوه و عقدوا لانفسهم عقدا ضجت به اصواتهم و اختصت به آراؤهم من غير مناظره لاحد منا بنى عبدالمطلب او مشاركه فى راي او استقاله اما فى اعناقهم من بيعتى . فعلموا ذلك و انا برسول الله مشغول و بتجهيزه عن سائر الاشيا مصدود فانه كان اهمها و احق ما بدى به منها.

فكان هذا يا اخا اليهود افرح ما ورد على قلبى مع الذى انا فيه من عظيم الرزبه و فاجع المصيبه و فقد من لاخلف منه الا الله تبارك و تعالى . فصيرت عليها اذ اتت بعد اختها على تقاربها و سرعه اتصالها. (243)

افسوس

(ابوبكر در شرايطى) جامه خلافت را بر تن كرد كه خود مى دانست منت براى خلافت (از جهت كمالات علمى و عملى) چون محور آسيا هستم و سيل علوم و معارف از چمه پرجوش سینه من سرازير است . فتح قله هاى رفيع (دانش و توانايى من) با پرواز هيچ تيز پروازى ميسر نيست (اما با اينهمه) جامه خلافت را رها كردم و از تصدى آن كناره گرفتم و با خود مى انديشيدم كه چه كنم : آنيا با دست خالى بى آنكه ياورى داشته باشم ، به پا خيزم و حق خود را مطالبه نايم ؟ يا آنكه بر تاريخى كورى و گمراهى مردم شكيبايى پيشه سازم !

شرايط به گونه اى بود كه آدمى را فرسوده مى ساخت و سنگينى آن كودكان را پير مى كرد! و مؤ من متعهد را چاره اى نبود، جر آنكه پيوسته در رنج و تعب سر كند تا مرگ او را دريابد (در اين حال) ديدم شكيبايى خردمندی است ، پس صبر كردم در حالى كه گويا خار در چشمانم باشد و استخوان در گلويم و خود مى ديدم كه ميراثم را به تاراج مى برند....

قال على (ع) : ... اما و الله لقد تقمصها ابن قحافه و انه ليعلم ان محلى منها محل القطب من الرجا ينحدر عنى السيل و لايرقى الى الطير.

فسدلت دونها ثوبا و طويت عنا كشحا. و طفقت ارتنى بين ان اصول بيد جدا او اصبر على طخيه عميا؟! يهرم فيها الكبير و يشيب فيها الصغير و يكدح فيها مومن حتى يلقي ربه فرايت ان الصبر على هاتا احجى فصبرت و فى العين قذى و فى الحلق شجا ارى تراث نهبا.... (244)

- ٦ -

پيشواى قریش

(در گيرودار واقعه سقيفه سخنى از انصار شنیده شد كه) گفتند:

اينك كه ولايت را به على تسليم نمى كنيد، پس دوست ما (سعد بن عبادہ انصارى) براى تصدى خلافت سزاوارتر است!

به خدا سوگند، نمى دانم به چه كسى شكايتم برم ؟ زيرا انصار يا در حق خود ظلم كردند و يا در حق من ستم روا داشتند. آرى در حق من ستم كردند و من مظلوم واقع شدم. در پاسخ انصار، يك نفر از قریش گفت : (مقام خلافت به انصار نمى رسد)؛ چه اينكه پيامبر خدا(ص) فرموده است : **ائمه و پيشوايان از قریش خواهند بود.**

بدین گونه و با طرح این سخن ، انصار را از تصاحب قدرت برکنار داشتند و حق مرا نیز ضایع کردند. سپس يك دسته نزد من آمدند و اعلام پشتيبانى نمودند كه از جمله آنان : پسران سعيد، مقداد بن اسود، ابوذر غفارى ، عمار بن ياسر، سلمان فارسى ، زبير بن عوام ، براء بن عازب بودند. به آنان گفتم : رسول خدا(ص) به من سفارشی فرموده است (صبر و خويشتن داری در این مرحله) كه از فرمان او سرپیچی نخواهم كرد. به خدا سوگند هر بلايى بر سرم فرود آيد، دست از اطاعت و خضوع در برابر فرمان خدا و وصيت پيامبر او بر نخواهم داشت ، و چنانچه ريسمان بر گردنم اندازند و به هر سو كشند، باز در راه انجام دادن وظيفه ايستادگى و مقاومت خواهم كرد.

قال على (ع) : قالوا اما اذا لم تسلموها لعلى فصاحبنا احق لها من غيره . فوالله مادري الى من اشكو؟ اما ان تكون الانصار ظلمت حقها و اما ان يكونوا ظلموني حقى ، بلى حقى الماخوذ و انا المظلوم. فقال قائل قریش : ان نبى الله قال : **الائمه من قریش** . فدفعوا الانصار عن دعوتها و منعونى حقى منها. فاتانى رهط يعرضون على النصر، منهم ، ابنا سعيد و المقداد بن الاسود و ابوذر الغفارى و عمار بن ياسر و سلمان الفارسى و الزبير بن العوام و البراء بن عازب.

فقلت لهم : ان عندى من نبى الله الى وصيه لست اخالفه عما امرنى به فوالله لو خرمنى بانفى لا قررت لله تعالى سمعا و طاعة. (245)

حفظ اسلام

1پس از وفات پيامبر بسيارى از مردم به شك و ترديد افتادند و سران بعضى از قبائل به تكاپو افتادند و با

عدم لیاقت و شایستگی ، در امر خلافت طمع کرده و داعیه دهبیری سردادند. هر قومی می گفت :
جانشین رسول خدا(ص) باید از میان ما تعیین شود و...

2من وقتی دیدم گروهی از دین اسلام روی برتافتند و مردم را به محو آیین محمد و نابودی کیش ابراهیم فرا می خوانند⁽²⁴⁶⁾ ترسیدم که اگر من اینک به اسلام و مسلمانان یاری نرسانم در بنیان دین رخنه و ویرانی پدید آید و این بنای عظیم فرو ریزد. این مصیبت نزد من بزرگتر از آن بود که فوت زمامداری و ولایت امور شما که تنها متاع اندک چند روزه دنیا است و سپس مانند ابر از میان می رود و از هم فرو می پاشد. پس در این هنگام با مردم همراه شدم و با مسلمانان همگام گشتم تا باطل از میان رفت و بلندی کلام خدا آشکار شد.

1قال علی (ع) : ... فقد ارتاب كثير من الناس بعد وفاة النبي و طمع في الامر بعده من ليس له باهل .
فقال كل قوم : منا امير....⁽²⁴⁷⁾

2... فلما رايت راجعه الناس قد رجعت من الاسلام تدعو الي محو دين محمد و مله ابراهيم حشيت ان لم انصر الاسلام و اهله اري فيه ثلما و هدمًا تكون المصيبة على فيه اعظم من فوت ولايه اموركم التي انما هي متاع ايام قلائل ثم تزول و تتقشع كما يزول و يتقشع السحاب فنهضت مع القوم في تلك الاحداث حتى رهنق الباطل و كانت كلمة الله هي العليا....⁽²⁴⁸⁾

رئیس تیره خزرج

هنگامی که **سعد بن عباد** دید مردم با ابوبکر بیعت می کنند، بانگ برداشت:
ای مردم ! من در صدد تحصیل زمامداری برنیامدم مگر وقتی که دیدم شما آن را از علی دریغ کرده اید.
اما (این اعلان می کنم) تا او بیعت نکند من با هیچ کس بیعت نخواهم کرد. و شاید اگر او هم بیعت کند، من چنین نکنم.

سپس بر مرکب خود سوار شد و به سرزمین **حوران** رفت و بی آنکه بیعت کند همانجا در سرایی به سر برد و به گونه ای مرموز کشته شد.⁽²⁴⁹⁾

فروة بن عمر انصاری که رسول خدا(ص) را (در جنگها) با دو اسب یاری می کرد و از درآمد انبوه باغهای خود که هزار (اصله درخت) بود، خرما می خرید و به مسکینان تصدق می کرد؛ برخاست و گفت : ای گروه قریش ! آیا در میان خود کسی را سراغ دارید که همچون علی شایستگی و لیاقت خلافت را داشته باشد؟

قیس ، به سخن آمد و در پاسخ او گفت : نه ، در میان ما کسی نیست که آنچه علی داراست ، واجد باشد. دگر باره پرسید: آیا ویژگیهایی در شخص علی می بینید که در دیگری نباشد؟ گفت : آری . آنگاه **فروة** گفت : پس چه چیز شما را از یاری و انتخاب وی بازداشته است !؟

قیس پاسخ داد: اجتماع مردم بر پذیرش ابوبکر!

فروة گفت : به خدا سوگند که مطابق خوی و شیوه خود عمل کردید و سنت و سیره پیامبر خود را رها نمودید؛ اگر امر ولایت را در دودمان پیامبر خود قرار داده بودید، از زمین و آسمان ، نعمت و برکت شما را فرا می گرفت.

قال علی (ع) : ... و لقد كان سعد (بن عبادة) لما رای الناس يبایعون ابابکر نادى:

ایها الناس انی و الله ما اردتها (الولایه) حتی رایتمک تصرفونها عن علی و لا ابایکم حتی یبایع علی و لعلی لا فاعل و ان بایع . ثم رکب دابته و اتی (حوران) و اقام فی خان حتی هلك و لم یبایع.

و قام فروة بن عمر الانصاری و كان یقود مع رسول الله (ص) فرسین و یصرع⁽²⁵⁰⁾ الفا و یشتري تمرًا فیتصدق به علی المساکین فنادی : یا معشر قریش ! اخبرونی هل فیکم رجل تحل له الخلافه و فیه ما فی علی ؟ فقال قیس بن مخرمه الزهری : لیس فینامن فیه ما فی علی . فقال له : صدقت فهل فی علی ما لیس فی احد منکم ؟ قال : نعم . قال : فما یصدکم عنه ؟ قال : اجتماع الناس علی ابی بکر. قال : اما والله انن اصبتم سنتکم لقد اخطاتم صنع نبیکم و لو جعلتموها فی اهل بیت نبیکم لاکلتم من فوقکم و من تحت ارجلکم....⁽²⁵¹⁾

برخلاف انتظار

1کسی که پس از پیامبر خدا(ص) زمام امور را بر کف گرفت ، هر روز که مرا می دید زبان به اعتذار می گشود و از من عذرخواهی می کرد و مسؤ ولایت غصب حق من و شکستن بیعت را به گردن دیگری می انداخت و از منت حلالیت می طلبید.

من پیش خود می گفتم : دوران چند روزه ریاست او که سپری گشت ، (خود به خود) حقی که خداوند برای من قرار داده است به سهولت به من باز خواهد گشت ، بی آنکه در اسلام نوپا، اسلامی که به عهد جاهلیت نزدیک است (و خطر ارتداد آن را تهدید می کند) رخنه و شکاف ایجاد گردد و بی آنکه من بستر نزاع گسترده باشم و این و آن را به منازعه کشانده باشم تا در نتیجه یکی به حمایت از من و دیگری به مخالفت با من پردازد و گفتگوها از دایده سخن به میدان عمل کشیده شود، بویژه آنکه شماری از خاصان یاران پیامبر که من آنها را به خوبی و دیانت می شناختم آشکارا و نهان اظهار پشتیبانی کرده بودند و به من پیشنهاد حمایت داده بودند تا برخیزم و حق خود را باز ستانم . اما هر بار من آنها را به صبر و آرامش فرا می خواندم و امید بازگشت حق خویش را بدون جنگ و خونریزی به آنها نوید می دادم....

2... تا اینکه عمر او به سر آمد. اگر روابط مخصوص او با عمر نبود و از پیش با هم تباہی نکرده بودن گمان نمی کنم که ابوبکر آن را از من دریغ می داشت ؛ چه اینکه او گفتار رسول گرامی (ص) را آنگاه که من و خالد بن ولید را رهسپار یمن کرده بود، خطاب به **بریده اسلمی** شنیده بود و به یاد داشت . آن

روز پیامبر خدا به ما فرمود:

اگر میان شما جدایی افتاد پس هر کس آنچه به نظرش می رسد و آن را صحیح می داند عمل کند. و اگر با هم مجتمع بودید پس آنچه علی می گوید برگزینید و به رأی او عمل کنید ... او ولی شما و سرپرست شما پس از من خواهد بود.

این سخن پیامبر خدا(ص) را هم ابوبکر و هم عمر شنیده بودند. این هم بریده که هم اکنون زنده است (می توانید از او بپرسید).

اما او چنین نکرد بلکه همین که نشانه های مرگ را در خود مشاهده کرد کس نزد عمر فرستاد و او را عهده دار ولایت و خلافت کرد.

... 3 جای بسی حیرت و شگفتی است از کسی که در زمان حیات خود، بارها فسخ بیعت را از مردم درخواست نموده و گفته است: (اقیونی فلسط بخرکم و علی فیکم) حال چگونه است که در واپسین دم زندگانی خود، خلافت را به رفیقش می سپارد؟!

قال علی (ع): ... فان القائم بعد النبی کان یلقانی معتذرا فی کل ایامه و یلزم عیره ما ارتکبه من اخذ حقی و نقض بیعتی و یسالنی تحلیله فکنت اقول: تنقضی ایامه ثم یرجع الی حقی الذی جعله الله لی عفوا هنیئا من غیر ان احث فی الاسلام مع حدوثة و قرب عهده بالجاهلیه حدثا فی طلب حقی بمنارعه لعل فالنا یقول فیها: نعم و فالنا یقول: لا، فیوول ذلك من القول الی الفعل و جماعه من خواص اصحاب محمد اعرفهم بالنصح لله و لرسوله و لکتابه و دینه الاسلام، یاتونی عودا و بدا و علانیه و سرا فیدعوننی الی اخذ حقی و یبذلون انفسهم فی نصرتی لیودوا الی بذلک بیعتی فی اعناقهم فاقول رویدا و صبر قلیلا لعل الله یاتینی بذلک عفوا بلا منارعه و لا اراقه الدماء... (252)

... 2 حتی اذا احتضر قلت فی نفسی: لیس یعدل بهذا المر عنی و لولا خاصه بینه و بین عمر امر کانا رضیاه بینهما، لظننت انه لایعدله عنی. و قد سمع قول النبی لبریده الاسلمی حین بعثنی و خالد بن الولید الی الیمن و قال: اذا افتقرتما فکل واحد منكما علی حیاله و اذا اجتمعتما فعلی علیکم جمیعا ... انه ولیکم بعدی سمعها ابوبکر و عمر و هذا بریده حی لم یمت. (253)

... 3 فیا عجا بینا هو یتقیها فی حیاته! اذ عقدها لآخر بعد وفاته.... (254)

وحدت رویه

با توصیه و سفارش ابوبکر، عمر به خلافت رسید. رفتار من در این دوره همان رفتاری بود که در زمان زعامت رفیقش داشتم. عده ای از اصحاب رسول خدا(ص) که بعضی از آنها امروز در جمع ما نیستند رحمت خدا بر آنها باد نزد من آمدند و اظهار پشتیبانی کردند و از من خواستند تا برای اخذ حقم به پا خیزم.

پیشنهادی که پیش از این نیز در دوره خلافت ابوبکر از آنها شنیده بودم. اما پاسهی که به آنها دادم همان پاسخی بود که قبلاً از من شنیده بودند، چه اینکه برنامه من (بنا به وصیت رسول خدا(ص)) خبر و بردباری و تحمل سهنیها برای خدا (و همراهی با مردم) بود. من اگر آن روز با مردم همراه نمی گشتم بیم آن می رفت که بزودی شاهد تباهی اجتماعی باشم که رسول خدا(ص) با سیاستی عمیق آن را پی نهاد و در راه برپایی آن رنجها کشید. او مردم را گاهی با نرمی و زمانی به درشتی و گاه با ترس و زور شمشیر گرد هم آورد (و از دسیدگی به آنها کوتاهی نکرد) تا آنجا که آنها با آسایش و در کمال سیری و برخورداری از پوشش و لباس و روانداز می زیستند، در حالی که ما دودمان پیامبر در اتاقهای بی سقف زندگی می کردیم و در و پیکر خانه های ما را شاخه های نخل و مانند آن تشکیل می داد. نه فرشی داشتیم و نه رواندازی. بیشتر افراد خانواده فقط يك جامه داشتند که به نوبت، در نمازها از آن استفاده می کردند. چه روزها و شبهایی که با گرسنگی به سر آوردیم ... تازه اگر گاهی هم از سهم غنایم جنگی آنچه را که خداوند **خالصه** ما قرار داده بود به دست می آمد و دیگران در آن حقی نداشتند، رسول گرامی (ص) صاحبان زر و سیم را به منظور جذب و گایش آنان به اسلام، بر ما مقدم می داشت و آنچه که سهم خود و خانواده اش بود به آنان می بخشید.

يك چنین اجتماعی را که رسول خدا(ص) با این خون دل فراهم آورده بود من از همگان بر حفظ و نگهداری آن سزاوارتر بودم (و نیز وظیفه من بود) که نگذارم آن بنای عظیم از هم فرو پاشد و به راهی کشیده شود که هرگز روی نجات به خود نبیند و تا پایان عمر گرفتار باشد.

من اگر آن روز (بکروی می کردم و به مخالفت خود ادامه می دادم) مردم را به یاری خود فرا می خواندم، آنها ناگزیر در برابر من یکی از دو حال داشتند:

یا با من همراهی می کردند و با مخالفان می جنگیدند، که در این صورت کشته می شدند و از پای در می آمدند. و یا اینکه از یاری من سرباز می زدند که در آن صورت به واسطه سرپیچی و خودداری از اطاعت من کافر می شدند....

قال علی (ع) ...: (واجتمع الی نفر من اصحاب محمد ممن مضی و ممن بقی فقالوا لی فیها مثل الذی فالوا لی فی اختها، فام یعد قولی الثانی قولی الاول صبرا و احتسابا و یقینا اشقاقا من ان تنفی عصبه تالفهم رسول الله (ص) باللیین مره و باشده اخری و بالبدل مره و بالسیف اخری حتی لقد کان من تالفه لهم ان کان الناس فی الکر و الفرار و الشبوع و الری و اللباس و الوطا و الدثار و نحن اهل بیت محمد لاسفوف لیبوتنا و لا ابواب و لا ستور الا الجرائد و ما اشبهها و لا وطا لنا و لا دثار علینا و ینداول الثوب الواحد فی الصلاه اکثرنا و نطوی اللیالی و الايام عامتنا و ربما اتانا الشی مما افاه الله علینا و صیره لنا خاصه دون غیرنا و نحن علی ما وصفت من حالنا فیوثر به رسول الله (ص) ارباب النعم و الاموال تالفا منه

لهم فكنتم احق من لم يفرق هذه العصبه التي الفها رسول الله (ص) و لم يحملها على الخطه التي لا خلاص لها منها دون بلوغها و فنا اجالها لاني لو نصبت نفسي فدعوتهم الي نصرتي كانوا مني و في امرى على احد منزلتين : اما متبع مقاتل ، و اما مقتوا ان لم يتبع الجميع و اما خاذل يكفر بخذلانه ان قصر في نصرتي او امسك عن طاعتي. (255)

نفر ششم!

پس از وی عمر به خلافت رسید. او در بسیاری از امور، با من مشورت می کرد و مشکلاتش را در میان می گذاشت و آنها را مطابق نظر من انجام می داد؛ یارانم نیز کسی جز من را سراغ ندارند، که عمر با او مشورت کرده و از فکرش سود جسته باشد.

پس از او، تنها کسی که به امر خلافت و زمامداری مردم امید داشت ، من بودم . هنگامی که مرگ ناگهانی او را غافلگیر ساخت و فرصت هر گونه تصمیم و تدبیری از وی گرفته شد، من یقین کردم که حق خود را همان طور که مطلوب بود و آن را در فضایی آرام و بدور از هر گونه خشونت می جستم ، به چنگ آوردم و خداوند پس از این ، بهترین امید و برترین خواسته مرا پسش خواهد آورد (اما چنین نشد) بلکه او نیز در لحظات پایانی عمر چنان کرد که خود می خواست : عده ای را داوطلب و نامزد خلافت کرد که من ششمین آنان بودم! (256) او در این گزینش ، موقعیت بلند مرا از جهت وراثت پیامبر و پیوند خویشاوندی ، و افتخار دامادی او، همه و همه را نادیده انگاشت و مرا با کسانی برابر ساخت که هیچ یک از آنان نه سوابق مرا داشتند و نه اثری از آثار درخشان مرا.

خلافت را در میان ما به شورا واگذار نمود و فرزند خود را بر همه ما حاکم کرد، و دستور داد چنانچه مطابق میل او رفتار نکنیم (و به تعیین خلیفه توافق نکنیم) گردن هر شش نفر ما زده شود.

برای همین پیشامد ناگوار چه اندازه صبر و تحمل لازم است ، خدا داند! من دوست ندارم سخن او را تکرار کنم که گفت : **رسول خدا(ص) از دنیا رفت و از این جماعت (که هود آنها را نامزد خلافت کرده**

بود) راضی بود.

شگفتا، از کسی که امر به کشتن جماعتی می دهد که به ادعای او رسول خدا(ص) از آنان خرسند بوده است!

...نامزدها خلافت هر يك به نفع خویش سخن گفتند و من ساکت بودم . و چون از من پرسیدند و نظر مرا خواستار شدند، پیشینه خود و آنان را یادآور شدم و از فضایل خود چندانکه برای آنان آشکار بود برشمردم . (و از موقعیت خطیر و) شایستگی خود و رشته بیعتی که به دست رسول خدا(ص) بر گردن آنان ، محکم بسته شده بود، همه را متذکر شدم . ولی حب ریاست و تحصیل قدت و دنیاطلبی و ناعسی به پیشینیان ، آنان را واداشت تا برای به چنگ آوردن حقی که خداوند برای آنها قرار نداده بود، تلاش کنند.

با هر يك از آنه که تنها می شدم از او می خواستم تا در تصمیم خود، روز واپسین و جهان آخرت را در نظر داشته باشد (و به وظیفه واقعی خود عمل کند) اما آنان در برابر، برای گزینش و انتخاب من يك شرط داشتند و آن اینکه رشته خلافت را پس از خود به ایشان بسپارم . و چون دیدند که من جز در شاهراه هدایت قدم نمی زنم و جز عمل به کتاب خدا و وصیت رسول خدا(ص) و سپردن حق ، به آن که سزاوار است ... کار دیگری از من ساخته نیست (از من روی برتافتند) و در پی دستیابی به آمال خود و شرکت در بهره جویی از قدرت ، افسار خلافت را به دست **ابن عفان** سپردند. کسی که در این راه تلاش می کرد سرانجام با عثمان بیعت کرد و او را به زمامداری مردم برگزید....

(در اینجا حضرت این سخنان را خطاب به آنها ایراد فرمودند):

شما خو می دانید که من بر تصدی خلافت از دیگران شایسته ترم ، اما به خدا سوگند مادامی که امور مسلمانان به خیر و صلاح و بر سلك نظام باشد خواهشی ندارم ، بگذار تنها بر من ستم شود (و دیگران در سایه نظم و امنیت آسوده باشند). پاداش صبر و پایداری خود را از خدا می طلبم و رفتار زاهدانه ام حجتی باشد بر هیچ انگاشتن آنچه که شما برای به چنگ آوردنش از یکدیگر سبقت می گیرید.

قال علی (ع) : ... فان القائم بعد صاحبه كان ينشاوروني في موارد الامور فيصدرها عن امرى و يناظرني في غوامضها فيمضيها عن راى ، لاعلم احدا و لايعلم اصحابى بناظره في ذلك غيرى و لايطمع في الامر بعده سواى فلما اتته منيته على فجاه بلامرض كان قبله و لامر كان امضه في صحه من بدنه ، لم اشك انى قد استرجعت حقى في عافيه بالمنزله التى كنت اطلبها و الفاقبه التى كنت التمسها و ان الله سيأتى بذلك على احسن ما رجوت و افضل ما املت . فكان من فعله ان ختم امره بان سمى قوما انا سادسهم و لم يساونى بواحد منهم و لا ذكر لى حالا فى وراثه الرسول و لاقرايه و لا صهر و لانسب و لالواحد منهم مثل سابقه من صولفى و لاثار من آثارى ، و سيرها شورى بيننا و صير ابنه فيها حاكما علينا و امره ان يضرب اعناق النفر الستة الذين صير الامر فيهم ان لم ينفذوا و امره و كفى بالصبر على هذا يا اخا اليهود صبيرا.

فمكث القوم ايامهم كل يخطب لنفسه و انا ممسك فذا سالونى عن امرى فناظرتهم فى ايامى و ايامه و آثارى و آثارهم ، و اوضحت لهم ما لم يجهلوه من وجوه استحقاقى له دونهم و ذكرتهم عهد رسول الله (ص) لى اليهم و تاكيده ما اكده من البيعه لى فى اعناقهم ، دعاهم حب الاماره و بسط الايدى و اللسن فى الامر و النهى و الركون الى الدنيا و الاقتدا بالماضين قبلهم الى تناول ما لم يجعل الله لهم. فاذا خلوت بالواحد منهم بعد الواحد ذكرته ايام الله و حذرت ما هو قادم عليه و صائر اليه ، التمس منى شرطا ان اصيرها له بعدى ، فلما لم سجدوا عندى الا المحججه البيضاء و الحمل على كتاب الله عزوجل و وصيه الرسول و اعطا كل امرى منهم ما جعل الله له و منعه مما لم يجعل الله له ؛ ازالها عنى الى ابن

عغان.... (257)

...لقد علمتم انى احق بها من غيرى ، و والله لاسلمن ما سلمت امور المسلمين و لم يكن فيها جور الا على خاصه ، التماسا لاجر ذلك و فضله و زهدا فيما تنافستموه من زخرفه و زبرجه. (258)

کینه قریش

هر کینه ای که قییش از رسول خدا(ص) بر دل داشت (و جرات اظهار و یا فرصت ابراز آن را نیافت) پس از رحلت آن حضرت ، همه را بر من آشکار ساخت و تا توانست بر من ستم کرد. ، قریش چه از جان من می خواهد؟ اگر خونی از آنها ریخته ام به امر خدا و فرمان رسولش بوده است . آیا پاداش کسی که در طاعت خدا و رسول او بوده است ، باید چنین داده شود؟! ...قریش ، دنیا را به نام ما خورد و بر گرده ما سوار شد!

شگفتا از اسمی بدان پایه از حرمت و عظمت و مسمايي بدین حد از خواری و خفت! قال علی (ع) :، ما لنا و لقریش ! یخضمون الدنيا باسمنا و یطنون علی رقابنا فیالله و العجب من اسم جلیل لمسمى ذلیل! (259)

كل حقد حقدته قریش علی رسول الله (ص) اظهارته فی و ستظهره فی ولدی من بعدی . مالی و لقریش؟! انما بامر الله و امر رسوله افهدا جزا من اطاع الله و رسوله ان كانوا مسلمين؟ (260)

گمراهی

(اما افسوس که آنها) پس از رحلت رسول خدا به گذشته خود بازگشتند و با پیمودن راههای گوناگون به گمراهی رسیدند. و به دوستان و همفکران فاسد خود اعتماد کردند و از غیر خویشاوندان پیامبر متابعت نمودند و از وسیلتی که به دوستی آن مأمور بودند (اهل البیت علیهم السلام) جدا گشتند. از ربسمان هدایت فاصله گرفتند و بنای استوار دین را از جایگاه اصلی خود انتقال دادند و آن را در جایی دیگر بنا نهادند جایی که مرکز هر گونه گناه و فساد بود و آغاز هر فتنه و فتنه جویی ، و پناه و درگاه گمراهانی که از این سو بدان سو سرگردانند و در غفلت و مستی به سنت فرعونیان ؛ یاز همه بریده و دل به دنیا بسته ، و یا پیوند خود را با دین گسسته.

قال علی (ع) : ... حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی الاعقاب ، و غالتهم السیل و اتكلوا علی الولائج و وصلو غیر الرحم و هجروا السیب الذی امروا بمودته و نقلوا البناء عن رص اساسه فبنوه فی غیر موضعه معادن کل خطیئه و ابواب کل ضارب فی غمره قد ماروا فی الحیره و ذهلوا فی السكره علی سنه من آل فرعون : من منقطع الی الدنيا راکن او مفارق للدین مبین. (261)

بانگ شبانه

اصحاب شورا ترسیدند که اگر من بر آنان ولایت یابم گلویشان را بغشارم و آنان نتوانند دم برآورند و از خلافت ، بهره ای نبرند (و برای همیشه از واهب آن محروم مانند). به این جهت ، همه علیه من به پا خاستند و هماهنگ شدند تا ولایت را از من به نفع عثمان برگردانند به امید آنکه به خلافت دست یابند و آن را میان خود، دست به دست بگردانند.

شبی که با عثمان بیعت کردند، بانگ برخاست و صدای آن در شهر مدینه پیچید و به گوشها رسید و معلوم نشد که آن صدا از که بود؟ به گمان من آن بانگ از جنیان بود. او می گفت: ای جارچی مرگ ، اسلام را مرگ فرا گرفته ، برخیز و خبر مرگ اسلام را اعلام کن همانا معروف مرد و منکر آشکار شد.

بلند آوازه مباد قریش ، نفرین بر ایشان باد، چه کسی را پیش انداختند و چه کسی را وانهادند؟! (هان ای مردم) علی در امر ولایت از او سزاوارتر است ، پس ولایت را در دست او گذارید و مقام ولایت او را ارج نهید و انکار نکنید.

این ندا مایه پند و عبرت بود و اگر همه مردم از آن آگاهی نداشتند، آن را ذکر نمی کردم. (...به هر تقدیر) مردم از من خواستند که با عثمان بیعت کنم و من هم از روی اکراه چنین کردم و صبر و بردباری پیشه ساختم و این دعا را به اهل قنوت تعلیم دادم که در نمازها بگویند:

بار خدایا! ذله در مهر تو خالصند، و چشمها به سوی تو نگران و زبانها به نام تو گویاست و داوری کارها به پیشگاه تو عرضه گردد، پس میان ما و قوم ما حقیقت را آشکار کن.

بار خدایا! ما از عیب پیامبرمان و بسیاری دشمنانمان و اندک بودن کسانمان و خوار بودنمان در چشم مردمان و سختی روزگار و هجوم فتنه ها، به درگاه تو شکایت آورده ایم . پس ای خدایا! با آشکار کردن عدل و داد خود و چیرگی حق و حقیقت آن طور که خود صلاح می دانی گشایشی نصیب ما بفرما.

قال علی (ع) : ... فحشی القوم ان انا ولیت علیهم ان اخذ بانفاسهم و اعترض فی حلقهم و لایکون لهم فی الامر نصیب . فاجمعوا علی اجماع رجل واحد منهم حتی صرفوا الولایه عنی الی عثمان رجا ان ینالوها و ینداولوها فیما بینهم فبیناهم كذلك اذ نادى مناد لایدی من هو و اطنه جنیا فاسمع اهل المدینه لیله بایعوا عثمان فقال:

یا علی ناعی الاسلام قم فانه

قد مات عرف و بدا منکر

ما لقریش لا علا کعبها

من قدموا اليوم و من اخروا

ان عليا هو اولی به

منه فولوه و لاتتکروا

فكان لهم في ذلك عبره و لولا ان العامه قد علمت بذلك لم اذكره.
فدعوني الي بيعة عثمان فبايعت مستكرها و صبرت محتسبا و عملت اهل القنوت ان يقولوا : اللهم لك
اخلصت القلوب و اليك شخصت الابصار و انت دعيت بالالسن و اليك تحوكم في الاعمال ، فافتح بيننا و
بين قومنا بالحق.
اللهم انا نشكوا اليك غيبه نبينا و كثره عدونا و قله عدتنا و هواننا على الناس و شده الزمان علينا و
وقوع الفتن بنا.
اللهم ففرج ذلك بعدل تظهره و سلطان حق تعرفه (262) (263)
مستحق نكوهش

عبدالرحمان بن عوف مرا گفت : ای پسر ابوطالب ! تو به این امر (خلافت) بسیار دل بسته ای ؟ گفتم :
دل بسته و شیفته نیستم بلکه میراث رسول خدا(ص) و حق خود را خواسته ام . ولای امت وی در رتبه
بعد از او برای من است و شما خریصتر از من هستید که میان من و حقم حایل گشته اید و با زور و
شمشیر آن را از من گرفته اید.
بار خدایا! من از قریش به درگاه تو شکایت می کنم ، آنها قطع رحم کردن و روزگارم را تباه ساختند و
حق مرا انکار کردند، و مرا حقیر شمردند و منزلت والای مرا کوچک دانستند و در مخالفت با من اجماع و
اتفاق کردند. حق مرا که همچون لباس بر تن من بود به تاراج بردند و سپس گفتند: اگر خواهی با رنج و
اندوه شکایتی باش و یا با حسرت و دریغ جان بسپارا!
به خدا سوگند! آنها اگر می توانستند، نسبت خویشاوندی مرا هم انکار می کردند چنانکه پیوند سبب
را قطع کردند اما راهی بر این کار نیافتند.
حق من بر این امت همانند مردی است که از قومی بستانکار باشد (و او باید تا رسیدن زمان طلب خود
صبر کند) پس اگر آن قوم به وظیفه عمل کرده و حق او را ادا کنند آن را با تشکر و سپاس می پذیرد و
اگر در تسلیم حق او تا موعد تاءخیر انداختند، باز آن را می گیرد بی آنکه سپاس گذارد. آری مرد اگر
رسیدن حقیقتش به تاءخیر افتد بر او عیبی نیست بلکه عیب بر کسی است که حقیقت را به دست آورد که
از آن او نباشد. نكوهش آن کس شو که آنچه حق او نیست بگیرد. رسول خدا(ص) ضمن وصایای خود
به من فرمود:

ای پسر ابوطالب ! ولایت امت من با تو است . پس اگر بر زمامداری تو با عافیت و همدلی تن دادند و
ولایت را به تو واگذاشتند، به تصدی و اداره آن قیام کن و اگر اختلاف کردند آنها را به حال خود واگذار، که
خداوند سبحان برای تو نیز راهی برای رهایی از مشکلات فراهم خواهد ساخت.
قال علی (ع) : ... قال عبدالرحمن بن عوف : يا بن ابي طالب انك على هذا الامر لحرص ؟!
فقلت : لست عليه حريصا انما اطلب ميراث رسول الله (ص) و ان و لا امته لي من بعده و انتم احرص
عليه مني اذ تحولون بيني و بينه و تصرفون وجهي دونه بالسيف.
اللهم اني استعديك على قريش فانهم قطعوا رحمي و اضاعوا ايامي و دفعوا حقي و صغروا قدری و
عظيم منزلتي و اجمهوا على منازعتي حقا كنت اولی به منهم فاستلبوني ثم قالوا: اصبر مغموما اومت
متاسفا و ايم الله لو استطاعوا ان يدفعوا قرابتي كما قطعوا سببي فعلوا و لكنهم لا يجدون الي ذلك
سييلا.

لنما حقی علی هذه الامه كرجل له حق علی قوم الی اجل معلوم . فان احسنوا و عجلوا له حقه قبله
حامدا. و ان اخره الی اجله غير اخذه غير حامد و ليس يعاب المر بتاخير حقه انما يعاب من اخذ ما ليس
له.

و قد كان رسول الله (ص) عهد الی عهدا فقال : يا بن ابي طالب ! لك و لا امتی فان ولوك في عافيه و
اجمعوا عليك بالرضا، فقم بامرهم و ان اختلفوا عليك فدعهم و ما هم فيه ، فان الله سيجعل لك
مخرجا. (264)

ندامت

اما گمانم این است که اصحاب شورا (که عثمان را به خلافت برگزیدند) آن روز را به شب نرسانند مگر
اینکه از انتخاب خود پشیمان شدد و از رای خود بازگشتند و هر يك گناه را به گردن دیگری می انداخت
و با این همه ، خود و دیگران را سرزنش می کرد.

طولی نکشید که همان سرسختها (که در برگزیدن وی پافشاری می کردند) به تکفیر و تبری از او
پرداختند و علیه او نغمه ها ساز کردند ... تا جایی که عرصه را بر عثمان تنگ نمودند و وی را مجبور
ساختند تا به دوستان خود پناه برد و از آنان و دیگر اصحاب رسول خدا(ص) درخواست استعفا کند و از
آشوبی که علیه او بر پا گشته بود، بهراسد و از کردار خود اظهار پشیمانی کند.
این پیشامد از پیشامد قبلی برای من دردناکتر و بر بی صبری و بی تابی ، سزاوارتر بود. رنجی که از

این رهگذر بهره من شد و بار اندوهی که از آن بر دلم نشیت ، قابل توصیف و اندازه گیری نیست . اما تصمیم من این بود که صبر و شکیبایی پیشه سازم و بر تحمل آنچه سخت تر و دردناکتر است مهیا باشم.

قال علی (ع) : ... ثم لم اعلم القوم امسول من يومهم ذلك حتى ظهرت ندامتهم و نکصوا علی اعقابهم و احوال بعضهم علی بعض کل یلوم نفسه و یلوم اصحابه ثم لم تطل الايام بالمستبد بالامر ابن عفان حتی اکفروه و تپرووا منه و مشی الی اصحابه خاصه و سائر اصحاب رسول الله (ص) عامه یستقیلهم من بیعتہ الی الله من فلتته فکانت هذه یا ابا الیهود اکبر من اختها و افطع و احرى ان لا یصبر علیها فنانی منها الذی لا یبلغ و صفه و لایجد وقته و لم یکن عندی فیها الا الصبر علی ما امض و ابلغ منها. (265)

پیشنهاد

اعضای شورا نزد من آمدند و از کاری که کرده بودند عذر خواستند و برای (جبران آن) از من خواستند تا با حمایت آنان ، عثمان را از اریکه قدرت به زیر آورم و با قیام علیه او حق خود را باز ستانم . آنان با اظهار ندامت از گذشته تاءکید کردند که برای باز پس گرفتن حق من در زیر فرمان و پرچم من ، جانفشانی خواهند کرد و تا پایان وفادار خواهند ماند.

اما به خدا سوگند، آنچه که دیروز مرا از شورش علیه حکومت (آن دو) باز داشت ، امروز نیز مرا از شورش علیه عثمان باز می دارد.

دیدم اگر همین تعداد کم از یارانم که باقی مانده اند را نگه دارم بهتر است و برای من مایه تسلی و آرامش است . هر چند بخوبی می دانستم که اگر آنها را به مرگ فرا خوانم از پذیرش آن سر بر نمی تابند.

همه اصحاب پیامبر از حاضر و غایب می دانند که مرگ نزد من مانند شربت گوارایی است که در روز بسیار گرم در کام تشنه ای فرو ریزند.

من همانم که همراه با عمویم حمزه و برادرم جعفر و پسر عمویم عبیده با خدا و رسولش بر سر کاری عهد بستیم که همگی بر انجام دادن آن وفادار باشیم اما همراهان من پیش افتادند و مرا پس نهادند و این آیه شریفه در حق ما نازل شد:

مردانی که برآستی با خدا عهد بستند، بعضی از آنان درگذشتند و بعضی در انتظارند ولی هیچ تغییر و تبدیلی در خود راه ندادند. (266)

آنان که درگذشتند، حمزه و جعفر و عبیده بودند و به خدا سوگند که من همان منتظرم.
قال علی (ع) : ... و لقد اتانی الباقون من السنه من یومهم کل راجع عما کان رکب منی یسألنی خلع ابن عفان و الوثوب علیه و اخذ حقی و یعطینی صفتقه و بیعتہ علی الموت تحت رایتی او یرد الله عزوجل علی حقی فوالله یا ابا الیهود ما منعی الا الذی منعی من اختیها قبلها و رایت الابقا علی من بقی من الطائفه ابهج لی و انس لقلبی من فنائها و علمت انی ان حملتها علی دعوه الموت رکبته.
فاما نفسی فقد علم من حضر ممن تری و من عاب من اصحاب محمد ان الموت عندی بمنزله الشره البارده فی الیوم اشدید اجر من ذی العطش الصدی . و لقد کنت عهدت الله عزوجل و لرسوله انا و عمی حمزه و اخی جعفر و ابن عمی عبیده ، علی امر و فینا به الله عزوجل و لرسوله ، فتقدمنی اصحبی و تخلفت بعدهم لما اراد الله عزوجل فانزل الله فینا (من المومنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینظر و ما بدلوا تبدیلا) و من قضی نحبه حمزه و جعفر و عبیده و انا و الله المنتظر.... (267)

شورش

در جریان فتنه و شورش مردم علیه **ابن عفان** ، من کاملاً خاموش بودم و از نفی و اثبات هیچ نگفتم و این بدان جهت بود که وی را آزموده بودم و می دانستم که در وی صفاتی ریشه دوانده و سر تا پای وجودش را فراگرفته (و به گونه ای حاد و گزنده گشته است) که حتی کسانی که دور از او به سر می برند به تنگ خواهند آمد، چه رسد به نزدیکان ، اخلاق (و رفتار زشت) او سبب خلع و قتل او گردید. و خدا می داند که من از این قضایا برکنار بودم و از آن پیشامد ناخرسندم.

سرنوشت عثمان گویی از قرنهای نخستین معلوم بوده است و **علم آن نزد خدا در کتاب سرنوشت به ثبت رسیده بود و خدا نه گم می کند و نه فراموش.** (268)

بدریان او را بی پناه رها کردند و مصریان او را کشتند.

به خدا سوگند من نه امر کردم و نه از آن نهی نمودم ؛ چه اینکه اگر امر کرده بودم همانا قاتل وی محسوب می شدم و اگر از آن نهی کرده بودم یاری دهنده او به شمار می آمدم . قصه عثمان طوری بود که نه عیان و آشکار او نفعی می داد و نه خبر آن شفا می بخشید جز اینکه آن کس که او را یاری کرد و از وی حمایت ، نمی تواند بگوید من بهتر از کسانی هستم که او از آنها گذاشتند، و آن کس که او را رها کرد نمی تواند بگوید آن کس که به او یاری رساند بهتر از من است.

من کلام جامع را در خصوص کار او بگویم : او خودخواهی کرد و بد خودخواهی کرد و شما جزع کردید که آن نیز بد بود . بی تابی کردید و بد بی تابی کردید. خداوند میان او و شما حکم کند.

به خدا سوگند در خون عثمان هیچ اتهامی دامنگیر من نیست . من مسلمانانی از گروه مهاجر بودم که در خانه خود نشسته بودم . شما پس از کشتن او نزد من آمدید تا با من بیعت کنید، اما من نپذیرفتم و از قبول آن امتناع کردم و دست خود را پس کشیدم ، شما آن را پیش کشیدید . من که باز کردم شما بیشتر کشیدید. برای بیعت با من بر سر من ریختید چونان شتران تشنه که به آبشخور هجوم برند، تنه

به همدیگر می زدید. ازدحام مردم چنان بود که بیم آن می رفت که کشته شوم و ترس آن بود که عده ای (در زیر فشار جمعیت) تلف شوند. بند نعلینها از هجوم جمعیت پاره شد. شور و شادی مردم برای بیعت به حدی بود که خردسالان را بر دوش گرفته بودند تا امکان بیعت برایشان فراهم گردد. سالمندان با پای لرزان به پیش می آمدند و بیماران و ناتوانان نیز کشان کشان خود را به جلو می کشیدند ... آنگاه گفتند:

با ما بر طریقه ابوبکر و عمر بیعت کن و ما جز تو کسی را نداریم و به غیر تو خرسند نیستیم . بیعت ما را بپذیر تا پراکنده نگردیم و اختلاف نکنیم.

اما من بر اجرای کتاب خدا و سنت رسول گرامی با شما بیعت کردم و هر کس که به دلخواه خود بیعت کرد از او پذیرفتم و هر که از بیعت خودداری کرد او را رها ساختم.

قال علی (ع) : ... اما امر عثمان فکانه علم من القرون الاولى (علمها عند ربی فی کتاب لایضل ربی و لاینسی) خذله اهل بدر و قتله اهل مصر و الله ما امرت و لانهیت و لو اننی امرت کنت قاتلا و لو اننی نهیت کنت ناصرا و کان الامر الینفع فیہ العیان و لایشفی منه الخبر غیر ان من نصره لایستطیع ان یقول : خذله من انا خیر منه و لایستطیع من خذله ان یقول : نصره من هو خیر منی.

وانا جامع امره : استائر فاسا الاثره و جزعتم فاستام الجزع و الله یحکم بیننا و بینه . و الله ما یلزمی فی دم عثمان تهمه ما کنت الا رجلا من المسلمین المهاجرین فی بیتی.

فلما قتلوه (عثمان) ایتیمونی تبایعونی فابیت علیکم و ایتیم علی فقیضت یدی فبسطتوها و بسطتها فمددتموها ثم تداککتم علی تداک الابل الهمیم علی حیاضها یوم ورودها حتی ظننت انکم قاتلی و ان بعضکم قاتل بعض حتی انقطعت النعل و سقط الردا و وطی الضعیف . و بلغ من سرور الناس بیعتهم ایای ان حمل ایها الصغیر و هدج ایها الکبیر و تحامل ایها العلیل و حسرت لها الکعاب فقالوا : **بایعنا علی**

ما بویع علیه ابوبکر و عمر فانا لانجد غیرک و لانرضی الا بک فبایعنا لانفترق و لانختلف.

فبایعتکم علی کتاب الله و سنه نبیه و دعوت الناس الی بیعتی فمن بایعنی طائعا قبلت منه و من ابی ترکته. (269)

بدعتها

پیش از من ، متصدیان امور به کارهایی دست یازیدند که با دستورات صریح رسول خدا(ص) مخالف بود. آنها از روی عمد و توجه ، مرتکب تحریف و شکستن سنتهای نبوی و تغییر احکام الهی گشتند. من اگر می خواستم مردم را بر ترک آن احکام و ادار سازم و احکام غیر یافته را به حالت نخستین آنها یعنی

هنانطور که زمان رسول خدا(ص) معمول بود بازگردانم ، لشکریانم از گردم پراکنده می شدند و بیکه و تنها باقی می ماندم و یا حداکثر اندکی از شیعیانم با من همراهی می نمودند؛ شیعیانی که برتری مرا

از کتاب خدا و سنت نبوی شناخته بودند.... (270)

(حتی بک بار) به مردم گفتم : در ماه رمضان ، جز برای ادای فریضه واجب ، در مسجد اجتماع نکنند به آنها گفتم : خواندن نمازهای مستحبی با جماعت بدعت است. (271) در این بین بعضی از سربازانم

برآشفته و گفتند : **ای اهل اسلام سنت عمر تغییر یافت ، علی ما را از نماز جماعت در ماه رمضان باز می دارد؟** .! حماقت را تا جایی رساندند) که من ترسیدم در میان بخشی از سربازانم شورش بر پا

شود. از اختلاف و پیروی کورکورانه ایشان از پیشوایان گمراهی چه مصیبتها که نکشیدم !؟

قال علی (ع) ... : (قد عملت الولاہ قبلی اعمالا خالفوا فیها رسول الله (ص) متعمدین لخالفاه ناقضین لعهدہ مغیرین لسنته و لو حملت الناس علی ترکها و حولتها الی مواضعها و الی ما کانت فی عهد رسول الله (ص) لتفرق عنی جندی حتی ابقی وحدی او قلیل من شیعتی الذین عرفوا فضلی و فرض امامتی من کتاب الله عزوجل و سنه رسول الله (ص)....)

و الله لقد الناس ان لایجتمعوا فی شهر رمضان الا فی فریضه و اعلمتهم ان اجتماعهم فی النوافل بدعه فتنادی بعض اهل عسکری ممن یقاتل معی : **یا اهل الاسلام غیرت سنه عمر ینها ان الصلاه فی**

شهر رمضان تطوعا . و لقد خفت ان یثوروا فی ناحیه جانب عسکری.

ما لفتیت من هذه الامه من الفرقه و طاعه ائمه الضلاله و الدعاه الی النار!... (272)

طلحه و زبیر

نخستین بیعت کنندگان طلحه و زبیر بودند، آنها گفتند : **با تو بیعت می کنیم به شرط آنکه در کار خلافت و زعامت شریک تو باشیم** . گفتم : نه (این را نمی پذیرم) اما در قوت و نیروی کار با من شریک باشید و در هنگام ضعف و ناتوانی یار و مددکار. آنها پذیرفتند و بیعت کردند و اگر خودداری هم می کردند

و ادارشان نمی ساختم ، چنانچه هیچ کس را مجبور نکردم.

طلحه به حکومت یمن دل بسته بود و زبیر به امارت عراق چشم داشت . آن دو هنگامی که دانستند که پست حکومت به آنها نخواهد داد، به بهانه عمره رخصت سفر خواستند که در واقع آغاز خدعه و

نیرنگشان بود. سپس به عایشه پیوستند و او را که دل از دشمنی من آکنده داشت به جنگ با من برانگیختند....

عایشه کسی بود که در میان مردم نفوذ کلمه داشت و بیش از هر کس دیگر حرف او خریدار داشت گرفتاری من اینت بود که دچار چنین کسی شده بودم و نیز به زبیر، دلیرترین مردم و نیز طلحه

دشمنترین مردم با من و به **یعلی بن منبه** که با درهم و دینار فراوان خود به یاری آنان شتافت (و اموال خود را به پای آنها ریخت).

به خدا سوگند اگر کارها سامان پذیرد) و فرصت پرداختن به امور فراهم شود) اموال او را (که به ناحق

گرد آورده است) به بیت المال بر می گردانم.
عبداللہ بن عامر آنها را به بصره فرا خواند و به آنان وعده کرد که مردان جنگجو و اموال (بی حساب) در اختیارشان بگذارد.

نقش عایشه ابتدا کم رنگ می نمود و به نظر می رسید که طلحه و زبیر او را به میدان قتال کشانده باشند، اما ناگهان وضع تغییر کرد و معلوم شد عایشه محور و فرمانده اصلی جنگ است و طلحه و زبیر به فرمان او می جنگند! (طلحه و زبیر گناه بزرگی مرتکب شدند). چه گناهی بزرگتر از اینکه زنان خود را در خانه های امن خود نگاه داشتند و همسر رسول خدا(ص) را از خانه اش بیرون کشیدند و پرده حجاب او را که خدای متعال بر او پوشانده بود دریدند؟! آن دو به انصاف رفتار نکردند و بر خدا و رسولش ستم روا داشتند. سه خصلت است که بازگشت آن دامن گیر خود مردم است:
نخست آنکه خدای متعال فرمود: **ای مردم! بدانید که سرکشی و ظلم شما تنها به زیان خود شماست** (273).

دوم: **پیمان شکن تنها علیه خود پیمان می شکنند.** (274)
سوم: **مکر و نیرنگ بدکار جز اهل آن را فرو نمی گیرد و به نیکان ضرر نمی رساند.** (275)
اینک این طلحه و زبیراند که در برابر من هم سرکشی کردند و هم بیعت شکستند و هم به نیرنگ با من دست زدند و سرانجام کار آنها همان شد که خدای متعال فرموده است.
قال علی (ع): ... فکان اول من بایعنی طلحه و الزبیر فقالا نبیاعک علی انا شرکاوک فی الامر، فقلت: لا ولکنکما شرکائی فی القوه و عونای فی الهجز فبایعانی علی هذا الامر و لو ابیالم اکرهما کما اکره غیرهما و کان طلحه یرجوا الیمن و الزبیر یرجوا العراق فلما علما انی غیر مولیهما استاذنای للعمره یریدان الغدر فاتبعنا عائشه و استخفاها مع کل شی فی نفسها علی....
فمنیت باطوع الناس فی الناس: عائشه بنت ابی بکر و باشجع الناس الزبیر و باخصم الناس طلحه و اعانهم علی یعلی بن منبه باصواع الدنانیر و الله ائن استقام امری لاجعلن ما له فینا للمسلمین.
... و قادهما عبداللہ بن عامر الی البصره و ضمن لهما اموال و الرجال فیینا هما یقودانها اذا هی تقودهما! فاتخذاها فنه یقاتلان دونها، فای خطیئه اعظم مما اتیا؟! اخراجهما زوجہ رسول الله (ص) من بیتها فکشفا عنها حجابا ستره الله علیه وصانا حلائلہما فی بیوتہما و لانصفا الله و لا رسوله من انفسہما. ثلاث خصال مرجعها علی الناس . قال الله تعالی: ... فقد بغیا علی و نکثا بیعتی و مکرانی (276)

کشتار در بصره

شورشیان به بصره در آمدند. بصریان در بیعت و طاعت من یکدل بودند. در آن شهر که شیعیان من بودند ابتدا خزانه داران بیت المال را کشتند، و سپس مردم را علیه من و شکستن عهد و پیمانی که از من بر عهده داشتند فرا خواندند، هر کس می پذیرفت در امان بود و هر کس مخالفت می کرد کشته می شد.

حکیم بن جبلة به همراهی هفتاد تن از اهل بصره و خدایپرستان آن مرز و بوم به مقابله با آنان پرداختند؛ کسانی که پیشانی و کف دست ایشان (از کثرت سجود) چون پای شتر پینه بسته بود و به **مثنین** نامیده می شدند، آشوبگران، همه آنان را (بی رحمانه) کشتند.

یزید بن حارث یشکری از بیعت با آنان امتناع کرد و به طلحه و زبیر گفت:
از خدا بترسید، پیشینیان شما نخست ما را به بهشت کشانند، مبادا شما در پایان کار ما را به دوزخ بکشانید. از ما نخواهید که مدعی را تصدیق کنیم و علیه غایب حکم کنیم. دست راست من به بیعت با علی بن ابی طالب مشغول است و دست چپم آزاد است اگر می خواهید آن را برگزید.

پس گوی او را چندان فشردند تا از پای درآمد خدایش بیمارزد
عبداللہ تمیمی بر پا خاست و با آنها مجاحه کرد و گفت: ای طلحه! آیا این نامه را می شناسی؟
گفت: آری نامه من است که از مدینه برای تو نوشتم.

پرسید: به یاد داری که در آن چه نوشته ای؟ گفت: برایم بخوان!
نامه را خواند. در آن نامه به عثمان ناسزا گفته بود و از وی برای کشتن عثمان دعوت کرده بود!
(آنها در برابر تمیمی پاسخی نداشتند جز آنکه) او را از شهر تبعید کردند.

عثمان بن حنیق انصاری عامل مرا به نیرنگ گرفتند و مثله کردند و موی سر و روی او را کردند. گروهی از شیعیان مرا با حبله کشتند و شماری را با قتل صبر (زجر) از پای در آوردند و دسته ای هم شمشیر کشیدند و در برابر آنان پایداری کردند و جنگیدند تا شرف دیدار خدای متعال را دریافتند و شهید شدند

....

قال علی (ع): ... فنا جزمہ حکیم بن جبلة فقتلوه فی سبعین دجلا من عباد اهل البصره و محبتیهم یسمون المثنین . کان راح اکفهم ثفات الابل.

و ابی ان بیاعیهم یزید بن الحارث الیشکری فقال: اتقی الله ان اولکم قدنا الی الجنه فلا یفودنا اخرکم الی النار فلاتکلفونا ان نصدق المدعی و نقضی علی العائب، اما یمینی فیشغلها علی بن ابی طالب بیعتی ایاه و هذه شمالی فازغه فخداها ان شئتما . فخنق حتی مات رحمه الله.

و قام عبداللہ بن حکیم التمیمی فقال: یا طلحه! من یعرف هذا الکتاب؟ قال نعم هذا کتابی الیک . قال: هل تدری ما فیہ؟ قال: اقراه علی . فاذا فیہ عیب عثمان و دعاوه الی قتله!! . فسیروه من البصره. و اخذوا عاملی عثمان بن حنیف الانصاری غدرا فمثلوا به کل المثله و نتفوا کل شعره فی راسه و وجهه

. و قتلوا شیعتی طائفه صبرا و طائفه غدرا و طائفه عضوا باسیافهم حتی لقواالله.... (277)
کاتب عایشه

طلحه را مروان به ضرب تیر کشت . و زبیر، پس از آنکه سخن رسول خدا(ص) را که به وی فرموده بود :
ای زبیر! همانا تو با علی پیکار خواهی کرد، حال آنکه تو ظالم به او هستی به یادش آوردم ، از شنیدن
این گفتار به خود آمد و از سپاه دشمن کناره گرفت.

و اما عایشه که رسول گرامی ، وی را از فرجام این سفر ترسانده و از آن برحذر داشته بود، سخن آن
حضرت را به او یادآور شدم . به اندازه ای پشیمان گشنت که انگشتهای دست خود را به دندان می
گزید! (همانجا) کاتب خود **عبیدالله نمیری** را به حضور طلبید و گفت:

بنویس از عایشه دختر ابی بکر به علی بن ابی طالب.

کاتب گفت : قلم بر نگارش این جمله نمی گردد. عایشه پرسید: چرا؟ پاسخ داد که علی بن ابی طالب
اول شخص جهان است . از این رو باید نامه به نام او آغاز شود. عایشه گفت : پس بنویس:

به علی بن ابی طالب از طرف عایشه دختر ابی بکر.

اما بعد: همانا من از خویشی و پیوند تو با رسول خدا غافل نیستم و از تقدم و پیشی تو در اسلام
باخبر و به موقعیت خطیر و خدمات و کارایی تو نزد رسول گرامی نیک آگاهم . چیزی که مرا به اینجا
کشاند همانا خیرخواهی و طلب اصلاح بین فرزندانم (مسلمین) است . پس اگر تو از این دو مرد
(طلحه و زبیر) دست برداری ، من با تو جنگی ندارم!

این کلمات ، اندکی از بسیاری بود که برایم نوشته بود. اما من کلمه ای در پاسخ وی نگفتم و جواب او
را تا هنگام قتال به تاخیر انداختم (تا آنجا پاسخی مناسب بیاید).

از آنجا که خداوند خیر و خوبی را برای من مقدر فرموده بود بر آنان پیروز شدم و آنگاه عبدالله بن عباس
را به جای خود در بصره گذاشتم و خود رهسپار کوفه شدم . در آن زمان غیر از شام (که تحت نفوذ و
قلمرو معاویه بود) همه بلاد نظم یافته بود و کارها بر وفق مراد بود....

در اینجا حضرت نامه خود را با ذکر شرارتهای معاویه و مخالفتهاى او ادامه می دهد تا می رسد به شرح
نبرد صفین . آنگاه نامه خود را با داستان تاءسف بار **خوارج نهروان** پایان می دهد. از آنجا که ما
بخشهایی از این حوادث را در فصل بعدی **از روزهای نبرد** آورده ایم ، دیگر بر پی گرفتن و نقل و ترجمه آن
بخش در اینجا ضرورتی نمی بینیم.

قال علی (ع) : ... فاما طلحه فرماه مروان بسهم فقتله و اما الزبیر فذکرته فول رسول الله (ص) : **انک
تقاتل علیا و انت ظالم له.**

و اما عائشه فانها کان نھاها رسول الله (ص) عن مسیرھا فعضت یدھا نادمه علی ما کان منها...
و کانت عائشه قد شکت فی مسیرھا و تعاطمھا القتال فدعت کاتبھا عبیدالله بن کعت النمیری فقالت :
اكتب : من عائشه بنت ابی بکر الی علی بن ابی طالب فقال : هذا امر لایجری به القلم . قالت : و لم ؟
قال : لان علی بی ابی طالب فی الاسلام اول و له بذلك البد فی الكتاب . فقالت : اكتب الی علی بن
ابی طالب من عائشه بنت ابی بکر.

اما بعد: فانی لست اجهل قرابتک من رسول الله (ص) و لا قدمک فی الاسلام و لا غناک من رسول الله
(ص) و انما خرجت مصلحه بین بنی لارید حریک ان کففت عن هذین الرجلین ، فی کلام لها کثیر فلم
اجبھا بحرف و اخرت جوابھا لقتالھا فاما قضی الله لی الحسنی ، سرت الی الکوفه و استخلفت عبدالله
بن عباس علی البصره فقدمت الکوفه و قد اتسقت لی الوجوه کلھا الا الشام.... (278)

فصل هفتم : از روزهای نبرد

در جهت هدف

ما در میدانهای نبرد که همراه رسول خدا(ص) بودیم ، بسا اتفاق می افتاد که پدران ، پسران ، برادران
و عموهای خود را می کشتیم . و این خویشاوندکشی ، نه تنها بر ذایقه ما تلخ نمی آمد، بلکه بر
ایمانمان هم افزود، چه اینکه در راه حق و راستی ، پابرجا بودیم و در سختیها، شکیبیا و در جهاد با
دشمن کوشا.

گاه مردی از ما با مردی از سپاه خصم ، گلاویز می شدند . و چون دو گاو نر، بر هم می جستند و هر یک
می خواست جام مرگ را به حریف خود بچشانند و از شربت آن سیرابش سازد. گاه فتح و غلبه از آن ما
بود و گاهی هم دشمن به پیروزی می رسید.

خداوند هم ، چون صداقت و راستی را در ما مشاهده کرد، دشمن ما را خوار و زبون ساخت و نصرت و
پیروزی را بهره ما کرد تا جایی که شعاع تابش اسلام فراگیر شد و دامنه آن در شهر و دیار گسترش
یافت.

به جان خودم سوگند، اگر رفتار ما نیز همانند شما بود، امروز پرچم اسلام برافراشته ؛ و صلاى مجد و
عظمت آن طنین انداز نبود....

قال علی (ع) : ... لقد کنا مع رسول الله (ص) نقتل أبانا و ابنانا و اخواننا و اعمامنا لایزیدنا ذلك الا ایمانا
و تسلیما و مضیا علی امض اللم و جدا علی جهاد العدو و الاستقلال بمبارزه الاقران و لقد کان الرجل
منا و الآخرین عدونا بتساوولان تصاول الفحلین و نبخالسان انفسهما ایهما یسقی صاحبه کاس المنون
فمره لنا من عدونا و مره لعدونا منا فلما رانا الله صدقا صبرا انزل بعدونا الکیت و انزل علینا النصر ... و
لعمری لو کنا ناتی مثل هذا الذی ایتیم ما قام الدین و لاعز الاسلام.... (279)

فداکاری

(مسلمانان پیوسته در مکه زیر آزار و شکنجه بودند. آنان از ابتدای ترین چیزها، حتی امنیت محروم

بودند. پس از گذشت سالیان و پایداری آنان (دستور مهاجرت از مکه به رسول خدا(ص) صادر گشت و مدتی بعد نیز مسلمانان از طرف خدا رخصت یافتند تا با مشرکان به مقابله و پیکار پردازند. (روش پیامبر خدا(ص) در جنگها چنین بود که) چون نبرد سخت می شد و میدان رزم ، هم‌اورد می طلبید، او اهل بیت و خویشان خود را جلو می انداخت و آنها را در برابر دشمنیت به صف می کرد و دیگر یاران خود را در پناه آنان ، در برابر سوزش پیکانها و تیزی شمشیرها محافظت و حمایت می نمود. **عبیده** در جنگ بدر و **حمزه** در جنگ احد و **جعفر و زید** در جنگ **موتة** کشته شدند. و کسی که اگر می خواستم ، نامش را ذکر می کردم ، بارها آرزومند شهادت در راه خدا بود، همچون شهادتی که ایشان در رکاب پیامبر خدا(ص) پذیرا گشتند و بدان نایل آمدند. اما مهلت آنان زودتر فرا رسید و مرگ این یکی (مقصود وجود مبارک خودشان است) به تاءخیر افتاد. خدا ایشان را غریق لطف و احسان خویش کرد و به سبب اعمال شایسته ، که از پیش فرستادند؛ بر آنان منت نهاد. من هرگز نشنیدم و ندیدم که در میان یاران پیامبر کسی باشد که خدا را در فرمانبرداری از پیامبر نیک خواهرتر، و پیامبرش را در فرمانبرداری از خدا گوش به فرمانتر و در محنت و سختی به هنگام شدت و خطر، بردبارتر از کسانی باشد که نامشان را برای ذکر کردم....

قال علی (ع ...): (ثم امر الله تعالى رسوله بالهجرة و اذن له بعد ذلك في قتال المشركين فكان اذا احمر الباس و دعيت نزال اقام اهل بيته فاستقدموا فوقى اصحابه بهم حد الاسنة و السيوف فقتل عبیده يوم بدر و حمزه يوم احد و جعفر و زید يوم موتة و اراد من لو شئت ذكرت اسمه مثل الذي ارادوا من الشهادة مع النبي غير مره الا ان اجالهم عجلت و منيته اخرت . و الله ولي الاحسان اليهم و المنه عليهم بما قد اسلفوا من الصالحات فما سمعت باحد و لارايته هم انصح لله في طاعة رسوله و لالطوع لنبيه في طاعة ربه و لالاصبر على اللوا و الضرا حين الباس و مواطن المكروه مع النبي من هولاء النفر الذين سميت لك

(280)

جنگ بدر

روز هفدهم ، یا نوزدهم رمضان ، سال دوم هجرت ، غزوه بدر روی داد .شمار سپاهیان اسلام ، بالغ بر سیصد و سیزده نفر بودند که برای سواری فقط دو اسب و هفتاد شتر داشتند. عده سپاهیان دشمن ، نهصد و پنجاه مرد جنگی که ششصد نفر آنان زره پوش بودند و صد است همراه داشتند. در این جنگ نوع اشراف و مهتران قریش شرکت داشتند رسول خدا(ص) به یاران خویش فرمود: **هذه مکه قد اقلتم اليكم افلاذ كبدها؛ این مکه است که جگر گوشه های خویش را جلوی شما افکنده است.**

پس از نبرد تن به تن که میان شش نفر از پیشتازان قریش رخ داد، دو سپاه به جان هم افتادند و پس از جنگی سخت نتیجه به شکست دشمن و پیروزی سپاه اسلام انجامید. در این جنگ هفتاد نفر از مردان قریش به دست مسلمانان کشته شدند. بیش از نیمی از کشتگان بدر، یعنی 36 نفر به دست توانای علی به هلاکت رسیدند و در نیم دیگر که به وسیله سایر مسلمین و امداد فرشتگان بوده است ، آن حضرت سهیم بوده است.

پس از پایان جنگ به دستور رسول خدا(ص) کشتگان قریش را میان چاه بدر افکندند. آنگاه رسول خدا بر سر چاه ایستاد و گفت ،

ای به چاه افتادگان ! ای عتبه ، ای شیبیه ، ای امیه ، ای ابوجهل و همه را يك به يك نام برد شما بد خویشانی برای پیامبر خدا(ص) بودید. مردم مرا راستگو دانستند و شما دروغگو، مردم مرا پناه دادند و شما مرا بیرون کردید. مردم مرا یاری کردند و شما به جنگ با من برخاستید .سپس گفت : آیا آنچه را پروردگار به شما وعده داده بود حق یافتند؟ من آنچه را پروردگارم وعده کرده بود حق یافتم. بعضی از صحابه گفتند: ای فرستاده خدا! آیا با لاشه های مردگان سخن می گویی ؟! فرمود: شما گفتار مرا از ایشان بهتر نمی شنوید. چیزی که هست ، آنها از پاسخ دادن عاجزند و گرنه آنچه را گفتم شنیدند و دانستند که وعده پروردگارشان حق است.

گذشته از کشتگان ، هفتاد نفر از مردان قریش نیز به دست مسلمانان اسیر گشتند که 68 نفر ایشان با پرداخت سربرها آزاد شدند تفصیل این قضایا را از کتاب تاریخ پیامبر اسلام (ص) (235 294 پی می گیرید.

1.شب پیش از جنگ بدر، جناب خضر را در خواب دیدم . از او خواستم دعایی به من بیاموزد که وسیله نصرت و پیروزی بر دشمنان و مشرکان گردد.

پس گفت : **بگو، یا هو، یا من لا هو الا هو.**

همین که صبح شد به محضر رسول خدا(ص) شرفیاب شدم و خواب شب گذشته را برایش باز گفتم. فرمود: علی ! اسم اعظم را به تو آموخته اند.

این دعا در روز بدر پیوسته ورد زبانم بود.

2.ما در حالی جنگ بدر را اداره کردیم که غیر از مقدار هیچ يك از ما صاحب اسب نبود. آن شب تمامی اصحاب و مسلمانان در خواب بودند، غیر از رسول مکرم که در زیر درختی با تمام قامت ایستاده بو و تا صبح یا نماز خواند و یا دعا کرد.

3.در روز بدر، لختی با سپاه دشمن جنگیدم . سپس نزد رسول خدا(ص) باز گشتم تا بینم او چه می کند؟ پس دیدم آن حضرت سر بر خاک نهاده و در حال سجده می گوید: یا حی یا قیوم....

دوباره به میدان بازگشتم و لحظاتی را به نبرد پرداختم . سپس نزد رسول خدا(ص) آمدم ، دیدم هنوز در سجده است و همان ذکر شریف را بر لب دارد. این وضع همچنان ادامه داشت ، تا آنکه خدای متعال

فتح و پیروزی را نصیب او گردانید.

4در جنگ بدر، من از تهور بی باکی قریش شگفت زده شدم . (و این در حالی بود که) ولید بن عتبہ را کشته بودم و عمویم حمزه ، **عتبہ** را را به هلاکت رسانده بود و من در کشتن شیبہ (فرزند دیگر عتبہ) سهیم بودم.

هنگامی که **حنظله بن ابی سفیان** بر من حمله ور شد، به او مهلت ندادم و با يك ضربت که بر سر او فرود آوردم ، چشمانش از حدقه بیرون افتاد و نقش بر زمین شد و در دم جان سپرد.
5در روز بدر پس از آنکه آفتاب بالا آمد و همه جا روشن شد، و نبرد بین ما و سپاه دشمن بالا گرفت و صف ما با صف دشمن در هم آمیخت (طوری که دوست و دشمن قابل شناسایی نبود) من به منظور تعقیب و دست یافتن بر مردی از سپاه خصم از معرکه خارج شدم . در این بین چشمانم به **سعد بن خنیسه** افتاد که با تکی از مشرکان در جنگ و ستیز بود. نبرد بین آن دو در حالی صورت می گرفت که هر دو بر فراز تپه ای از ریگ و شن قرار داشتند. اما دیری نپایید که سعد، با زخم تیغ حریف از پای درآمد و شهید شد.

مشرک فاتح که سر تا پا در حصار از آهن و پوششی از زره و سوار بر اسب بود، همین که مرا دید، شناخت و از اسب به زیر آمد و مرا به نام صدا زد و گفت:

ای پسر ابوطالب ! پیش آی تا با هم به نبرد پردازیم.

من به جانب او رفتم و او نیز به پیش آمد.

من به سبب آنکه قامتم (نسبت به او) کوتاهتر بود و از طرف دیگر او در بلندی قرار داشت ، خود را به عقب کشیدم تا از يك تساوی نسبی برخوردار باشیم.

آن بیچاره این حرکت مرا بر ترس و فرار حمل نموده بود. از این رو گفت:

ای پسر ابوطالب ! آیا فرار می کنی ؟

گفتم : دور شده به زودی باز می گردد (ترجمه مثلی است که در حدیث آمده).

وقتی که من جای پای خود را محکم می کردم و بر خود مسلط و آماده کارزار می شدم ، او ضربتی بر من حواله کرد که با سپر آن را دفع کردم . شمشیر او در سپر گیر کرد و در حالی که برای رهایی تلاش می کرد، من ضربتی بر کتف او فرود آوردم که از شدت و سنگینی آن به لرزه در آمد و زره اش از هم گسست.

من پنداشتم که از سوزش زخم آن ضربت ، کار او تمام شده است . ناگاه برق شمشیری از پشت سرم ظاهر شد. من به سرعت سر خود را پایین کشیدم و آن شمشیر فرود آمد و چنان با سر آن مشرک اصابت کرد که جمجمه او را همراه کلاه خودش به هوا پرتاب کرد و گفت:

بگیر (ای مشرک) منم فرزند عبدالمطلب.

دیدم ضارب ، عمویم حمزه و مقتول هم **طعیمه بن عدی** است.

1عن امیرالمومنین قال : رایت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلہ فقلت له : علمنی شیئا انصر به علی الاعدا. فقال : **قل یا هو یا من لا هو الا هو** فلما اصبحت قصصتها علی رسول الله (ص) فقال لی : **یا علی ! علمت الاسم الاعظم . و کان علی لسانی یوم بدر.** (281)

2عن علی بن ابی طالب : لقد حضرنا بدرا و ما فینا فارس غیر المقداد بن الاسود و لقد دایتنا لیلہ بدر و ما فینا الا من نام ، غیر رسول الله (ص) فانه کان منتصبا فی اصل شجره یصل فیها و یدعو حتی الصباح (282)

... 3لما کان یوم بدر، قاتلت شیئا من قتال ثم جئت الی رسول الله (ص) انظر ما صنع ؟ فادا هو ساجد یقول : یا حی یا قیوم . ثم رجعت فقاتلت ثم جئت فادا هو ساجد یقول ذلك ، ففتح الله علیه. (283)

... 4لقد تعجبت یوم بدر جراه القوم و قد قتلت الولید بن عتبہ و قتل حمزه عتبہ و شرکته فی قتل شیبہ اذ اقبل الی حنظله بن ابی سفیان فلما دنا منی ضربته حره بالسیف فسالت عیناه و لزم لارض قتیلا. (284)

5انی یومئذ بعد ما متع النهار و نحن و المشرکون قد اختلطت صفونا و صفوفهم ؛ خرجت فی اثر رجل منهم فاذا رجل من المشرکین علی کتیب رمل و سعد بن خنیسه و هما یقتلان حتی قتل المشرک سعدا و المشرک فی الحدید و کان فارسا فاقتحم عن فرسه فعفرنی و هو معلم فنادانی : هلم یا بن ابی طالب الی البراز! فعطفت علیه فانحط الی مقبلا و کنت رجلا قصیرا فانحطت راجعا لکی ینزل الی کرهت ان یعلونی فقال : یا ابن ابی طالب ! فررت ؟ فقلت : **قریب مفر ابن الشترا**. فلما استقرت قدماى و ثبت اقبل فلما دنا منی ضربنی فاتقیت بالدرفه فوقع سیفه فلحج فضرته علی عاتقه وهو دارع

فارتعش و لقد قط سیفی درعه فظننت ان سیفی سیقته فاذا بریق سیف من ورائی فطاطت راسی و وقع السیف فاطن قحف راسه بالبیضه و هو یقول : خذها و انا ابن عبدالمطلب فالتفت فاذا هو حمزه عمی المقتول **طعیمه بن عدی**. (285)

باقرابه و الرحم فتابی و لایزیدها ذبک لا عتوا.

و فارسها و فارس العرب یومئذ **عمرو بن عبدود** یهدر کالبعیر المغتلم یدعو الی البراز و یرتجز و یخطر برمحہ مره و بسیفه مره لایقدم علیه مقدم و لایطمع فیہ طامع . لا حمیه تهیجه و لا بصیره تشجعه.

فانقضنی الیه رسول الله (ص) و عممنی بیده و اعطانی سیفه هذا ضرب بیده الی ذی الفقار فخرجت الیه . و نسا اهل المدینه بواکی اشفاقا علی من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بیدی و العرب لاتعد لها فارسا غیره و ضربنی هذه الضربه و او ما بیده الی هامته فهزم الله قریثا و العرب بذک و بما کان منی فیهم من النکایه. (286)

فانقضنی الیه رسول الله (ص) و عممنی بیده و اعطانی سیفه هذا ضرب بیده الی ذی الفقار فخرجت الیه . و نسا اهل المدینه بواکی اشفاقا علی من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بیدی و العرب لاتعد لها فارسا غیره و ضربنی هذه الضربه و او ما بیده الی هامته فهزم الله قریثا و العرب بذک و بما کان منی فیهم من النکایه. (286)

فانقضنی الیه رسول الله (ص) و عممنی بیده و اعطانی سیفه هذا ضرب بیده الی ذی الفقار فخرجت الیه . و نسا اهل المدینه بواکی اشفاقا علی من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بیدی و العرب لاتعد لها فارسا غیره و ضربنی هذه الضربه و او ما بیده الی هامته فهزم الله قریثا و العرب بذک و بما کان منی فیهم من النکایه. (286)

فانقضنی الیه رسول الله (ص) و عممنی بیده و اعطانی سیفه هذا ضرب بیده الی ذی الفقار فخرجت الیه . و نسا اهل المدینه بواکی اشفاقا علی من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بیدی و العرب لاتعد لها فارسا غیره و ضربنی هذه الضربه و او ما بیده الی هامته فهزم الله قریثا و العرب بذک و بما کان منی فیهم من النکایه. (286)

فانقضنی الیه رسول الله (ص) و عممنی بیده و اعطانی سیفه هذا ضرب بیده الی ذی الفقار فخرجت الیه . و نسا اهل المدینه بواکی اشفاقا علی من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بیدی و العرب لاتعد لها فارسا غیره و ضربنی هذه الضربه و او ما بیده الی هامته فهزم الله قریثا و العرب بذک و بما کان منی فیهم من النکایه. (286)

هم با ما شرکت نکنید ... به فراموشی سپرده شد. در نتیجه سرنوشت جنگ به نفع کفار و مشرکان رقم خورد.

در همین جنگ بود که رسول گرامی را سنگباران کردند و دندان پیشین او را شکستند و چهره مبارکش را مجروح ساختند که خون بر گونه اش جاری شد. علی آب می ریخت و فاطمه زخم پدر را شستشو می داد. و چون خونریزی زیادتر می شد فاطمه پاره حصیری را سوزاند و روی زخم گذاشت تا خون بند آمد. از حوادث دردناک این غزوه ، شهادت حمزه عموی پیامبر و کشته شدن حنظله غسیل الملائکه است.

در همین جنگ بود که ابوسفیان فاتحانه و خرسند از نبرد، بانگ برداشت که:
جنگ و پیروزی به نوبت است . پیروزی امروز ما به تلافی شکست بدر است . رسول خدا(ص) در پاسخ او فرمود: (اما تو اشتباه می کنی) ما و شما یکسان نیستیم ؛ کشته های ما در بهشتند و کشته های شما در دوزخ. (287)

... 1مردم مکه نه تنها خود تا آخرین نفر بر ما هجوم آوردند، بلکه تمامی تیره های عرب چه هم پیمانان خود و چه کسانی که بر آنها نفوذ داشتند - را علیه ما بسیج کردند و سپاهی انبوه گرد آوردند. در این لشکرکشی بهانه قریش خونخواهی کشتگان بدر و جبران شکست گذشته بود.
پیامبر خدا(ص) که توسط جبرئیل از نقشه شوم مشرکان آگاه گشته بود، با افراد خود در **تنگه احد** سنگ گرفت و همان جا را پایگاه و قرارگاه خود ساخت.

مشرکان پیش آمدند و یک باره بر ما تاختند. افرادی از مسلمین شهید شدند و آنان که باقی ماندند شکست خورده و پراکنده شدند. مهاجر و انصار همگی به سوی خانه های خود در مدینه گریختند و (به دروغ) قتل پیامبر خدا(ص) و یارانش را در شهر شهرت دادند و تنها با رسول خدا(ص) باقی ماندم. لطف خدا شامل حال ما شد و پیشرفت مشرکان متوقف شد. من آن روز که پیشاپیش رسول خدا(ص) سپر بلا شده بودم و در دفاع از او پیکار می نمودم ، هفتاد و چند زخم و جراحت برداشتم . (در این موقع حضرت آثار آن جراحات را بر جمع حاضر نشان داد). آن خدمتی از من سرزد که ان شاءالله پاداش آن نزد پروردگارم محفوظ است.

2در جنگ **احد** که بر اثر سستی و آزمندی پاره ای از مسلمانان سرنوشت جنگ به نفع مشرکان رقم خورد و فرصت طلایی از دست آنها رفته شد و میدان تاخت و تاز برای مشرکان فراهم آمد شخصی که **امیه بن ابی خذیفه** نام داشت ، در حالی که تا دندان مسلح بود و در پوششی از آهن مخفی بود و جز برق چشمانش جای دیگری از بدنش آشکار نبود، به میدان نبرد آمد.

او پیوسته رجز می خواند و همآورد می طلبید و می گفت:
امروز روز تلافی بدر است ، (امروز روزی است که شکست بدر جبران می شود).

نبرد خیبر

قلاع خیبر از پایگاههای مهم یهود، در شبه جزیره عربستان بود. یهودیان قلعه های خود را بر فراز کوهی ساخته بودند و گرداگردش را خندقی کشیده بودند و پلی متحرک بر آن خندق نصب کرده بودند که به هنگام نیاز برپا می شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته می شد.

پیامبر خدا(ص) با یاران به سوی خیبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پایگاه دشمن فرو پاشد. (288)

مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، که هر یک به نامی خاص شهرت داشت ، برشمرده اند. رسول خدا(ص) پس از آنکه قلاع یهودیان را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آورد، اهلی قریه فدک ، کس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که بر آن ان منت گذارد و به تبعیدشان بسنده کند و آنان رانکشد . حضرت پذیرفت . و چون لشکری به سوی فدک رفت ، خالصه رسول خدا گردند سایر مسلمانان در آن سهمی نداشتند. حضرت نیز فدک را به دخترش فاطمه بخشید. (289)

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود. رسول گرامی در برنامه تقسیم کار، برای هر قبیله ای مساحتی معین فرمود و آنها موظف بودند مقداری را که به ایشان واگذار شده است ، بکنند. هر ده نفر می بایست چهل ذراع حفر کنند.

سرانجام ، کار حفر خندق با گذشت شش روز به پایان رسید. البته بیشتر اطراف مدینه را بناهای به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتی کنده می شد که امکان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت.

طول و عرض و عمق خندق بدرستی مشخص نیست . اما بعضی از نویسندگان ارقامی تخمین زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است.

عبور از این عرض و جهش با این فاصله برای چابکترین اسبها هم غیر ممکن می نماید، کاری که **عمرو بن عبدود** کرد و توانست خود را به آن سوی خندق برساند، دست یافتن بر تنگنایی بود، که از فاصله کمتری برخوردار بوده است.

از این هشام نقل شده است که:

مسلمانان روزه ابه کار حفر خندق سرگرم بودن و شبها به خانه های خود باز می گشتند اما رسول خدا(ص) بر فراز یکی از تپه ها چادر زده بود و شبها را نیز در همانجا به سر می برد.
با پایان یافتن حفر خندق ، احزاب سر رسیدند. دریایی از دشمن دور تا دور مدینه را احاطه کرد . اینجا بود

که گرفتاری مسلمانان به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دل برخی پیروان نسبت به خدا و رسول او، بدگمان شد و نفاق منافقان آشکار گشت:

6در جنگ احد شانزده زخم عمیق برداشتم که از شدت جراحت چهار مورد آن نقش بر زمین شدم (290) هر بار مرد خوش صورتی که گیسوانی زیبا بر نرمة گوشه‌هایش آویخته بود و بوی خوشی از او به مشام می رسید، بالای سرم حاضر می شد و بازوان مرا می گرفت و از زمین بلند می کرد و می گفت:

برخیز و بر مشرکان و دشمنان حمله بر؛ چه اینکه تو در طاعت خدا و رسول هستی و آن دو پیوسته از تو خشنودند.

هنگامی که خدمت رسول خدا(ص) رسیدم، قصه آن مرد را باز گفتم. آن حضرت فرمود:

-علی! چشمانت روشن باد، او جبرئیل بوده است.

7در روز احد که مردم از اطراف رسول خدا(ص) پراکنده گشتند و او را در میان انبوه دشمن، یکه و تنها رها ساختند، آن روز من به قدری برای آن حضرت ناراحت و پریشان گشتم که سابقه نداشت. حال من، حال کسی بود که بر نفس خود تسلط و اختیاری نداشته باشد. پیش روی حضرت با دشمنان مهاجم می جنگیدم و آنها را از اطراف وی پراکنده می ساختم تا اینکه پس از گذشت لحظاتی به عقب باز گشتم تا از حال او خبر گیرم. اما هر چه جویا شدم خبری نیافتم (نگران شده) با خو گفتم، پیامبر خدا(ص) به کجا ممکن است رفته باشد؟! احتمال فرار که در حق وی منتفی است؛ معنی ندارد که رسول خدا(ص) از میدان کارزار فرار کرده باشند. احتمال شهادت هم در بین نیست، چون اگر شهید شده بود باید در میان کشته ها دیده می شد. پس راهی جز این باقی نمانده که او را به سوی آسمانها برده باشند (و ما را از نعمت وجود او محروم کرده باشند) از شدت خشم و ناراحتی غلاف شمشیرم را شکستم و با خود گفتم: **حال که چنین است به تلافی فقدان او چندان نبرد خواهم کرد تا کشته شوم.**

آنگاه خود را به دریای دشمن زدم و آنان را از هر سو پراکنده ساختم. با فرار دشمن محوطه ای برابر دید من باز شد؛ ناگهان دیدم رسول خدا(ص) با حال ضعف و بیهوشی نقش بر زمین افتاده است! (معلوم شد که او در تمام این مدت زیر دست و پای دشمن بوده است) به جانب او رفتم و سرش را در دامن گرفتم. نگاهی به من کرد و فرمود: علی! مردم چه کردند؟

گفتم: به دشمن پشت کردند و کافر شدند و شما را به آنان تسلیم کردند و خود گریختند.

در این بین پیامبر خدا(ص) متوجه حمله گروهی از سپاه دشمن شد که قصد داشتند غافلگیرانه به او یورش برند. فرمود: **یا علی! آنان را از من دور کن.** (291)

من به جانب آنها حمله بردم و جمعشان را متفرق ساختم که هر يك به سوئی گریخت. سپس پیامبر خدا(ص) فرمود: علی! آیا صدای **رضوان** را که در آسمان در مدح و ستایش تو سخن می گوید می شنوی؟! او هم اینک بانگ برداشته و می گوید:

شمشیری جز شمشیر علی نیست

و جوانمردی جز علی نیست

همان جا من خدای را سپاس گفتم و بر لطف و نعمتی که به من عطا کرده است آن روز، قهرمان نامی قریش و جهان عرب، **عمرو بن عبدود** بود که شهره آفاق بود. او همچون شتری مست نعره می کشید و فریاد می کرد و رجز می خواند و از جمع مسلمین همآورد می طلبید، و گاه به نشانه فتح و غلبه، نیزه خود را حرکت می داد و شمشیرش را به چرخش در می آورد.

هیچ کس توان رویارویی و پیکار با او را در خود نمی دید و امید چیره شدن و غلبه یافتن بر او را نداشت. از سوی دیگر، **عمرو** هم نه فتوت و مردانگی در او بود تا به هیچانش آورد و نه در دل ایمان و بصیرتی داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پیامبر خدا(ص) مرا بر پا داشت و با دست مبارک، دستار بر سرم بست. و **ذوالفقار** را که به آن حضرت تعلق داشت، به من عطا فرمود و مرا روانه پیکار با **عمرو** کرد.

زنان مدینه که آوازه شجاعت و دلاوری حریف را شنیده بودند، از ترس اینکه من مغلوب شوم؛ می گریستند. اما خواست خدا چنین بود که من بر او چیره شوم و او را از پای درآورم. البته او هم ضربتی بر سر من فرود آورد (در اینجا حضرت آثار باقی مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند).

مشرکان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آوری که از من به یاد داشتند و اکنون نیز با به هلاکت رسیدن **عمرو بن عبدود** که عرب همتایی برای او نمی شناخت چاره ای ندیدند جز آنکه شکست را بپذیرند و با خواری و سرافکنندگی بازگردند.

قال علی (ع ...): (فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقدا و میثاقا لاترجع من وجهها حتی تقتل رسول الله (ص) و تقتلنا معه معاشر بنی عبدالمطلب، ثم اقبلت بحدھا و حدیده حتی اناخت علینا بالمدینة و ائقھ بانفسھا فیما توجهت له.

فهبط جبرئیل علی النبی فانباه بذلك. فخذق علی نفسه و من معه من المهاجرین و الانصار فقدمت قریش فاقامت علی الخندق محاصر لنا. تری فی انفسھا القوه و فینا الضعف، ترعد و تبرق و رسول الله (ص) یدعوھا الی الله عزوجل و یناشدھا

قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامی یهود) به میدان مبارزه آمد و شعر می داد و این رجز را می خواند:
من آن کسی هستم که مادرم او را مرحب نامید؛
آماده کارزار و تکاوری آزموده که گاه با نیزه می جنگم و زمانی با شمشیر.

من به مصاف او رفتم.
مرحبت به منظور حفاظت هر چه بیشتر خود، قطعه سنگی تراشیده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جای کلاه خود استفاده می کرد چرا که هیچ کلاه خودی نمی توانست سر بزرگ او را ببوشاند. من با ضربتی که بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شکافته شد و تیغه شمشیر بر فرق سرش اصابت کرد و او را به قتل رسانید.
قال علی (ع): جا مرحب و هو يقول:

انا الذی سمتنی امی مرحب (292)

شاکی السلاح یطل مجرب

اطعن احیانا و حیثا اضرب

قبائل العرب و قریش طالبین نثار مشرکی قریش فی یوم بدر فهبط جبرئیل علی النبی فانباه بذلك فذهب النبی و عسکر باصحابه فی سد احد و قبل المشرکون الینا فحملوا علینا حمله رجل واحد . واستشهد من المسیین من استشهد و کان ممن بقى ما کان من الهزیمه و تقیت مع رسول الله (ص) و مضى المهاجرون و الانصار الی منازلهم من المدینة . کل یقول : **قتل النبی و قتل اصحابه** . ثم ضرب الله عزوجل وجوه المشرکین و قد جرحت بین یدی رسول الله (ص) نیفا و سبعین جرحه . منها هذه و هذه ثم القی رداه و امریده علی جراحاته و کان منی فی ذلك ما علی الله عزوجل ثوابه ان شاء الله (293)

... 2لما کان یوم احد و جال الناس تلك الجوله اقبل **امیه بن ابی حذیفه بن المغیره** و هو دارع مقنع فی الحديد ما یری منه الا عیناه و هو یقول : **یوم بیوم بدر** . فعرض له رجل من المسلمین فقتله امیه فصمدت به فضربته بالسیف علی هامته و علیه بیضه و تحت البیضه مغفر فنبأ سیفی و کنت رجلا قصیرا فضربنی بسیفه فاتقیته بالدرقه فلجح سیفه فضربته و کان درعه مشمره فقطعت رجلیه فوقه و جعل یعالج سیفه حتی خلصه من الدقه و جعل بناوشنی و هو باریک حتی نظرت الی فتق تحت ابطه فضربته فمات. (294)

... 3نشدتکم بالله هل فیکم احد قتل من بنی عبد الدار تسعه مبارزه کلهم یاخذ اللوا، ثم جا صواب الحبشی مولاهم و هو یقول : **و الله لا اقتل بسادتی الا محمدا** . قد ازید شدقاہ و احمرت عیناه فاتقیتموه وحدثم عنه و خرجت فلما اقبل کانه قبه مبینه فاختلف انا و هو ضربتین فقطعته بنصفین و بقیه رجلاه و عجزه و فخذاه قائمه علی الارض ینظر الیه المسلمون و یضحکون منه. (295)

... 4انقطع سیفی یوم احد، فرجعت الی رسول الله (ص) فقلت : ان المرأ ینقاتل بسیفه و قد انقطع سیفی ، فنظر الی جریده نخل عتیفه یابسہ مطروحہ ، فاخذها بیده ثم هزها فصارت سیفه ذالالفقار فانولنیه فما ضربت به احدا الا وقده بنصفین. (296)

... 5ان ابا قتاده بن ربعی کان رجلا صحیحا فلما ان کان یوم احد اصابتہ طعنه فی عینه فیدرت حدقته فاخذها بیده ثم اتی بها الی النبی فقال یا رسول الله (ص) ان امراتی الان تبغضنی فاخذها رسول الله (ص) من یده ثم وضعها مکانها فلم تک تعرف الا بفضل حسنہا علی العین الاخری. (297)

... 6اصابتی یوم احدست عشره ضربه سقطت الی الارض فی اربع منهن فاتانی رجل حسن الوجه حسن اللمه طیب الريح فاخذ بیضی فاقامنی ثم قال : اقبل علیهم فانک فی طاعه الله و طاعه رسول الله (ص) و هما عنک راضیان ... فاتیت النبی فاخبرته فقال : یا علی اقر الله عینک ذاک جبرئیل. (298)

... 7لما انهزم الناس یوم احد عن رسول الله (ص) لحقنی من الجزع علیه ما لم یلحقنی قط و لم املك نفسی و کنت امامه اضرب بسیفی بین یدیہ فرجعت اطلبه فلم اراه . فقلت : ما کان رسول الله (ص) لیفر و ما رایته فی القتلی ؟ و اظنه رفع من بیننا الی السماء، فکسرت جفن سیفی و قلت فی نفسی : القاتلن به عنه حتی اقتل و حملت علی القوم فافرجوا عنی و اذا انا برسول الله و ولا الدبر من العدو و اسلموک . فنظر النبی الی کتیبه قد اقبلت الیه فقال لی : رد عنی یا علی ! هذه کتیبه ؛ فحملت علیها اضربها بسیفی یمینا و شمالا حتی ولو الادبار. فقال النبی : اما تسمع یا علی مدیحک فی السماء؟! ان ملکا یقال له رضوان ینادی : **لا سیف الا ذوالفقار و لا فتی الا علی** ... فبکیت سرورا و حمدت الله سبحانه و تعالی علی نعمته. (299)

المسلمین لا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک ینستشفون به و لکن حسبک ان تكون منی و انا منک ترثنی و ارثک و انت منی بمنزله هارون و موسی الا انه لانی بعدی.... (300)

فاتح خیبر

1برادر یهود!!⁽³⁰¹⁾ ما، در رکاب رسول خدا(ص) بر خیبر شهر همکیشان تو که مردانی از یهود و دلاورانی از قریش و دیگران را در خود جای داده بود، یورش آوردیم. دشمن که سواره و پیاده با ساز و برگ کامل مجهز بود به سان کوه در برابر ما ایستادگی کرد.

دشمن با افراد زیادی که داشت در محکمترین جایگاه سنگر گرفته بود و هر يك از آن فریاد می زد و از جمع ما مبارز می طلبید. هیچ يك از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اینکه از پای درآمد. تا اینکه شعله جنگ بالا گرفت، و چشمها کاسه خون شد. هر کس به فکر نجات خود بود. همراهان من (که از همه جا مایوس شده بودند) به یکدیگر نگاه کردند و سپس متوجه من شدند و همه يك صدا گفتند: ابا الحسن! برخیز.

پیامبر خدا(ص) مرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهای سترگ دشمن را صادر فرمود). من بکه و تنها بر انبوه دشمن تاختم، با هر کس روبرو شدم او را کشتم، همچون شیری که شکار خود را بدر قهرمان ایشان را از دم درو کردم. با فشار ضربات پی در پی، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشینی کنند. آنگاه در

پیامبر خدا دست بریده او را گرفت و سرچایش گذارد و بچسبانید. دستش سلامت گردید، طوری که دست مقطوع از دست سالم، قابل تشخیص نبود.

3و نیز در روز حنین، سنگی را در دست گرفت و آن سنگ در دستان مبارک او به تسبیح و ستایش حق پرداخت.

پس، رسول خدا به آن فرمود که شکافته شود. سنگ سه قطعه شد و از هر قطعه آواز تسبیح به گوشمان رسید. شنیدیم که هر پاره سنگ ذکر می گفت که با ذکر دیگری تفاوت داشت.

4غنائیم و اموالی که در جنگ حنین، به دست مسلمین افتاد؛ با نظارت و اشراف رسول خدا(ص) میان مردم تقسیم شد. در این میان مردی با قد کشیده و پشت خمیده، با پوستینی بر تن و آثار سجده در پیشانی، جلو آمد و سلام کرد، اما رعایت ادب ننمود و رسول خدا(ص) را در سلام خود مخصوص نگردانید. سپس به حالت اعتراض به آن حضرت گفت: من شاهد غنائیم بودم. حضرت فرمود: چطور بود؟ گفت: به عدل و انصاف رفتار نکردی!!

حضرت از سخن او برآشفته و فرمود:

وای بر تو، اگر رفتار عادلانه از من سر نزنند پس از چه کسی انتظار آن می رود؟! کسانی از میان مسلمین به پا خاستند تا پاسخ بیشرمی او را بدهند، اما رسول گرامی فرمود: رهاپش کنید، بزودی کسانی گرد او جمع شوند که همچون تیری که از کمان پرتاب شود از دین بیرون خواهند شد. و خداوند پس از من آنها را به دست محبوبترین بندگانش به هلاکت خواهد رسانید.

1قال علی (ع ...): خرجنا معه الی حنین فاذا نحن بواد بسخب. فقدرنا فاذا هو اربع عشره قامه. فقالوا: یا رسول الله (ص)! العدو من ورائنا و الوادی امامنا كما قال اصحاب موسی: انا لمدركون (فنزل رسول الله (ص) ثم قال: اللهم انك جعلت لكل مرسل دلاله فارنی قدرتك و ركب فعبرت الخيل لاتندی حوافرها و الابل لاتندی احفافها فرجهنا فكان فتحنا فتحنا.⁽³⁰²⁾

2... و لقد جرح عبدالله بن عبید و بانت یده یوم حنین، فجا الی النبی فمسح علیه یده، فلم تکن تعرف من الید الاخری.⁽³⁰³⁾

3... اخذ یوم حنین حجرا فسمعنا للحجر تسبیحا و تقدیسا. ثم قال للحجر: انفلق. فانفلق ثلاث فلق نسمع لكل فلقه منها تسبیحا لایسمع للاخری.⁽³⁰⁴⁾

4... فقال: دعوه سیکون له اتباع یمرقون من الدین كما یمرق السهم من الرمیة، یقتلهم الله علی ید احت الخلق الیه من بعدی.⁽³⁰⁵⁾

پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود....

2در جنگ خیبر 25 جراحت برداشتم. با همان وضع نزد پیامبر خدا(ص) آمدم. آن حضرت همین که مرا به آن حال دید، گریست. سپس مقداری از اشک دیدگانش برگرفت و بر زخمهایم مالید که در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم.

1قال علی (ع) یوم الشوری: نشدتکم بالله هل فیکم احد قال له رسول الله حین رجع عمر یجبین اصحابه و یجبونہ قد رد رایه رسول الله (ص) منہما فقال رسول الله.

لا عطین الرایه غدا رجلا لیس بفرار، یجبه الله و رسوله و یجب الله و رسوله لایرجع حتی یفتح الله علیه. فلما اصبح قال: ادعوا لی علیا فقالوا یا رسول الله (ص) هو رمد ما یطرف فقال: حیونی به فلما قمت بین یدیه تغل فی عینی و قال: اللهم اذهب عنه اجر و البرد فاذهب الله عنی الحر و البرد الی ساعتی هذه، فاخذت الرایه و هزم الله المشرکین و اطفرنی بهم....⁽³⁰⁶⁾

2جرحت فی خیبر خمساً و عشرین جراحه فجئت الی النبی فلما رای مابی بکی و اخذ من دموع عینیة، فجعلها علی الجراحات، فاسترحت من ساعتی.⁽³⁰⁷⁾

هر ناحیه ای از خندق به دسته ای از مسلمانان واگذار شده بود. رسول گرامی در برنامه تقسیم کار، برای هر قبیله ای مساحتی معین فرمود و آنها موظف بودند مقداری را که به ایشان واگذار شده است، بکنند. هر ده نفر می بایست چهل ذراع حفر کنند.

سرانجام، کار حفر خندق با گذشت شش روز به پایان رسید. البته بیشتر اطراف مدینه را بناهای به هم پیوسته بود و راهی برای عبور و هجوم دشمن وجود نداشت و خندق فقط در همان قسمتی کنده

می شد که امکان نفوذ و هجوم دشمن وجود داشت. طول و عرض و عمق خندق بدرستی شخص نیست. اما بعضی از نویسندگان ارقامی تخمین زده اند؛ از جمله گفته اند:

طول خندق در حدود پنج و نیم کیلومتر و عرض آن ده متر و عمق آن پنج متر بوده است. عبور از این عرض و جهش با این فاصله برای چابکترین اسبها هم غیر ممکن می نماید، کاری که **عمرو بن عبدود** کرد و توانست خود را به آن سوی خندق برساند، دست یافتن بر تنگنایی بود، که از فاصله کمتری برخوردار بوده است.

از این هشام نقل شده است که: **مسلمانان روزه ابه کار حفر خندق سرگرم بودن و شبها به خانه های خود باز می گشتند اما رسول خدا(ص) بر فراز یکی از تپه ها چادر زده بود و شبها را نیز در همانجا به سر می برد.** با پایان یافتن حفر خندق، احزاب سر رسیدند. دریایی از دشمن دور تا دور مدینه را احاطه کرد. اینجا بود که گرفتاری مسلمانان به نهایت رسید و ترس و بیم شدت یافت و دل برخی پیروان نسبت به خدا و رسول او، بد گمان شد و نفاق منافقان آشکار گشت: کسی از آن میان گفت:

محمد، ما را نوید می داد که گنجهای خسرو و قیصر را به چنگ می آوریم، اما امروز جرات نمی کنیم که برای قضای حاجت بیرون رویم.

و کسانی هم نزد او آمدند و گفتند: **ای رسول خدا(ص)! خانه های ما در خطر دشمن است، رخصت دهید تا به خانه های خود که در بیرون مدینه است بازگردیم.**

محاصره دشمن، نزدیک به یک ماه طول کشید و در این مدت جنگی رخ نداد جز آنکه از سوی دشمن گاه تیرهایی به جانب مسلمین پرتاب می شد... تا آنکه **عمر بن عبدود** که او را با هزار سوار برابر می دانستند خود را به این سوی خندق رسانید و طی یک مبارزه تن به تن، به دست توانای علی به هلاکت رسید و با قتل او سرنوشت جنگ به نفع مسلمین تغییر کرد و مهاجمان با خواری و سرافکندگی بازگشتند. در اینجا بود که رسول خدا(ص) فرمود: **ضربه علی یوم الخندق افضل من عبادة الثقلین؛**

ضربت علی در روز خندق برتر از عبادت جن و انس است. و نیز فرمود: **الان نغزوهم و لایغزونا؛** اکنون ما به جنگ ایشان خواهیم رفت و ایشان به جنگ ما نخواهند آمد.

و نیز فرمود: **برز الایمان کله الی الشریک کله؛** امروز تمام ایمان در برابر تمام کفر قرار گرفت. (308)

قهرمان نامی عرب

قریش و شماری از تیره های مهتلف عرب، همداستان شدند و با هم پیمان بستند که از راه خود بازنگردند، تا آنکه رسول خدا(ص) و همراهان او را از فرزندان عبدالمطلب (به هر که دست یافتند) هلاک سازند. به همین منظور با همه توان و توشه خود به راه افتادند و در نزدیکی شهر مدینه اردو زدند. آنان از این لشکرکشی خشنود بودند و فتح و پیروزی را برای خو پیش بینی می کردند و آن را قطعی می دانستند.

فرشته وحی جبرئیل، رسول خدا را از توطئه و نیرنگ مشرکان آگاه ساخت. پیامبر خدا(ص) برنامه حفر خندق و کندن گودالها را برای حفظ جان خود و یاران و عموم مهاجران و انصار به اجرا گذاشت. پس از اینکه کار خندق پایان گرفت، قریش و گروههای مهاجم سر رسیدند و بر آن سوی خندق ما را در محاصره خود گرفتند. و از آنجا که خود را در موقعیت برتر، و ما را در شرایط ضعف و ناتوانی می دیدند، تهدید می کردند (و مانور می دادند).

پیامبر خدا(ص) هم از این سوی، آنها را به اطاعت فرمانبرداری خدا دعوت می نمود و گاه آنها را به حرمت نسب و پیوند خویشاوندی سوگند می داد (که دست از شرارت باز دارند) اما در مقابل از قریش و همراهان، جز انکار و سرکشی دیده نمی شد.

آن روز، قهرمان نامی قریش و جهان عرب، **عمرو بن عبدود** بود که شهره آفاق بود. او همچون شتری مست نعره می کشید و فریاد می کرد و رجز می خواند و از جمع مسلمین همآورد می طلبید، و گاه به نشانه فتح و غلبه، نیزه خود را حرکت می داد و شمشیرش را به چرخش در می آورد.

هیچ کس توان رویارویی و پیکار با او را در خود نمی دید و امید چیره شدن و غلبه یافتن بر او را نداشت. از سوی دیگر، **عمرو** هم نه فتوت و مردانگی در او بود تا به هیجانش آورد و نه در دل ایمان و بصیرتی داشت تا از اقدام خود منصرفش گرداند.

پیامبر خدا(ص) مرا بر پا داشت و با دست مبارک، دستار بر سرم بست. و **ذوالفقار** را که به آن حضرت تعلق داشت، به من عطا فرمود و مرا روانه پیکار با **عمرو** کرد.

زنان مدینه که آوازه شجاعت و دلآوری حریف را شنیده بودند، از ترس اینکه من مغلوب شوم؛ می گریستند. اما خواست خدا چنین بو که من بر او چیره شوم و او را از پای درآورم. البته او هم ضربتی بر سر من فرود آورد (در اینجا حضرت آثار باقی مانده زخم آن ضربت را به حاضران نشان دادند). مشرکان به خاطر سابقه شجاعت و جنگ آوری که از من به یاد داشتند و اکنون نیز با به هلاکت رسیدن **عمرو بن عبدود** که عرب همتایی برای او نمی شناخت چاره ای ندیدند جز آنکه شکست را بپذیرند و با خواری و سرافکندگی بازگردند.

قال علی (ع): ... فان قریشا و العرب تجمعت و عقدت بینها عقدا و میثاقا لاترجع من وجهها حتی تقتل رسول الله (ص) و تقتلنا معه معاشر بنی عبدالمطلب، ثم اقبلت بحدھا و حدیده حتی اناخت علینا

بالمدينه واثقه بانفسها فيما توجهت له .
فهبط جبرئيل على النبي فاباه بذلك . فخندق على نفسه و من معه من المهاجرين و الانصار فقدمت قريش فاقامت على الخندق محاصر لنا. ترى في انفسها القوه و فينا الضعف ، ترعد و تبرق و رسول الله (ص) يدعوها الى الله عزوجل و بناشدها بالقرايه و الرحم فتأبى و لايزيدها ذلك لا عتوا.
و فارسها و فارس العرب يومئذ عمرو بن عبدود يهدر كالبعير المغتلم يدعو الى البراز و يرتجز و يخطر برمحه مره و بسيفه مره لايفدم عليه مقدم و لايطمع فيه طامع . لا حميه تهيجه و لا بصيره تشجعه.
فانهضني اليه رسول الله (ص) و عمموني بيده و اعطاني سيفه هذا ضرب بيده الى ذى الفقار فخرجت اليه . و نسا اهل المدينه بواكى اشفاقا على من ابن عبدود. فقتله الله عزوجل بيدي و العرب لاتعد لها فارسا غيره و ضربني هذه الضربه و او ما بيده الى هامته فهزم الله قريشا و العرب بذلك و بما كان مني فيهم من النكايه. (309)

انتخاب

...هنگامی که با عمرو بن عبدود روبرو شدم از من پرسید:
کیستی ؟ گفتم : علی بن ابی طالب.
گفت : هماورد شایسته ای هستی پسر من ! میان من و پدرت در گذشته دوستی و رفاقتی استوار بود.
از این رو خوش ندارم تو را بکشم ، باز گرد!
گفتم : شنیده ام که (تو با خدای خویش پیمان بسته ای که اگر کسی سه کار را به تو پیشنهاد کند، از آن میان یکی را برمی گزینی ؟!
گفت : همین طور است.
گفتم : نخست از تو می خواهم که اسلام بیاوری و بر وحدانیت خدای یکتا و رسالت پیامبر او شهادت دهی و آنچه را از جانب خدا آورده است بپذیری.
گفت : پیشنهاد دوم را عرضه کن (که این یکی شدنی نیست).
گفتم : از راهی که آمده ای باز گرد.
گفت : در این صورت زنان قریش چه خواهند گفت جز آنکه بگویند: من از تو ترسیده و بازگشته ام ؟ (به خدا قسم کاری نکنم که زبان ملامت زنان گشوده گردد).
گفتم : پس پشاده شو تا با تو بچنگم.
گفت : این پیشنهاد را می پذیرم.
سپس پیاده شد و نبرد بین ما در گرفت . دو ضربت رد و بدل شد. ضربت او به سپر من اصابت کرد و آن را شکافت و بر سر من نشست (اما چندان آسیب ندید).
ضربتی هم که من به او زدم که زره اش درید و پاهایش نمایان شد، و سرانجام خداوند با دستهای من او را به هلاکت رسانید.

قال علی (ع) : ... فلما قربت منه قال : من الرجل ؟

قلت : علی بن ابی طالب.

قال : کفو کریم ، ارجع یا بن اخی ، فقد کان لابیك معی صحبه و محادثه فانا کره قتلک.

فقلت له : یا عمرو! انک قد عاهدت الله لا یخیرک احد ثلاث خصال الا اخترت احداهن.

فقال : اعرض علی.

قلت : تشهد ان لا اله الا الله و ان محمد رسول الله (ص) و تقریما جا من عندالله.

قال : هات غیر هذه.

قلت : ترجع من حیث جئت ، قال ، و الله التحدث نسا قریش بهذا، انی رجعت عنک.

فقلت : فانزل فاقاتلک.

قال : اما هذا فتعم ، فنزل.

فاختلفت انا و هو ضربتین فاصاب الحجه و اصاب السیف راسی و ضربته ضربه فانكشفت رجلیه . فقتله الله علی یدی.... (310)

نبرد خیبر

قلاع خیبر از پایگاههای مهم یهود، در شبه جزیره عربستان بود.
یهودیان قلعه های خود را بر فراز کوهی ساخته بودند و گرداگردش را خندقی کشیده بودند و پلی متحرک بر آن خندق نصب کرده بودند که به هنگام نیاز برپا می شد و هنگام خطر نفوذ دشمن برداشته می شد.

پیامبر خدا(ص) با یاران به سوی خیبر به راه افتادند تا قلاع آنها گشوده گردد و پایگاه دشمن فرو پاشد. (311)

مورخان ، شمار قلعه ها را تا ده قلعه ، که هر يك به نامی خاص شهرت داشت ، برشمرده اند.
رسول خدا(ص) پس از آنکه قلاع یهودیان را یکی پس از دیگری به تصرف خود در آورد، اهلی قریه فدک ، کس نزد آن حضرت فرستادند و از او خواستند که بر آن ان منت گذارد و به تبعیدشان بسنده کند و آنان رانکشد . حضرت پذیرفت . و چون لشکری به سوی فدک رفت ، خالصه رسول خدا گردند سایر مسلمانان در آن سهمی نداشتند. حضرت نیز فدک را به دخترش فاطمه بخشید. (312)

فاتح خیبر

1.برادر یهودا! (313) ما، در رکاب رسول خدا(ص) بر خیبر شهر همکیشان تو که مردانی از یهود و دلاورانی از قریش و دیگران را در خود جای داده بود، یورش آوردیم . دشمن که سواره و پیاده با ساز و برگ کامل

مجهز بود به سان کوه در برابر ما ایستادگی کرد. دشمن با افراد زیادی که داشت در محکمترین جایگاه سنگر گرفته بود و هر يك از آن فریاد می زد و از جمع ما مبارز می طلبید. هیچ يك از همراهان من به نبرد آنان نرفت جز اینکه از پای درآمد. تا اینکه شعله جنگ بالا گرفت ، و چشمها کاسه خون شد. هر کس به فکر نجات خود بود. همراهان من (که از همه جا مایوس شده بودند) به یکدیگر نگاه کردند و سپس متوجه من شدند و همه يك صدا گفتند: ابا الحسن ! برخیز.

پیامبر خدا(ص) مرا بر پا داشت و (فرمان حمله بر سنگرهای سترگ دشمن را صادر فرمود). من بکه و تنها بر انبوه دشمن تاختم ، با هر کس روبرو شدم او را کشتم ، همچون شیری که شکار خود را بدر قهرمان ایشان را از دم درو کردم . با فشار ضربات پی در پی ، آنان را وادار ساختم تا درون شهر خود عقب نشینی کنند. آنگاه در قلعه آنان را با دست خود از جا کندم يك تنه داخل قلعه شدم . هر مردی که خود را آشکار ساخت از پا در آوردم و هر زنی که به چنگم افتاد اسیرش کردم ... تا آنکه به یاری خداوند متعال ، پیروز گشتم و بتنهایی ؛ بی آنکه همره و یآوری داشته باشم ، غایله جنگ را خاتمه دادم.

2 به خدا سوگند، کندن در خبیر و پرتاب آن تا مسافت چهل ذراعی ، به قدرت بشری و توان جسمانی نبود. بلکه به تائید الهی و نیروی ملکوتی و جانی که به نور پروردگارش روشن است ، صورت گرفت.

1 قال علی (ع ...): (یا ایاها یهود فانا وردنا مع رسول الله (ص) مدینه اصحابك خبیر علی رجال من اليهود و فرسانها من قریش و غیرها فتلقونا بامثال الجبال من الخیل و الرجال و السلاح و هم فی امنع دار و اکثر عدد، کل بنادی و یدعو و یبادر الی القتال فلم یبرز الیهم من اصحابی احد الا قتلوه حتی اذا احمرت الحدق و دعیت الی النزال و اهتمت کل امری نفسه و التفت بعض اصحابی الی بعض و کل یقول : یا ابا الحسن ! انھض . فانھضی رسول الله (ص) الی دارھم فلم یبرز الی منهم احد الا قتله و لایئبت لی فارس مدینتھم مسددا علیھم ، فاقتلعت باب حصنھم بیدی حتی دخلت علیھم مدینتھم وحدی ، اقتل من یظھر فیھا من رجالھا و اسبی من احد من نساءھا حتی افتتحتھا وحدی و لم یکن لی فیھا معاون لا الله وحده. (314)

... 2 و الله ما قلعت باب خبیر و رمیت به خلف ظھری اربعین ذراعا بقوه جسدیہ و لاحرکه عذائیہ ، لکنی ایدت بقوه ملکوتیہ و نفس بنور ربھا مضیئہ. (315)

دوستی خدا و رسول (ص)

1 فتح یکی از قلعه های خبیر دشوار شد. رسول خدا(ص) به ترتیب ابوبکر و عمر را برای فتح آن فرستاد. اما فتح قلعه صورت نگرفت و هر بار پرچم اسلام شکست خورده بازگشت (316) ... عمر شکست خود را به یارانش نسبت می داد و آنها را ترسو می خواند و یاران وی نیز او را ترسو می خواندند.

رسول خدا(ص) فرمود: **فردا همین پرچم را به مردی خواهم سپرد که خدا به دست وی فتح را به انجام رساند، او هرگز فرار نمی کند، مردی است که خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسولش هم او را دوست می دارند.**

بامداد روز بعد فرمود: **علی را نزد من بخوانید.**

گفتند: او چندان به درد چشم مبتلا گشته است که قادر نیست دیده بگشاید! فرمود: **علی را نزد من آورید.** به هر سختی بود مرا نزد وی بردند و من (در برابر او ایستادم . سپس حضرت با آب دهان خود درد چشمم را معالجه کرد و اینچنین برایم دعا کرد: **پروردگارا! (سوزش و سختی) گرما و سرما را از او برطرف کن.**

به برکت دعای آن حضرت ، تا این ساعت رنج گرما و سرما از من بریده شده است. پرچم را به دست گرفتم و بر قلعه مستحکم یهود یورش بردم و خدای متعال آنان را شکست داد و فتح و پیروزی را با دست من نصیب مسلمین فرمود....

2 در جنگ خبیر 25 جراحت برداشتم . با همان وضع نزد پیامبر خدا(ص) آمدم . آن حضرت همین که مرا به آن حال دید، گریست . سپس مقداری از اشك دیدگانش برگرفت و بر زخمهایم مالید که در جا آرام گرفت و از سوزش و درد راحت شدم.

1 قال علی (ع) یوم الثوری : نشدتکم باللہ هل فیکم احد قال له رسول الله حین رجع عمر یجبین اصحابه و یجبونہ قد رد رایہ رسول الله (ص) منھما فقال رسول الله .

لا عطین الرایہ غدا رجلا لیس بفرار، یحبہ الله و رسوله و یحب الله و رسوله لایرجع حتی یفتح الله علیہ. فلما اصبح قال : ادعوا لی علیا فقالوا یا رسول الله (ص) (هو رمد ما یطرف فقال : جیونی به فلما قمت بین یدیه تغل فی عینی و قال : اللهم اذهب عنه اجر و البرد فاذهب الله عنی الحر و البرد الی ساعتی ہذہ ، فاخذت الرایہ و هزم الله المشرکین و اطفرنی بهم.... (317)

2 جرحت فی خبیر خمساً و عشرین جراحه فجئت الی النبی فلما رای مابی بکی و اخذ من دموع عینیہ ، فجھلھا علی الجراحات ، فاسترحت من ساعتی. (318)

قاتل مرحب

مرحب (دلاور نامی یهود) به میدان مبارزه آمد و شعر می داد و این رجز را می خواند:

من آن کسی هستم که مادرم او را مرحب نامید؛

آماده کارزار و تکاوری آزموده که گاه با نیزه می جنگم و زمانی با شمشیر.

من به مصاف او رفتم.

مرحبت به منظور حفاظت هر چه بیشتر خود، قطعه سنگی تراشیده و آن را به سر نهاده بود و از آن به جای کلاه خود استفاده می کرد چرا که هیچ کلاه خودی نمی توانست سر بزرگ او را بیوشاند. من با ضربتی که بر سر او فرود آوردم ، آن سنگ شکافته شد و تیغه شمشیر بر فرق سرش اصابت کرد و او را به قتل رسانید.
قال علی (ع): جا مرحب و هو يقول:

انا الذی سمتنی امی مرحب (319)

شاکای السلاخ یطل مجرب

اطعن احیانا و حینا اضرب
فخرجت الیه فضربنی و ضربته و علی راسه نقیر من جبل لم یکن تصلح علی رسه بیضه من عظم راسه
فقلقت النقییر و وصل السیف الی راسه فقتله. (320)

خاک زیر پای

روزی که قلعه خیبر را فتح کردم و دروازه آن را گشودم ، رسول خدا(ص) به من فرمود:
اگر خوف آن نبود که گروهی از امت من ، مطلبی را که مسیحیان درباره حضرت مسیح گفته اند، درباره تو نیز بگویند، در حق تو مخفی می گفتم که از جایی عبور نمی کردی ، مگر اینکه خاک زیر پای تو را برای تبرک ب می گرفتند و از باقیمانده آب وضو و طهارت استشفای می نمودند.
اما برای تو همین افتخار بس ، که تو از منی و من از توام تو میراث بر من هستی و من نیز از تو، ارث می برم . مقام و منزلت تو نزد من همچون هارون نسبت به موسی است ، جز اینکه رشته نبوت پس از من بریده است . تو آن کسی هستی که دیون مرا ادا خواهی کرد و بر سنت و شیوه من (با منافقان) به پیکارپردازی و در روز واپسین از همگان به من نزدیکتر خواهی بود.
قال علی (ع): قال لی رسول الله (ص) یوم ففتح خیبر: لو لا ان تقول فیک طوائف من امتی ما قالت النصارى فی عیسی بن مریم ، لقلت الیوم فیک مقالا لآتمر علی ملا من المسلمین لا اخذوا من تراب رجلیک و فضل طهورک یتستشفون به و لکن حسبک ان تکون منی و انا منک ترثنی و ارثک و انت منی بمنزله هارون و موسی الا انه لانی بعدی.... (321)

آن روزها و این روزها !

در واقعه صلح حدیبیه که مشرکان ، از ورود رسول گرامی و همراهانش به شهر مکه جلوگیری کردند و آنها را از (زیارت خانه خدا و) مسجد الحرام بازداشتند پیمان صلحی بین پیامبر خدا(ص) و مشرکان قریش منعقد گشت.

آن روز، من کاتب آن معاهده بودم ؛ در آنجا نوشتم:

...بار خدایا به نام تو آغاز می کنیم . این ، پیمان نامه ای است که بین محمد فرستاده خدا و قریش بسته شده است.

نماینده قریش سهیل بن عمرو به مخالفت برخاست و گفت:

اگر ما باور داشتیم که محمد فرستاده خداست ، با شما نزاعی نداشتیم و از او اطاعت می کردیم . رسول الله را از کنار نام او محو کن و بنویس : محمد بن عبدالله.
گفتم : علی رغم میل تو، به خدا سوگند که محمد رسول و فرستاده خداست.
پیامبر خدا(ص) فرمود:

علی ! همان طور که او می گوید بنویس . برای تو نیز چنین روزی خواهد آمد.

(بنا بر نقلی (322) دیگر علی عرض کرد:)

ای فرستاده خدا! دستهای من قدرت ندارند که لفض نبوت و رسالت را از نام شما محو نمایند.
حضرت فرمودند:

پس دست مرا بر آن بگذار تا خود آن را محو نمایم . و من دست پیامبر را روی جمله رسول الله (ص) گذاشتم و حضرت آن را محو کردند.

(پس از گذشت چند سال ، تاریخ تکرار شد) روزی که قرار صلح را میان خود و سپاه شام می نوشتم ، چنین نوشتم:

به نام خداوند بخشنده مهربان ، این قراردادی است میان علی بن ابی طالب امیر مومنان و معاویه بن ابی سفیان...

عمرو عاص و معاویه به مخالفت برخاستند و گفتند:

اگر ما تو را امیر مومنان می دانستیم که در سبز نبودیم ، نام خود و پدرت کافی است ، جمله امیر المومنین را حذف کن.

آن روز به یاد سخن پیامبر افتادم و گفتار او را حق یافتم.

جالب است که امروز معاویه به جای مشرکان قریش می نشیند و علی به جای پیغمبر و عمرو عاص به جای سهیل بن عمرو و جمله امیرالمومنین به جای رسول الله.

عن علی قال : لما کان بوم افضیه حین رد المشرکون النبی و من معه و دافعه عن المسجد ان یدخلوه ، هادنهم رسول الله (ص) فکتبوا بینهم کتابا ... فکتت انا الذی کتب ، فکتبت باسمک اللهم ، هذا کتاب

بین محمد رسول الله (ص) و بین قریش فقال سهیل بن عمرو: لو اقررنا انك رسول الله (ص) لم ننازعك احد. فقلت: بل هو رسول الله (ص) و انك راغم. فقال لی رسول الله (ص) اكتب له ما اراد، ستعطی یا علی! بعدی مثلها.

فقال علی: یا رسول الله (ص) ان یدی لاتنطق بمحو اسمك من النبوه فاخذہ رسول الله فمحاہ. ثم قال اكتب هذا ما قاضی علیه محمد بن عبدالله.

فلما كتب الصلح بینی و بین اهل الشام، كتبت بسم الله الرحمن الرحيم هذا كتاب بین علی امیر المومنین و بین معاویه بن ابی سفیان. فقال معاویه و عمرو بن العاص: لو علمنا انك امیر المومنین لم ننازعك. فقلت اکتبوا ما رایتم. فعلمت ان قول رسول الله (ص) حق قد جا.⁽³²³⁾

معجزه نبوی

در حدیثیه چاهی بود که به مرور زمان خشک و متروکه شده بود.

رسول خدا(ص) تیری از ترکش خود بیرون آورد و آن را به برابری داد و فرمود:

این تیر را برو در عمق آن چاه خشک شده بنشان.

پس از آنکه بر آن تیر را درون چاه نشانند، ناگهان دیدیم که دوازده چشمه آب از زیر آن تیر فوران کرد و بر زمین جاری شد.

قال علی (ع): و لقد كنا معه بالحدیبیة و اذا ثم قلبی جافه فاخرج سهما من کنانته فناوله البراء بن عازب فقال: له اذهب بهذا السهم الی تلك القلب الجافه فاغرسه فیها. ففعل ذلك فتفجرت منه اثنتا عشرة

عینا من تحت السهم.⁽³²⁴⁾

معجزه ای دیگر

هنگامی که رسول خدا(ص) به حدیبیه رسیدند و مکیان، او و همراهانش را به محاصره خود درآوردند، (چیزی که در آن بیابان خشک و سوزان، بیش از هر چیز دیگر آنان را آزار می داد، مشکل تشنگی بود) شدت تشنگی به قدری بود که چارپایان را هم از پای انداخته بود و میزان تشنگی از پهلوها و تهیگاه به هم چسبیده اسبان به روشنی محسوس بود.

همراهان رسول خدا(ص) از بی آبی و ناتوانی (به آن حضرت شکوه بردند و از وی یاری خواستند. پیامبر گرامی فرمودد تا مشک آبی که ساخته یمن بود حاضر کردند. سپس دستهای خود را درون آن فرو بردند که ناگاه از میان انگشتان او چشمه های آب فوران کرد (و بر زمین جاری شد) و بدین ترتیب همگان سیراب شدند و تمامی اسبها و استرها هم از آن آب نوشیدند و ظروف و مشکهایمان را نیز از آن آب ذخیره کردیم.

قال علی (ع): ... لما نزل الحدیبیة و حاصره اهل مکه ... ان اصحابه شکوا الیه الظما و اصابهم ذلك حتی التفت خواصر الخیل فذکروا له ذلك فدبر کوه یانیه ثم نصب یده المبارکه فیها فتفجرت من بین اصابعه عیون الما فصرنا و صدرت الخیل روا و ملانا کل مزاده و سقا.⁽³²⁵⁾

شتر آزاد

شتر صالح با همه شگفتی و اهمیتی که داشته و قرآن هم از او یاد کرده است با جناب صالح سخن نگفت و بر نبوت و رسالت او شهادت نداد.

اما، ما خود شاهد بودیم که در یکی از جنگها، شتری نزد پیامبر خدا آمد و صدایی از خود در آورد، سپس به قدرت خدای بزرگ به سخن در آمد و گفت:

ای فرستاده خدا! فلانی (صاحب شتر) تا توانسته از من بارکشیده است و اکنون که به سن کهولت و ناتوانی رسیده ام، می خواهد مرا نحر کند، و من از او به شما پناه آورده ام.

رسول خدا فردی را نزد صاحب شتر فرستاد و از او خواست تا حیوان را به وی هبه کند. آن مرد پذیرفت و حضرت شتر رها کرد و آزادش گذارد.

قال علی (ع): ... ان ناقه صالح لم تکلم صالحا و لم تناطقه و لم تشهد له بالنبوه و محمد بینما نحن معه فی بفض غزاوته اذا هو ببعیر قد دنا ثم رعا فانطقه الله عزوجل فقال یا رسول الله (ص) ان فلانا

استعملنی حتی کبرت و برید نحری فاا استعید بک منه. فارسل رسول الله (ص) الی صحبه فاستوهبته منه، فوهبه له و خلاه.⁽³²⁶⁾

آزمون

نبی اکرم سپاهی را بسیج کرد و به ناحیه ای گسیل داشت، و شخصی را به فرماندهی آن برگزید. به لشکریان نیز توصیه کرد تا سخن فرمانده خود را بشنوند و فرمانش را اطاعت کنند.

(با فاصله گرفتن سپاه از شهر) فرمانده خواست تا میزان اطاعت و حرف شنوی سپاهیان را بیازماید. از این رو آتش گران برافروخت و دستور داد تا همراهانش همگی داخل آتش شوند!

شنیدن این دستور شگفت، لشکریان را با دو فکر مخالف مواجه ساخت و آنها را به دو دسته تقسیم کرد.

عده ای گفتند: فرمان امیر باید اجرا شود و مابه حکم وظیفه در آتش داخل می شویم.

دسته ای هم معتقد بودند که این دستور اطاعت ندارد و می گفتند: ما (به برکت اسلام و ایمان به خدا و رسول او) از آتش گریخته ایم، حال چگونه با اختیار خود در آن فرو شویم!

حکایت آنها به اطلاع رسول خدا(ص) رسید. حضرت فرمود: اگر آنها در آتش داخل شده بودند، هرگز از آن رهایی نمی یافتند (و به آتش جهنم گرفتار می شدند).

سپس فرمود: هیچ طاعتی در معصیت خدا نیست. اگر کسی به گناهی فرمان داد، نباید از او پذیرفت. تنها اطاعت فرمانی لازم است که همسو با اطاعت الهی و در جهت صلاح و نیکی صادر شده باشد.

قال علی (ع): بعث النبی جیشا و امر علیهم رجلا و امرهم ان یستمعوا له و یطیعوا، فاجح نارا و امرهم ان یفتحوا فیها! فابی قوم ان یدخلوها و قالوا: انا فررنا من النار. و اراد قوم ان یدخلوها. فبلغ ذلك النبی فقال: لو دخلوها لم یزالوا فیها؛ و قال: لا طاعة فی معصیه الله انما الطاعة فی المعروف. (327)

جوشش آب

در یکی از جنگها، رسول خدا(ص) با مشکل بی آبی مواجه شد. (حضرتش در حالی که به سنگی اشاره می کرد) به من فرمود: علی! برخیز و به جانب این سنگ برو و بگو: من فرستاده رسول خدا(ص) هستم؛ از تو می خواهم که برای من از خود آب جاری سازی!

سوگند به خدایی که وی را به پیامبری گرامی داشت، همین که پیام آن حضرت را به آن سنگ رساندم ناگهان دیدم زابده هایی شبیه پستان گاو بر روی سنگ ظاهر شد و از همان زابده ها آب جریان یافت. من بسرعت نزد رسول خدا(ص) آمدم و آنچه را واقع شده بود گزارش کردم. حضرت فرمود: علی! برو از آن آب بگیر. مردم هم آمدند و مشکها و ظرفهای خود را پر کردند، پس از آنکه خود نوشیدند و وضو ساختند و چارپایانشان را سیراب ساختند و ... این فضیلتی بود که خداوند عزوجل از میان اصحاب، تنها مرا به آن مفتخر ساخت.

عن علی قال ... : فان رسول الله (ص) کان فی تعض الغزوات ففقد الماء فقال لی: یا علی! قم الی هذه الصخره و قل: انا رسول رسول الله (ص)، انفجری لی ما والله الذی اکرمه بالنبوه لقد ابلغتها الرساله فاطلع منها مثل ثدی البقر فسال من کل ثدی منها ما فلما رایت ذلك اسرعت ... فاخبرته فقال: انطلق یا علی! فخذ من الماء و جا القوم حتی ملووا قریهم و اداوتهم و سقوا دوابهم و شربوا و توضوا فخصنی الله عزوجل بذلك. (328)

جنگ حمل

افکار زنانه بر عایشه غلبه یافت و کینه دیرینه او را همچون کوره آهنگری بتافت؛ اگر از او می خواستند تا آنچه را درباره من انجام داده است، با دیگری کند هرگز نمی پذیرفت و چنین نمی کرد... آتش افروزان جنگ حمل به بهانه مکه از مدینه بیرون شدند. در حالی که حرم و همسر رسول خدا(ص) را به این سو و آن سو می کشاندند؛ چنانکه کنیز را فروشندگان آن به اطراف می کشاندند. او را با خود به بصره بردند، در حالی که زنان خویش را در خانه های امن خود نشانده. کسی را که رسول خدا(ص) در خانه و پرده نگاه داشته بود و او را از چشم آن دو (طلحه و زبیر) و چشمان دیگران باز داشته بود، به همگان نمایانده. آن هم به همراه لشکری که يك تن از آنان نبود که در طاعت من نباشد و دست مرا به میل رغبت خود به بیعت نفرشده باشد. آنها به فرمانگزار من در بصره و خزانه داران و مردمی جز آنان، یورش آوردند: بعضی را با زجر و سختی کشتند و بعضی را با مکر و نیرنگ از پا در آوردند. به خدا سوگند، آنها، اگر از مسلمانان جز يك تن را به عمد بی آنکه جرمی مرتکب شده باشد - نکشته بودند، کشتن همه آن لشکر بر من روا بود؛ چه آنکه آنها همگی حاضر بودند و از هلاکت مسلمانی بی گناه جلوگیری نکردند و با دست و زبان به دفاع از وی برخاستند. این حال لشکری است که تنها يك مسلمان توسط آنها کشته شده باشد) پس چگونه بر من روا نباشد کشتن لشکری که به تعداد خود از جمع مسلمین کشته باشند؟!

قال علی (ع): اما فانه فادرکها رای النساء و ضغن غلا فی صدرها کمر جل القین و لو دعیت لتنال من غیري ما انت الی؛ لم تفعل. (329)

...فخرجوا یجرون حرمه رسول الله (ص) کما تجر الامه عند شائها متوجهین بها الی البصره فحیسا نساها فی بیوتها و ابرزا حبیب رسول الله (ص) لهما و لغيرهما فی جیش ما منهم رجل الا و قد اعطانی الطاعة و سمح لی بالبیعه طائعا غیر مکره فقدموا علی عاملی بها و خزان بیت مال المسلمین و غیرهم من اهلها فقتلوا طائفه صبرا و طائفه غدرا. فوالله لو لم یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدين لقتله بلا جرم جره، لجل لی قتل ذلك الجیش کله اذ حضروه فلم ینکروه و لم یدفعوا عنه بلسان و لا بید، دع ما انهم قد قتلوا من المسلمین مثل العده الی دخلوا بها علیهم.... (330)

پیمان شکنان

انان که با من پیمان بسته بودند و در شمار یاران من محسوب می شدند، چون دیدند که مقاصد شخصی و خواهشهای ناروایشان را بر نمی آورم؛ توطئه آغاز کردند و با آلت دست قرار دادن آن زن (عایشه) بر من شوریدند. (331)

با اینکه بنا به توصیه پیامبر خدا(ص)، امور آن زن به من واگذار شده بود و من وصی بر او بودم! (آتش افروزان جنگ حمل) عایشه را بر شتری سوار کردند و بر جهازش بستند و وی را در بیابانهای خشک و سوزان گرداندند و سگهای حواب (نام آبی است در راه مکه به بصره) بر او پارس کردند. هر لحظه که بر او سپری می گشت و هر گامی که بر می داشت آثار ندامت و پشیمانی بر وی آشکار می شد.

آنها سپاهیانی بودند که پس از نخستین بیعت که در زمان حیات رسول خدا(ص) با من بسته بودند، بیعتی مجدد بر ذمه داشتند (و هر کدام آنان دو نوبت با من پیمان وفاداری بسته بود!) شورشیان بر شهری وارد شدند (بصره) که ساکنان آن را افرادی ناتوان با ریشهایی بلند و عقلهایی سست و افکاری فاسد تشکیل می داد. حرفه آنها بیابان گردی و صیادی و دریانوردی بود.

عایشه این مردم جاهل و بی خرد را فریب داد و آنها را دیوانه وار با شمشیرهای آخته رو در روی ما قرار داد.

قال علی (ع): ... فان المياعين لي لما لم يطيمعوا في تلك منى و ثبوا بالمراه على و انا ولي امرها و الوصى عليها فحملوها على الجمل و شدوها على الرحال و اقبلوا بها تخطب الفياقي و تقطع البراري و تبيح عليها كلاب الحواب و تظهر لهم علامات الندم في كل ساعه و عند كل حال في عصبه قد ياعونى ثانيه بعد بيعتهم الاولى في حياه النبى حتى اتت اهل بلده قصيره ايديهم طويله لحاهم قليله عقوله عازبه آراوهم و هم جيران بدو و وراى بحر فاخرجتهم يخبطون بسيوفهم من غير علم و يرمون بسهامهم بغير فهم....⁽³³²⁾

تحميل نبرد

من در کار آنان میان دو مشکل قرار گرفته بودم که هیچ يك مورد علاقه من نبود و به هر کدام عمل می کردم خالی از محذور نبود:

اگر آنها را رها می کردم و به حال خود می گذاشتم ، از شورش باز نمی گشتند و به حکم عقل سر فرود نمی آوردند؛ و اگر در برابر آنها ایستادگی می کردم ، کار به جایی می کشید که نمی خواستم (جنگ و کشتار).

لذا پیش از هر چیز به صحبت با آنها پرداختم و آنچه ممکن بود گفتم و راه هر گونه عذرتراشی را بر آنها بستم.

به آن زن شخصاً پیغام دادم که به خانه اش باز گردد و از آنها که او را با خود آورده بودند خواستم تا بر پیمانی که با من بسته بودند و فادار بمانند و حرمت بیعتی را که از خداوند بر گردن داشتند پاس دارند. هر چه در توان داشتم به نفع آنان به کار گرفتم . با یکی از آنها بالخصوص گفتگو کردم که البته مؤثر افتاد و از سپاه کناره گرفت.⁽³³³⁾ سپس روی به مردم کردم و همان تذکرها را به آنها نیز دادم ولی جز بر نادانی و سرکشی و گمراهی آنها نیفزود.

چون چنین دیدم و آنها حرفی جز اصرار بر جنگ نداشتند، ناگزیر با آنها جنگیدم . آنها آتش جنگی را بر افروختند که به زیانشان بود و شعله های آن پیش از هر چیز دیگر دامنگیر خودشان شد و داغ حسرت بر دلهاشان نشاند.

شکست (ناکثین) و تلفات سنگین آنان چیزی نبود که خواسته من باشد بلکه این پیشامد برخلاف میل باطنی بر من تحمیل شد و من بناچار به آن تن دادم.

اگر در گذشته می توانستم آنها را به حال خود بگذارم و شرارتهاى ایشان را نادیده انگارم و از رویارویی پرهیز کنم ، با کارهایی که در آخر مرتکب شدند، دیگر ادامه این وضع برایم ممکن نبود؛ چرا که خودداری و سکوت من می توانست به آنان یاری رساند و من ناخواسته در برنامه فساد و تعدی و خونریزی آنها سهیم می گشتم و آنان با فرمانبرداری از زنان - همچون رومیان و مردم یمن و ملت‌های منقرض شده که حکومت خود را به دست زنان کوتاه فکر و از هر جهت کم نصیب ، اداره می کردند زمینه انواع فساد و تباهی را فراهم می آوردند. با این تفاوت (که دیگر دیر شده بود) و آن زن با لشکری که در اختیار داشت ، تا می توانست از برنامه های باطلی که برشمردم ، در میان مردم اجرا می کرد.

اما با همه مشروعیتی که برای جنگیدن با آنها قابل بودم (شتاب نکردم و بی مقدمه بر آنها پورش نبردم بلکه تا آنجا که ممکن بود کار را به تاءخیر انداختم . واسطه ها فرستادم . خود به سوی آنها سفر کردم . تهدید کردم . عذرشان را پذیرفتم ، هر چه از من خواستند قبول کردم و وعده انجام دادن آن را دادم . و حتی آنچه که آنها نخواستند خود پیشنهاد کردم و ... اما افسوس که آنها جز جنگ هوای دیگری در سر نداشتند. بناچار با ایشان جنگیدم و خداوند آنچنان که خود می خواست کار من و آنان را پایان داد. و آنچه بر ما رفت همو شاهد و گواه است.

قال علی (ع): ... فوقف من امرهم على اثنتين كلتاها فى محله المكروه ؛ ممن ان كفت لم يرجع و لم يعقل و ان اقامت كنت قدصرت الى التى كرهت . فقدمت الحجة بالاعذار و الانذار و دعوت المراه الى الرجوع الى بيتها و القوم الذين حملوها على الوفا ببيعتهم لى و الترتك ليقضهم عهد الله عزوجل لى ، و اعطيتهم من نفسى كل الذى قدت عليه و ناظرت بعضهم فرجع و ذكرت فذكر . ثم اقبلت على الناس بمثل ذلك فلم يزدادوا الا جهلا و تماديا و غيا ، فلما ابوا الا هى ركبته منهم فكانت عليهم الدبره و بهم الهزيمة ، و لهم الحسره و فيهم الفنا و القتل .

و حملت نفسى على التى لم اجد منها بدا ، و لم يسعنى اذ فعلت ذلك و اظهرته اخرا مقل الذى وسعنى منه اولاً من الاغضا و الامساک و رايتنى ان امسكت كنت معينا لهم على بامساکى على ما صاروا اليه و طمعوا فيه من تناول الاطراف و سفك الدما و قتل ارضيه و تحكيم النساء النواقص العقول و الحظوظ على كل حال كعاده بنى الاصفر و من مضى من ملوك سبا و الامر الخاليه ، فاصير الى ما كرهت اولاً و اخرا و قد اهملت المراه و جندها يفعلون ما وصفت بين الفريقيين من الناس . و لم اهجم على الامر الا بعد ما قدمت و اخرت و تانيت و راجعت و ارسلت و سافرت و شافهت اعذرت و انذرت و اعطيت القوم كل شى التمسوه منى بعد عرضت عليهم كل شى لم يلتمسوه فلما ابوا الا تلك ، اقدمت عليها فبلغ الله بى و بهم ما اراد و كان لى عليهم بما كان منى اليهم شهيدا.⁽³³⁴⁾

قاسطين

داستان حکمت و نبرد با معاویه ، این فرزند هند جگرخوار و (برده) آزاد شده ! (از معدود مواردی بود که خداوند بزرگ ، ایمان و توانایی مرا بدان وسیله آزمود.)

از روزی که محمد به رسالت مبعوث گشت ، معاویه به دشمنی و خصومت با او و سایر مؤمنان پرداخت تا زمانی که به لصف خدا و به زور شمشیر مسلمانان ، دروازه های شهر مکه گشوده گشت . همانروز از معاویه و پدرش ، بیعت و پیمان وفاداری و فرمانبرداری برای من گرفته شد و در فرصتهای دیگر نیز تا سه نوبت همان پیمان تاءکید و تجدید شد.

پدرش (ابوسفیان) نخستین کسی بود که در گذشته (پس از رحلت پیامبر خدا(ص)) بر من به عنوان **امیرالمومنین** سلام کرد. و همو بود که بارها مرا تشویق و ترغیب می کرد که به پاخیزم و حق خود را از خلفای پیشین بستانم . در هر فرصت که دیداری دست می داد، او تجدید بیعت و اظهار وفاداری می نمود.

...معاویه که به خلافت دل بسته بود و در سر اندیشه آن را می پروراند، همین که دانست من به عنوان خلیفه مسلمین شناخته شده ام و حق از دست رفته به جای خویش بازگشته است از اینکه به آرزوی دیرینه اش (خلافت) دست یابد و بر دین خدا که امانتی است نزد ما، حاکم گردد، ماءیوس گشت ، روی به **عمرو بن عاص** آورد و به او پیوسته و تا توانست از او دلجویی کرد و از خود شادمانش ساخت و سرزمین پهناور مصر را طعمه او کرد در صورتی که چنین حقی نداشت. اگر درهمی بیش از سهم مسلمانان برداشت می کرد حرام بود، و متصدی اموال نیز حق نداشت بیش از سهم مجاز، به او برساند.

مهاویه به دستگیری رفیق خود، شهرهای اسلامی را یکی پس از دیگری دستخوش تعدی و تجاوز ساخت . برای آنان که دست او را به بیعت فشرده بودند، اسباب آسایش و رفاه فراهم ساخت و کسانی که امتناع نمودند محروم ساخت و یا به تبعید فرستاد. سپس در حالی که پیمان خود را شکسته بود، دست تعدی به اطراف و نواحی قلمرو اسلامی از شرق و غرب دراز کرد و اخبار شرارتهای او پی در پی به من می رسید.

قال علی (ع) : ... فتحکیمهم الحکمین و محاربه ابن اکلہ الاکباد و هو طلیق ابن طلیق معاندلله عزوجل و لرسوله و المومنین منذ بعث الله محمدا الی ان فتح الله علیه مکه عنوه فاخذت بیعتہ نو بیعتہ ابيه لی معہ فی ذلک الیوم و فی ثلاثه مواطن بعده و ابوه بالامس اول من سلم علی بامرہ المومنین و جعل یحثنی علی النهوض فی اخذ حقی من الماضین قبلی و یجدد لی بیعتہ کلما اتانی. و اعجب العجب انه لما رای ربی تبارک و تعالی قد رد الی حقی و اقره فی معدنه و انقطع طمعه ان یصیر فی دین الله رابعاً⁽³³⁵⁾ و فی امانه حملناها حاکماً؛ کر علی العاصی بن العاص فاستماله فمال الیه ! ثم اقبل به بعد ان اطعمه⁽³³⁶⁾ مصر و حرام علیه ان یأخذ من الفی دون قسمه درهما و حرام علی الراعی ایصال درهم الیه فوق حقه فاقبل یخبط البالد بالظلم و یطأها بالغشم فمن پایعه ارضاه و من خالفه ناواه . ثم توجه الی ناکثا علینا مغیرا فی البلاد شرقا و غربا و یمینا و شمالا و الانبا تاتینی و الاخبار ترد علی بذلک....⁽³³⁷⁾

پیشنهاد

در این میان ، مرد يك چشم ثقفی (مغیره بن شعبه) نزد من آمد و پیشنهاد کرد که : (برای خاموشی آتشی که معاویه برافروخته ، بهتر آن است که) وی را در محدوده شهرها و آبادیهایی که تحت نفوذ دارد، ابقا کنم (تا غایله فرو نشیند و امنیت بازگردد!) اگر می توانستم در پیشگاه خداوند عذری بیاورم و خود را از تبعات ظلم و فساد حکومتش تبرئه کنم ، البته این پیشنهاد (مغیره) را رد نکردم و آن را به شور گذاشتم. با افرادی که خیرخواه و دلسوز مردم و نسبت به خدا و رسولش متعهد بودند، مشورت کردم و از آنها خواستم تا در این باره اظهار نظر کنند. (که خوشبختانه) آنها نیز با من هم راء بودند و نظرشان درباره پسر هند جگرخوار، با من یکی بود.

آنها مرا بر حذر می داشتند که مبادا دست معاویه را در سرنوشت مردم باز بگذارم و خداوند ببیند که من از گمراه کنندگان کمک گرفته ام و آنها را وسیله پیشرفت کار قرار داده ام؟! کسانی را نزد معاویه فرستادم (شاید از شرارت دست شوید) يك بار **بجلی** (جریر) را و بار دیگر **اشعری** را، اما هر دو، دل به دنیا بستند و تابع هوای نفس شدند) و به او گرویدند) و وی را از خود شادمان ساختند.

هنگامی که دیدم معاویه حرمتهای الهی را پاس نمی دارد و از هتك آنها پروایی ندارد و بیش از دامنه شرارتهای خود افزوده است ، به منظور جنگ و نبرد و کوتاه کردن دست او از اریکه قدرت با یاران رسول خدا(ص) مشورت کردم ؛ یارانی که صحنه جنگ بدر را آزموده بودند و کسانی که در بیعت رضوان شرکت جسته بودند (و مدال خشنودی خدا را بر سینه داشتند) و نیز با دیگر افراد شایسته ، به گفتگو پرداختم که اتفاقاً همگی با من هم راء بودند و بر جنگیدن با او توصیه و تاءکید می کردند. من با یارانم آماده نبرد شدیم . (اما پیشدستی نکردم .) از همه جا برای او نامه نوشتم و با ارسال نامه و با فرستادن نماینده از جانب خود، خواستم که دست از آشوب بردارد و همچون سایر مردم با من بیعت کند.

اما او در پاسخ ، نامه های تحکم آمیز نوشت و درباره من آرزوهایی کرده بود و شروطی را پیشنهاد داده بود که نه خداوند و نه پیامبرش و نه هیچ يك از مسلمانان نمی پذیرفتند و از آن خشنود نمی شدند. در یکی از نامه ها پیشنهاد کرده بود که جمعی از نیکوترین اصحاب پیغمبر را که **عمار بن یاسر** جزو آنان بود به دست او بسپارم!

کجا مثل عمار پیدا می شود؟! به خدا سوگند اگر پنج نفر گرد پیغمبر بودیم عمار ششمین بود و اگر

چهار نفر بودیم ، عمار پنجمین بود. معاویه در نامه اش از من خواسته بود که چنین افرادی را (دست بسته) تحویل او دهم تا وی با کشتن و به دار آویختن آنها، به خونخواهی ادعایی عثمان پردازد. در صورتی که به خدا سوگند، او خود با دستیاری تنی چند از خاندانش خاندانی که نفرین بر آنان در دفتر وحی ثبت است مردم را بر عثمان شوراندند (و سبب قتل او شدند).

و هنگامی که من شرایط او را نپذیرفتم ، بر من یورش آورد و در دل ، به این سرکشی و ستمگری نیز می بالید.

شمارگی از مردم حیوان صفت را که نه دارای فهم و قوت تشخیص بودند و نه دیده حق بین داشتند نزد خود گرد آورد و امور را بر آنان مشتبه ساخت تا از او پیروی کردند. از مال دنیا چندان به آنان بخشید تا به سوی او گرویدند.

(ما در برابر آنها ایستادگی کردیم و) با آنها به مبارزه پرداختیم و به حکمیت و فرمان خداوند تن دادیم. اما معاویه در مقابل ، پاسخی جز سرکشی و ستمگری نداشت و ما (ناگزیر) با او جنگیدیم . خداوند نیز مانند همیشه که ما را بر پیروزی بر دشمنان ، عادت داده بود، پیروزی را نصیب ما فرمود. و پرچم رسول خدا که همواره در گذشته وسیله نابودی حزب شیطان بود، آن روز نیز در دست ما بود. و معاویه پرچمهای پدرش را که من پیوسته در رکاب رسول خدا(ص) با آنها جنگیده بودم ، در دست داشت.

قال علی (ع) : ... فاتانی اعور ثقیف فاشار علی ان اولیة البلاد التی هو بها لادرایه بما اولیة منها. و فی الذی اشار به الی امر الدنیا او و جدت عندالله عزوجل فی تولیته لی مخرجا و اصبت لنفسی فی ذلك عذرا.

فاعلمت الی فی ذلك و شاورت من ائق بنصیحة الله عزوجل و لرسوله و لی و للمومنین . فکان رایه فی ابن اكله الاكباد، کرایی : ینھانی عن تولیته و حذرنی ان ادخل فی امر المسلمین یده و لم یکن الله لیرانی اتخذ المضلین عضدا.

فوجهت الیه ایا بجهله مره و ایا الاشعریین مره کلاهما رکن الی الدنیا و تابع هواه فیما ارضاه فلما رایته لم یزد فیما انتھک من محارم الله الا تمادیا؛ شاورت من معی من اصحاب محمد البدریین و الذین ارتضی الله عزوجل امرهم و رضی عنهم بعد بیعتهم و غیرهم من صلحا المسلمین و التابعین ، فکل یوافق رایه رای فی غرور و محاربتہ و منعه مما نالت یده . و انی نهضت الیه باصحابی انفذ الیه من کل موضع کتبی و اوجه الیه رسلی ادعوه الی الرجوع عما هو فیہ و الدخول فیما فیہ الناس معی.

فکتب ینحکم علی و یتمنی علی الامانی و یشتراط علی شروطا لایرضاه الله عزوجل و رسوله و لا المسلون و یشتراط فی بعضها ان ارفع الیه اقواما من اصحاب محمد ابرارا فیهم عمار بن یاسر و این مثل عمار؟ و الله لقد رایتنا مع النبی ما یعدنا خمسہ ال مان سادسهم لا اربعه الا کان خامسهم اشتراط دفعهم الیه لیقتلهم و یصلبهم و انتحل دم عثمان.

و لعمر الله ما لب علی عثمان و لا جمع الناس علی قتله الا هو و اشباهه من اهل بیته اغصان الشجره الملعونه فی القران فلما لم اجب الی ما اشتراط من ذلك ، کر مستعلیا فی نفسه بطغیانه و بغیہ بحمیر لاقول لهم و لایصائر، فموه لهم امرا فاتبعوه ، و اعطاهم من الدنیا ما امالهم به الیه.

فناجرتهم و حاکمناهم الی الله عزوجل بعد الاغذار و الانذار فلما لم یزده ذلك الا تمادیا و بغیا لقیناه بعاده الله التی عودناه من النصر علی اعدائه و عدونا، و رایه رسول الله بایدینا لم یزل الله تبارک و تعالی یقل حزب الشیطان بها حتی افضی الموت الیه ... و هو معلم رایات ابيه التی لم ازل اقاتلها مع رسول الله فی کل الموطن. (338)

آخرین تلاش

(پیکار صفین لحظه های پایان خود را سپری می کرد) و معاویه با مرگ فاصله چندان نداشت و برای او چاره ای جز فرار باقی نمانده بود از این رو بر اسب خود جهید و پرچم خود را سرنگون کرد و در کار خود درمانده بود که چه تدبیری اندیشد؟!

از فرزند عاص یاری خواست و از راءى او جویا شد. عمرو عاص نظر داد که قرآن را بیرون آورند و بر فراز پرچمها نصب کنند و مردم را به فرمانی که کتاب خدا بر آن گویاست ، فراخوانند و اضافه کرد : **ای فرزند ابوطالب و پیروانش از آن جا که افرادی پایبند و شایستگی پر مهرند، و در ابتدا نیز تو را به کتاب خدا فراخوانده و بر حکم آن دعوت نموده اند، اکنون هم از این پیشنهاد خشنود گشته و آن را خواهند پذیرفت** !.

برای معاویه که راهی جز فرار و یا کشته شدن باقی نمانده بود، اجرای این ترفند فرصتی بود که امکان زنده ماندن او را فراهم می ساخت.

قرآن ها بر فراز نیزه ها بالا رفت و معاویه به خیال خود مردم را به تسلیم فرمان خدا و پیروی از کتاب خدا دعوت نمود!

شمارگی از نیکان یارانم شربت شهادت نوشیدند و عده بیشمارگی هم (از دیدن مصاحف و شنیدن یاهو های معاویه) فریب خوردند و بر حکم قرآن دل بستند! پنداشتند که فرزند هند جگرخوار به آنچه گفته است وفا می کند.

به آنها گفتم : این مکر و نیرنگ است که معاویه با دستیاری رفیقش بر پا ساخته ، و او بزودی بر آنچه گفته است پشت خواهد کرد.

اما آنها که حرفهای معاویه را گوش داده و یاهو های او را باور کرده بودند، همگی به ندای او پاسخ گفتند

و سخن مرا هیچ انگاشتند و از فرمانم سرتافتند (و در برابرم ایستادند و گستاخانه گفتند): (تو را چه پسند باشد و چه نباشد، خواسته باشی یا نخواست باشی ، ما به جنگ ادامه نخواهیم داد و پیشنهاد معاویه را می پذیریم!

(بستی و رسوایی را) تا جایی رساندند که (شنیدم) برخی از آنان در میان خود گفتند: چنانچه علی با ما همکاری نکند و همچنان بر ادامه جنگ پا فشاری نماید، او را همانند عثمان می کشیم و یا خود و خاندانش را تسلیم معاویه می کنیم!

خدا می داند، نهایت سعی و تلاش خود را به کار بردم و هر راهی که به خاطر می رسید پیومدم تا مگر بگذارند به رأی خود عمل کنم ، ولی نگذاشتند. از آنان فرصت خواستم تا به مقدر دوشیدن يك شتر و یا دویدن يك اسب به من مهلت دهند ولی نپذیرفتند؛ جز این شیخ (مالك اشتر) و تنی چند از خانواده ام.

به خدا سوگند، آن روز چیزی که مرا از اجرای برنامه روشن خود باز دارد، وجود نداشت ، جز اینکه دیدم هم اینك است که این دو نفر (حسن و حسین) کشته شوند. اگر این دو تن کشته می شدند ادامه نسل پیامبر خدا(ص) و تداوم سلاله آن حضرت در میان امتش ، قطع می گشت) در نتیجه امامت بر حق و وراثت معارف دین و قرآن از بین می رفت.

و باز ترسیدم که عبدالله بن جعفر و محمد بن حنیفه کشته شوند. زیرا می دانستم که این دو، فقط به خاطر من در این جنگ شرکت کرده اند. و گرنه خود را به خطر نمی انداختند. به این جهت به خواسته مردم تن دادم و خدا نیز چنین خواسته بود.

همین که شمشیرهای خود را از آنان باز گرفتیم و (شعله جنگ خاموش شد) آنها به دلخواه خود در کارها دآوری کردند و آنچه خود پسندیدند اختیار کردند، قرآنها را پشت سر انداختند و از دعوتی که به حکم قرآن می نمودند دست شستند.

من هرگز کسی را در دین خدا حکم قرار نمی دادم ، چون بدو هیچ تردیدی (آن روز) انتخاب حکم خطای محض بد (چرا که پیروزی در چند قدمی ما قرار داشت) ولی خواسته مردم غیر از این بود؛ آنها جز بر حکمیت و پایان بخشیدن به جنگ به چیزی راضی نمی شدند.

(من که در چنگال جهل و نادانی یارانم گرفتار شده بودم) خواستم تا دست کم کسی از خویشان خود و یا فردی که عقل و هوش او را آزموده بودم و به تعهد و خیرخواهی و دلسوزی او اطمینان داشتم ، به عنوان حکم و داور معرفی نمایم . اما هر که را پیشنهاد کردم ، معاویه نپذیرفت و هر مطلب حقی را که عنوان می کردم ، او روی گرداند و ما را به بیراهه می کشاند. (بدبختانه) اینها همه بدان سبب بود که معاویه از حمایت و پشتیبانی افراد من سود می جست!!

برای من راهی جز تسلیم و پذیرش باقی نمانده بود؛ به خدا شکایت بردم و از آنها بیزاری جستم و انتخاب را به خودشان واگذاشتم. ⁽³³⁹⁾ آنها مردی را برگزیدند و عمرو عاص او را چنان به بازی گرفت و فریب داد که (کوس رسواییش همه جا به صدا درآمد) و اخبار آن شرق و غرب عالم را بپر ساخت . (جالب اینکه) فریب خورده (ابو موسی) از حکمیت خود اظهار پشیمانی می نمود!

قال علی (ع): ... فلم یجد (معاویه) من الموت منجی الا الهرب ، فرکب فرسه و قلب رایته لایدی کیف یحتمل ؟ فاستعان برای ابن العاص فاشار الیه : ابن ابی طالب و جزبه اهل بصائر و رحمه و تقیا ⁽³⁴⁰⁾ و قد دعوك الی كتاب الله اولا و هم محبيوك الیه اخرا، فاطاعة فیما اشار به علیه از رای انه لامنجی له من القتل او الهرب غیره ، فرغ المصاحف یدعو الی بزعمه.

فمالت الی المصاحف قلوب من اصحابی بعد فنا خیارهم و جهدهم فی جهاد اعدا الله و اعدائهم علی بصائرهم عظنوا ان ابن اكله الاكباد له الوفا بما دعا الیه فاصغوا الی دعوته و اقبلوا باجمعهم فی اجابته ، فاعلمتهم ان ذلك منه مكر و من ابن العاص معه و انهما الی انكث اقرب منهما الی الوفا، فلم یقبلوا قولی و ل یطیعوا امری و ابوا الا اجابته ، کرهت ام هویت ، شئت او ابیت ، حتی اخذ بعضهم یقول لبعض : ان لم یفعل فالحقوه باین عفان و اذفعوه الی ابن هند برتمته!

فجهدت علم الله جهدی و لم ادع غایه فی نفسی الا بلغتها فی ان یخلونی و رایبی ، فلم یفعلوا، و راودتهم علی الصبر علی مقدار فواق الناقه او ركضه الفرس فلم یجیبوا ما خلا هذا الشیخ و اما بیده الی الاشتر و عصبه من اهل بیتی ، فو الله ما منعی ان امضی علی بصیرتی الا مخافه ان یقتل هذان و اما بیده الی الحسن و الحسین فینقطع نسل رسول الله (ص) و ذرته من امته و مخافه ان یقتل هذا و هذا و اوما بیده الی عبدالله بن جعفر و محمد بن الحنیفه فانی اعلم لولا مکانی لم یقفا ذلك الوقف فلذلك صبرت علی ما اراد القوم مع ما سبق فیهم من علم الله عزوجل.

فلما ان رفعنا عن القوم سیوفنا، تحکموا فی الامور و تخیروا الاحکام و الارا و ترکوا المصاحف و ما دعو الیه من حکم القرآن ، و ما کنت احکم فی دین الله احدا از كان التحکیم فی ذلك الخطا الذی لاشک فیهم و لاامترا، فلما الوا الا ذلك اردت ان احکم رجلا من اهل بیتی او رجلا ممن ارضی رایه و عقله و اثق بنصخته و مودته و دینه و اقبلت لاسمی احدا امتنع منه ابن هندو لادعوه الی شی من الحق الا ادبر عنه و اقبل ابن هند یسومنا عسفا و ما ذلك الا باتباع اصحابی له علی ذاك فلما ابوا الا غلبتی علی التحکیم تبرات الی الله عزوجل منهم و فوضت ذلك الیهم فقلدوه امرا فخدعه ابن العاص خدیعه ظهرت فی شرق الارض و غربها و اظهر المخدوع علیها ندما! ⁽³⁴¹⁾

خوارج نهروان

1 (نیرنگ حکمیت و رسوایی ناشی از آن ثمره ای جز ندامت و سرخوردگی به همراه نداشت) در نتیجه زبان مردم به سرزنش گشوده شد و هر کس دیگری را به باد ملامت گرفت، که چرا کار را به حکمین واگذار نمودند؟!

اما دیگر دیر شده بود و هیچ کاری از آنها ساخته نبود. (ای کاش داستان به همین جا خاتمه می یافت و عفریت جهل و حماقت گریبانشان را رها می ساخت و دستهای پیمان شکن آنان را، همین جا کوتاه می کرد و دیگر فرصت ارتکاب جنایاتی بزرگتر به آنان نمی داد. جنایتی که نطفه آن با القای این شبهه در اذهانشان بارور گشت و با طرح این سخن) در میان خود گفتند:

پیشوای ما (علی) نمی بایست از کار خطای ما پیروی می کرد، بلکه بر او لازم بود که طبق نظر واقعی خود عمل کند (و حکمیت را نپذیرد)، هر چند به قیمت کشته شدن او و کسانی از ما، تمام می شود. اما او چنین نکرد، بلکه تابع نظر ما شد نظری که خود از روز نخست آن را خطا می پنداشت پس هم اینک او کافر گشته و کشتن کافر و ریختن خون او بر ما رواست!.

با ظهور این فکر آنها با سرعت هر چه تمامتر از میان لشکر بیرون رفتند و با صدای بلند فریاد کشیدند که

: داوری و حکمیت، فقط مخصوص خداست.

سپس دسته دسته به هر سو پراکنده شدند. گروهی به نخيله و عده ای به حرورا و شماری نیز راه مشرق را پیش گرفتند، و از دجله گذشتند.

در بین راه با هر مسلمانی که برخورد می کردند از فکر و نظرش می پرسیدند؛ چنانچه عقیده اش را مطابق سلیقه خود می یافتند، رهایش می ساختند و گرنه او را می کشتند و خونش را می ریختند. من ابتدا نزد دو دسته اول (آنان که در نخيله و حرورا گرد آمده بودند) رفتم و همه را به پیروی از حق و اطاعت خدا و بازگشت به سوی او فراخواندم. اما آنها نپذیرفتند و دلهای بیمارشان به کمتر از جنگ راضی نشد. و دریافتم که جز به تیغ شمشیر آرام و قرار نمی گیرند، پس بناچار با آنها جنگیدم و هر دو گروه را کشتم، پس از آنکه آنها را به فرمان خدا و صلح و آشتی دعوت نموده بودم. ... افسوس اگر آنها دست از حماقت می کشیدند و خود را به کشتن نمی دادند، پشتیبانی نیرومند و سدی سترگ برای پیشرفت اسلام به شمار می آمدند! ولی خواست خدا جز این بود.

2 سپس برای دسته سوم شورشیان نامه نوشتم و نمایندگان خود را پی در پی نزد آنها فرستادم؛ کسانی که از بهترین افرادم محسوب می شدند و آنها را به زهد و تقوا و شایستگی می شناختم. اما گویا سرنوشت این گره نیز با سرنوشت همفکرانشان گره خورده بود. آنان نیز از همان راهی رفتند که دوستانشان پیموده بودند.

(دامنه شرارتهای آنها در هر جا گسترش یافت) بر هر مسلمانی که دست پیدا می کردند، به جرم اینکه با عقیده آنها مخالف بود، بسرعت او را می کشتند. گزارش کشتار آنها و اخبار فجایع آن یایان، پی در پی به من می رسید.

من ابتدا از دجله عبور کرده و نزد آنها رفتم، و پیش از هر گونه اقدامی، نمایندگان خود و افراد شایسته ای را (که به نفوذ کلامشان امید می رفت) نزدشان فرستادم و تا آنجا که در توان داشتم برای هدایت آنها تلاش کردم. به آنها گفتم چنانچه دست از شرارت بردارند عذرشان را می پذیرم (و جان و مالشان را محترم می شمارم) و این پیغام را يك بار توسط مالك اشتر و بار دیگر به وسیله احنف بن قیس و عده ای دیگر به آنها رساندم، اما نپذیرفتند و همچنان بر ادامه پستی و شرارتهای خود پافشاری کردند. این شد که با آنان نیز جنگیدم و تمامی آنان که به چهار هزار نفر بلکه بیشتر بالغ می شدند، کشته شدند. و حتی يك نفر هم به عنوان خبرگزار از میان آن همه جمعیت جان سالم نبرد.

قال علی (ع): ... اقبل بعض القوم علی بعض باللائمه فیما صاروا الیه ن تحکیم الحکمین فلم یجدوا لانفسهم من ذلك مخرجا الا ان قالوا:

كان ینبغی لامیرنا ان لایتابع من اخطا و ان نیضی بحقیقه رایه علی قتل نفسه و قتل من خالفه منا، فقد کفر بمتابعته ایانا و طاعته لنا فی الخطا و احل لنا بذلك قتله و سفک دمه .

فتجمعوا علی ذلك و خرجوا راکبین رووسهم ینادون باعلی اصواتهم : لا حم الا الله ثم تفرقوا: فرقه بالنخيله و اخرى بحرورا و اخرى راکب راسها تخیط الارض شرقا حتی عبرت دجله فلم تمر بمسلم الا امتحنته فمن تابعها استحیته و من خالفها قتلته .

فخرجت الی الاولیین واحده بعد اخرى ، ادعوهم الی طاعه الله عزوجل و الرجوع الیه . فایا الا السیف الیقنعهما غیر ذلك ، فلما اعیت الحیله فیهما حاکمتهما الی الله عزوجل ، فقتل الله هذه و هذه . کانوا یا ایا الیهود! - لو لا ما فعلوا لکانوا رکتا قویا و سدا منیعا، فابی الله الا ما صاروا الیه . (342)

2 قال علی (ع): ... ثم کتبت الی الفرقة الثالثه و وجهت رسلی تتری و کانوا من اجله اصحابی واهل التعبد منهم و الزهد فی الدنیا فابت الا اتباع اهتییها و الاحتذا علی مثالهما. و اسرعت فی قتل من خالفها من المسلمین و تابعت الی الاخبار بفعلهم . فخرجت حتی قطعتم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب العتبی بجهدی بهذا مره و بهذا مره و اوما بیده الی الاشتر و الا حنف بن قیس و فلما ابوا الا تلك رکتها منهم فقتلهم الله یا ایا الیهود عن اخرهم و هم اربعه الاف او یزیدون حتی لم یفلت منهم

مخبر

بیشگویی پیامبر

1 سپس در پایان کار جنازه **ذو النديه** (343) را، از میان کشته گان بیرون کشیدم و دیدم (همان طور که رسول خدا(ص) فرموده بود) همچون زنان پستانی برآمده داشت . پیامبر خدا(ص) به من وصیت کرده بود که در روزهای پایان عمر باید با گروهی از یارانم به نبرد پردازم ؛ با کسانی که روزه را به روزه شام کنند و شبها را به پرستش خدا و تلاوت کتاب او به صبح آرند. (فرموده بود): **آنان مسلمانانی هستند که در اثر مخالفت و شورش بر من چونان تیری که از کمان رها گردد، از حوزه دین بیرون جهند. در میان آنان مردی است که همچون زنان پستانی برآمده دارد. و خداوند بزرگ با شکست و نابودی آنها، فرجام کار مرا با سلامت و سعادت به پایان برد.** این پیشگویی رسول خدا(ص) آن روز تحقق یافت .

2 چشم این فتنه را من درآوردم ؛ غیر از من احدی جرات چنین کاری نداشت . پس از آنکه موج دریای تاریکی و شبه ناکی آن بالا گرفته و هاری و گزندگی آن فزونی یافته بود.

1 قال علی (ع) : ... ثم كتبت الى الفرقة الثالثة و وجهت رسلى تترى و كانوا من اجله اصحابى و اهل التعبد منهم و الزهد فى الدنيا فابت الا اتباع اخيها الاحتذا على مثالهما. و اسرعت فى قتل من خالفها من المسلمين و تابعت الى الاخبار بفعلهم . فخرجت حتى قطعت اليهم دجله اوجه السفرا و النصحا و اطلب العتبي بجهدي بهذا مره و بهذا مره و اوما بيده الى الاشتر و الاحنف بين قيس فلما ابوا الا تلك ركبتهما منهم فقتلهم الله يا اخا اليهود عن اخرهم و هم اربعة الاف او يزيدون حتى لم يفلت منهم مخبر فاستخرجت ذالتهديه من قتلهم بحضره من ترابى ، له ثدى كئدى المراه .

... فان رسول الله (ص) كان عهد الى ان اقاتل فى اخر الزمان من ايامى قوما من اصحابى يصومون النهار و يقومون الليل و يتلون الكتاب ، يمرقون بخلافهم على و محاربتهم اياى من الدين مروق السهم من الرميہ ، فيهم ذو النديه يختم الى بقتلهم بالسعاده . (344)

2 ... فانا فقات عين الفتنه و لم يكن ليحترى عليها احد غيرى بعد ان ماج غيبها و اشدت كلبها . (345)

فصل هشتم : از دیگران

نمونه های زهد

1 در رفتار خود، همین مقدر کافی است که بر سیره و روش رسول گرامی بسنده کنی و او را پیشوا و مقتدای خود سازی و در نکوهش دنیا و پستیهای آن و زبونی و عیبهای بیشمار آن ، به آن حضرت تاءسی و رزی و از او بیاموزی که چگونه دنیا و فریبندگیهای آن ، دامن خود را از برابر دیدگان او برچیده و آن را در مقابل دیگران گسترده است؟! از نوش دنیا هیچ نخرد و از زیورهایش بهره ای نبرد ... بنگر به موسی هنگامی که گفت : **پروردگارا! به آنچه از خیر و نیکویی برایم فرستی ، نیازمندم .** به خدا که نیاز و درخواست موسی جز گرده نانی که بخورد چیز دیگری نبوده است (چون مدتی بر او می گذشت و خوراک او گیاهان زمین بود) تا جایی که سبزی گیاهان از نازکی پوست شکم او و شدت لاغری ، نمایان بود.

اگر خواهی به داود نبی نگاهی بینداز، همان صاحب مزامیر و خنیاگر بهشتیان ؛ کسی که با ساختن زنبیلهایی از لیف خرما از دست رنج خود ارتزاق می کرد، و آنها را به بازار عرضه می داشت و از مجلسیان خود برای فروش آنها کمک می خواست و از درآمد آن قرص نانی که جوین تهیه می کرد و روزگار می گذراند.

اگر خواهی از عیسی بن مریم بگویم ، کسی که هنگام خواب سنگ را بالش خود می ساخت . و جامه ای زبر و خشن بر تن می کرد و خوراک ناگوار می خورد و گرسنگی می کشید. چراغ شبش روشنایی ماه بود و سرپوش زمستانش آسمان مشرق و مغرب (جایی نداشت که در آن بیاساید) میوه و گیاه او همان بود که برای بهایم می روید. نه همسری داشت که او را فریفته سازد و نه فرزندی که او را اندوهگین نماید. نه اموالی انباشته بود که او را از توجه به خدا باز دارد و نه حرصی که وی را خوار و زبون سازد. پاهایش مرکب راهوارش بود و دستهایش تنها خدمتگزارش ...

2 اگر بقا و خلود در دنیا برای کسی مقدور بود، و اگر فرار از چنگال مرگ برای بشری امکان داشت ، بی شك قهرمان این میدان ، سلیمان بن داود بود؛ کسی که سلطنت و پادشاهی جن و انس را با مقام بلند نبوت جمع کرده بود و آن را تواءم و همراه داشت . اما هنگامی که عمر او به پایان رسید و بهره او در این دنیا به انجام رسید، تیرهای مرگ از کمان نیستی و نابودی او را نشانه کردند و شهرها و خانه ها را از وجود او خالی نمودند و دیگران را به میراث وی نشانند.

قال علی (ع) : ... لقد كان فى رسول الله (ص) كاف لك فى الاسوه و دليل لك على ذم الدنيا و عيبها و كثره مخازيها و مساويها اذ قبضت عنه اطرافها و وطئت لغيره اكنافها و فطم عن رضاعها و زوى عن زخارفها و ان شئت ثبیت بموسى كلیم الله حيث يقول : (رب انى لما انزلت الى من خير فقير) و الله ما ساله الا خبزاً ياكله لانه كان ياكل بقله الارض و لقد كانت خضره البقل ترى من شفيف صفاق بطنه لهزاله و تشذب لحمه .

و ان شئت ثابت بداد صاحب المزامير و قارى اهل الجنه فلقد كان يعمل سقائق الخوص بيده و يقول لجلسائه : ليكم يكفينى بيعها؟ و ياكل قرص الشعير من ثمنها.

ان شئت قلت فى عيسى بن مریم فلقد كان يتوسد الحجر و يلبس الخشن و ياكل الجشب . و كان ادامه الجوع و سراجة بالليل الفمر و ظلالة فى الشتا مشارق الارض مغاربا و فاكهته و ريحانه ما تثبت الارض للبهائم و لم تكن له زوجة تقتنه و لا ولد يحزنه و لامال يلفته و لا طمع يذله ، دابته رجلاه و خادمه يداه . (346)

2 ... فلو ان احدا يجد الى البقا سلما او الى دفع الموت سبيلا لكان ذلك سليمان بن داود الذى سخر له

ملك الجن و الانس مع النبوه و عظيم الزلفه ، فلما استوفى طعمته و استكمل مدته دمه قسى الفنا
بنبال الموت و اصيحت الديار منه خاليه و المساكن معطله و ورثها قوم اخرون (347)

ملاقات دوست

چون خداوند متعال اراده فرمود که ابراهیم را قبض روح کند، فرشته مرگ را به جانب او روانه کرد. ملك الموت بر ابراهیم وارد شد و سلام کرد. ابراهیم سلام او را پاسخ گفت و از او پرسید: آیا برای قبض روح آمده ای یا فقط برای اطلاع ؟

ملك الموت گفت : برای قبض روح آمده ام .

ابراهیم (به لقب خلیل الله و دوستی خدا شهرت داشت و همگان او را بدین صفت می شناختند. ابراهیم از این اشتها بهره جست و در این واپسین دقایق زندگی به طرز جالبی دوستی خود و خدا را بهانه کرد و آن را به رخ کشید و) به ملك الموت گفت :

آیا تا به حال دیده شده است که دوستی ، جان دوستش را بگیرد؟

فرشته مرگ از پاسخ ابراهیم درماند و سخن او را به ساحت کبریای خدا انتقال داد. از مقام ربوبی ، پاسخ ابراهیم صادر گشت که به ابراهیم بگو:

آیا تا به حال دیده ای که دوستی از ملاقات دوستش خرسند نباشد؟ همانا دوست به دیدار دوستش مشتاق است .

عن امیرالمومنین قال : لما اراد الله - تبارك و تعالی - قبض روح ابراهیم اهیط الیه ملك الموت فقال : السلام علیك یا ابراهیم . قال : و عليك السلام یا ملك الموت ، اداع ام ناع ؟ بل داع یا ابراهیم فاجت . قال ابراهیم : فهل رایت خلیلا یمیت خلیله ؟ فرجع ملك الموت حتی وقف بین یدی الله جل جلاله فقال : الهی قد سمعت ما قال خلیلك ابراهیم ، فقال الله جل جلاله : یا ملك الموت ! اذهبت الیه و قل له : هل رایت حبیباً یكره لقا حبیبه ؛ ان الحبيب یحب لقا حبیبه . (348)

آمادگی

فرشته مرگ بر داود نبی وارد شد. داود پرسید: که هستی ؟ پاسخ داد: من کسی هستم که از پادشاهان هراسی به دل ندارد و قصرهای سر به فلک کشیده آنان جلوگیری نخواهد بود و رشوه هم نمی پذیرد.

داود گفت : پس تو باید ملك الموت باشی که برای گرفتن جانم آمده ای ؟ اما من هنوز آماده نیستم . ملك الموت گفت : فلان کس که همسایه ات بود و فلانی که از بستگانت بود کجا هستند؟!

داود گفت : (مدتی است که) مرده اند.

ملك الموت گفت : آیا مرگ آنها برای توجه و آمادگی تو کافی نبود؟ (وقتی که انسان مرگ دیگران را با چشم خود ببیند باید بداند که روز مرگ او هم در پیش است) .

قال علی (ع) : ... ان ملك الموت دخل علی داود النبی فقال : من انت . قال : من لایهاب الملوك و لاتمنع منه القصور و لا یقبل الرشی . قال : فاذن انت ملك الموت ، جنت و لم استعد بعد؟

فقال : فاین فلان جارك ؟ این فالن نسبیك ؟

قال : ماتوا، قال : الم یكن لك فی هولاء عبره لتستعد؟! (349)

پیشنهاد شگفت

موسی به همراه برادرش هارون به کاخ فرعون وارد شدند در حالی که پیراهن پشمینه بر تن داشتند و عصایی چوبین در دست . با فرعون شرط کردند که اگر دین موسی را بپذیرد و به آیین او بگردد، پادشاهی و بقای عزت وی را تاءمین کنند.

فرعون (از پیشنهاد آنان شگفت زده شده و) به پیروان خود گفت : آیا شما از اینان دچار شگفتی نمی شوید که ایمان آوردن مرا به دین خود، شرط باقی ماندن عزت و سلطنت من قرار می دهند؟! در حالی

که هر دو در حالتی از فقر و خواری هستند که خود مشاهده می کنید! (اگر این دو نفر راست می گویند که از جانب خدا آمده اند) پس چرا دستبندهایی از طلا به دستشان آویخته نشده است ؟!

این سخن را به جهت بزرگ دانستن طلا و گرد آوردن آن و پست و حقیر شمردن پشم و پوشیدن آن گفت .

قال علی (ع) : ... لقد دخل موسی بن عمران و معه اخوه هارون علی فرعون و علیهما مدارع الصوف و بایدیها العصى فشرطا له ان اسلم بقا ملکه و دوام عزه فقال : الا تعجبون من هذین یشرطان لی دوام

العز و بقا الملك و هما بما ترون من حال الفقر و الذل ، فهلا القی علیهما اساور من ذهب ؟ اعظاما للذهب و جمعه و احتقارا للصوف و لبسه . (350)

عقل

جبرئیل بر آدم فرود آمد و گفت : ای آدم ! به من فرمان داده اند که از تو بخواهم یکی از سه چیز را برگزینی . پس تو یکی را برگزین و دو دیگر را رها کن .

آدم گفت : ای جبرئیل ! آن سه چیز کدامند؟

جبرئیل گفت : عقل و دین و حیا .

آدم گفت : من عقل و خرد را برگزیدم .

آنکه جبرئیل خطاب به حیا و دین گفت : دور شوید و آدم را به حال خود واگذارید. آن دو گفتند: ای جبرئیل ما نمی توانیم از او دور شویم ؛ چون به ما دستور داده شده که هر جا عقل باشد ما نیز همراه او باشیم .

جبرئیل گفت : پس به آنچه دستور دارید رفتار کنید. این بگفت و به آسمان پرواز کرد.

عن علی قال : جبرئیل علی آدم فقال : یا آدم انی امرت ان اخیرک واحده من ثلاث فاخترها و دع اثنتین .
فقال له آدم یا جبرئیل و ما الثلاث ؟

فقال : العقل و الحیا و الدین .

فقال آدم : انی قد اخترت العقل . فقال جبرئیل للحیا و الدین انصرفا و دعاه فقال : یا جبرئیل ! انا امرنا ان
نكون مع العقل حیث كان . قال : فشانکما و عرج .⁽³⁵¹⁾

به یاد دوست

در گذشته برادری ایمانی و خدایی داشتم⁽³⁵²⁾ آنچه او را در چشم من بزرگ می نمود این بود که دنیا
در چشم او کوچک بود. از سلطه شکم خود بیرون بود چیزی را که نمی یافت آرزو نمی کرد و چون به آن
دست می یافت از حد نمی گذراند.

بیشتر اوقات خود را به سکوت می گذراند و اگر سخن می گفت ، گزیده می گفت ، و تشنگان معرفت
را از دانش سرشار خود سیراب می کرد. در چشم ظاهرینان ضعیف و مستضعف می نمود و در میدان
کار و کارزار چون شیر خشمگین و ماری پر زهر بود.

وقتی که در نزاعی درگیر می شد بیهوده برهان اقامه نمی کرد بلکه صبر می کرد تا در محضر يك داور
سخن بگوید (چون در نزاع بین دو نفر اگر داور در میان نباشد و هر کدام بخواهند برای دیگری مدعای
خود را اثبات کنند، نیروها را به هدر داده اند و از گفتار خود نتیجه ای نخواهند برد).

تا برای کاری محمل و عذری می یافت ، کسی را سرزنش نمی کرد. از بیماری و ابتلای خود وقتی خبر
می داد که بهبودی و شفا یافته بود. آنچه را که بنای انجام دادن آن را نداشت بر زبان نمی راند. اگر
دیگران در کلام بر او چیره می شدند، در سکوت بر او پیروز نیم شدند. به شنیدن حریصتر بود تا به گفتن
هرگاه بر سر دو راهی قرار می گرفت می سنجید تا ببیند کدامیک از این دو راه به هوی و هوس
نزدیکتر است تا با آن مخالفت کند.

پس بر شما یاد که خود را با این صفات زیبا بیارید و در راه تحصیل آن به رقابت پردازید و اگر بر
دستیابی و فراگیری همه آنها توانایی ندارید، بدانید که بهره برداری اندک ، از رها کردن مطلق بهتر
است .

قال امیر المومنین : کانلی فیما مضی اخ فی الله و کان بعظمه فی عینی صغر الدنیا فی عینه و کان
خارجا من سلطان بطنه فلا یشتهی ما الیجد و لایکتز ادا وجد و کان اکثر دهره صامتا. فان قال بذ
القائلین و نفع غلیل السائلین و کان ضعیفا مستضعفا فاذا جا الحد فهو لیث غاب و صل واد لا بدلی
بحجه حتی باتی قاضیا و کان لایلوم احدا علی ما یجد العذر فی مثله حتی یسمع اعتذاره و کان لایشکو
وجعا الا عند برئه و کان یفعل ما یقول و الیقول ما لا یفعل و کان ان غلب علی الکلام لم یغلب علی
اسکوت و کان علی ان یسمع احرص منه علی ان یتکلم و کان اذا بده امران نظر ایهما اقرب الی
الهوی فخالفه . فعلیکم بهذه الخلائق فالزموها و تنافسوا فیها فانلم تسطیعوها فاعلموا ان اخذ القلیل
خیر من ترک الكثير.⁽³⁵³⁾

یاران پیامبر

... همانا من در گذشته ، یاران پیامبر را دیده ام . اما اینک در بین شما کسی را که همانند آنان باشد،
نمی بینم . آنان روز را ژولیده مو و گرد آلود به شب می رساندند و شب را در حال سجده یا قیام به سر
می بردند.

گاه پیشانی بندگی بر زمین می سوئند و گاه گونه ها بر خاک می نهانند. از یاد قیامت چنان بی قرار
بودند که گویی بر پاره ای از آتش ایستاده اند. در اثر سجده های طولانی میان دو چشمشان ، چنان
زانوان بز پینه بسته بود. اگر نام خدا برده می شد سرشک اشک از دیدگانشان جاری می شد به طوری
که گریبانهایشان تر می گردید. از بیم کیفر الهی یا شوق امیدی که در دل داشتند، بسان درخت در روز
تندباد بر خود می لرزیدند.

قال امیرالمومنین فی بعض خطبه : لقد رایت اصحاب محمد فما اری احدا منکم یشبههم لقد کانوا
یصبحون شعثا غیرا قد باتوا سجدا و قیاما یراوحون بین جباههم و حدودهم و یقفون علی مثل الجمر من
ذکر معادهم . کان بین اعینهم ركب المعزی من طول سجودهم . اذا ذکر الله هملت اعینهم حتی تبل
جیوبهم و مادوا کما یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفا من العقاب و رجا للثواب.⁽³⁵⁴⁾

عقیل

به خدا سوگند، برادرم عقیل را در حالی دیدم که سخت فقیر و پریشان حال گشته بود. او از من

خواست تا يك من از گندم شما را به او دهم .

کودکانش را دیدم که گیسوانی ژولیده داشتند و از شدت فقر و گرسنگی رنگشان تیره گشته بود و

گویی رخسارشان را با نیل سیاه کرده باشند.

عقیل پی در پی مرا دیدار کرد و گفته خود را تکرار نمود. من به گفتارش گوش کردم و حرفهایش را نیک
شنیدم . او می پنداشت که من هم اینک دین خود را به او می فروشم و راه خود را به یکسو می نهم و
به دنبال او به راه می افتم .

پس آهنی برای او گداختم و آن را نزدی تنش بردم تا عبرت گیرد. چنان فریاد برآورد و از درد به شیون
افتاد که بیمار از سنگینی درد به ناله افتد. نزدیک بود از داغ آن بگذارد (و قالب تهی کند). به او گفتم :
ای عقیل ! نوحه گران در سوگ تو بگریند، آیا از آهن پاره ای می نالی که انسانی به بازپچه آن را گرم
ساخته ؟ اما تو مرا به آتشی می کشانی که خدای جبارش به خشم گداخته است ؟!

آیا تو از این درد مختصر می نالی و من از سوزش آتش پروردگار ننالم ؟!

شگفت تر از قصه عقیل ، حرکت احمقانه کسی بود که شب هنگام به دیدار ما آمد. با ارمغانی درون ظرف سرپوشیده و حلواپی آمیخته (از قند و شکر) که حتی دیدنش را خوش نداشتیم . تو گویی آب دهان مار بر آن ریخته باشند!

پرسیدم : هدیه است یا زکات یا برای رضای خداست ؟ که گرفتن صدقه بر ما نارواست .

گفت : نه آن است و نه این ، بلکه ارمغان است !

گفتم : مادر در سوگت بگریه! آیا از راه دین خدا آمده ای مرا بفریبی؟! تو یا دیوانه ای یا جن زده ای و یا بیهوده سخن می گویی !

به خدا سوگند، اگر هفت اقلیم را با آنچه در زیر آسمان است به من دهند تا خدا را نافرمانی کنم و پوست جویی را از مورچه ای به ناروا ستانم ، چنین نخواهم کرد.

قال علی (ع) : ... و الله لقد رايت عقیلا و قد املق حتی استماحنی من برکم صاعا و رايت صبیانه شعث غیر الالوان من فقرهم کانما وجوههم بالعظم و عودنی موکدا و کرر علی القول مرددا فاصغیت الیه سمعی فظن انی ابیعه دینی و اتبع قیاده مفارقا طریقتی .

فاحمیت له حدیده ثم اذنیته من جسمه لیعتبر بها فضج ذی دنف من المها و کاد ان یحترق من میسمها فقلت له : ثکلتک الثوالک یا عقیل ! اتن من حدیده احماها انسانها للعبه و تجرنی الی نار سجرها حبارها لغضبه ؟ اتن من الادی و لا اتن من لظی؟!

و اعجب منذک طارق طرقنا بملفوفه فی وعائها و معجونه شننتها کانما عجت بریق حیه او قیئها، فقلت : اصله ام زکاه ام صدقه ؟ فذلک محرم علینا اهل البیت فقال : لا ذا و لا ذاک و لکنها هدیه ، فقلت :

هبلتک الهبول اعن دین الله اتیننی لتخد عنی امختیط انت ام ذو جنه ام تهجر و الله لو اعطیت الا قالیم السبعه بما تحت افلاکها علی ان اعصی الله فی نمله اسلیها جلب شعیره ما فعلته⁽³⁵⁵⁾